جان معنی

زندگی و شعر
کمال الدین اسماعیل



محمد مهیار



انتشارات باورداران
قم، خیابان ارم، روبه‌روی هتل ارم، مرکز تولید فنی کتاب
تلفن ۷۱۸۴۳۶ و ۷۴۳۸۸۳ (۰۲۵۱-)
شابک: ۰-۱۰-۶۳۶۹-۹۶۴ ISBN: 964-6369-10-0
قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

جان معنی

زندگی و شعر کمال‌الدین اسماعیل

جان معنی

زندگی و شعر کمال‌الدین اسماعیل

به کوشش

محمّد مهیار



کمال‌الدین اسماعیل، اسماعیل بن محمد، ۵۶۸؟ - ۶۳۵ ق.
جان معنی: زندگی و شعر کمال‌الدین اسماعیل / به کوشش محمد مهیار
قم: شرکت باورداران، ۱۳۷۸
۳۲۸ ص - (سخن پارسی؛ ۳)
ISBN 964 - 6396 - 10 - 0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. ۲. کمال‌الدین اسماعیل، اسماعیل بن محمد، ۵۶۸؟ - ۶۳۵ ق. - سرگذشتنامه. الف. مهیار، محمد، ۱۳۳۰ - گردآورنده. ب. عنوان. ج. عنوان: زندگی و شعر کمال‌الدین اسماعیل.

PIR ۵۲۸۶ / ۹ د	۸ فا ۱ / ۳۱
۱۳۷۸	د ۶۷۵ ک
	۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران	۷۸-۳۰۸ م



محمد مهیار
جان معنی
زندگی و شعر کمال‌الدین اسماعیل
چاپ اوّل پاییز ۱۳۷۸، آماده سازی و صفحه‌آرایی و نظارت بر چاپ، مرکز تولید فنی کتاب
مدیر فنی محمد سید اخلاقی، طرح جلد شبنم راجی کرمانی
لیتوگرافی الوان، چاپ و صحافی الهادی
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

شابک: ۰-۱۰-۶۳۹۶-۹۶۴ ISBN 964-6396-10-0

تقدیم به استادم:

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

فهرست

پیشگفتار

منتخب اشعار شاعران پارسی‌گو، خصوصاً آثار آن دسته از شاعرانی که مجموعهٔ آثارشان، به دلیل صرفه‌جویی در وقت خوانندگان معاصر قابل مطالعه نیست، امری است که باید به آن توجّه جدّی بشود. گزینش این دست از میراث ادبی ایران زمین، با نگرشی از روی موازین زیبایی‌شناسی و نقد ادبی، باعث می‌شود که جوانان و خوانندگان غیرحرفه‌ای هم به مطالعهٔ این دست آثار روی رغبت نشان دهند. بر این اساس بود که نگارنده در صدد برآمد تا منتخبی از اشعار کمال‌الدین اسماعیل را همراه با شرح حال و نقد آثار و شرح و تفسیر ابیات در اختیار دوستاران ادبیات فارسی و طرفداران شعر این شاعر توانا قرار دهد.

در انتخاب این مجموعه از بین بیش از پانزده هزار بیت دیوان کمال‌الدین اسماعیل، که با دقّت و وسواسی انتقادی مورد مطالعه قرار گرفت، کمتر از هفتصد و پنجاه بیت انتخاب شده است. از دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی تا به حال گزینه‌ای در ایران به چاپ نرسیده است[1] و کلیات دیوان این شاعر هم فراتر از حوصلهٔ خوانندگان معاصر است، از سویی دور ماندن معاصرین هم از ظرافتها و زیبایی‌های شعر این شاعر به دور از انصاف است.

در انتخاب این گزینه از دیوان کمال‌الدین اسماعیل، چاپ مرحوم حسین

---

۱. صدغزل از کمال اسماعیل به وسیلهٔ L.H.GRAY به انگلیسی ترجمه شده و به وسیله E.MUMFORD به شعر انگلیسی در ۱۹۰۳ م چاپ شده است.

بحرالعلومی استفاده شده است که به گفتهٔ دکتر امین ریاحی از نظر صحت و کمال و دقّت در تصحیح از معدود دیوانها است.[۱]

در اینجا برخود فرض می‌دانم از جناب بهاءالدین خرمشاهی تشکر کنم که متن دست‌نویس را مطالعه فرمودند و در این راه مرا یاری دادند. و نیز از جناب آقای دکتر حسن انوری سپاسگزارم که راهنمایی‌های ایشان بسیاری از نواقص کار را مرتفع کرد؛ و از دوست فاضلم آقای سید حسین رضوی برقعی سپاس فراوان دارم که طیِّ مراحل پرفراز و نشیب چاپ و نشر این اثر را برای من میسر ساختند.

نشانه‌ها و اختصارات

* (ستاره) نشانهٔ شرح معنی بیت است و معمولاً بعد از توضیحات واژه‌ای آمده است.

ر.ک: (رجوع کنید به) هرجا این نشانهٔ اختصاری آمده، نشانهٔ آن است که در بیت مورد ارجاع و یا محل مورد ارجاع توضیحات بیشتری هست.

ج: جلد

ص: صفحه

۲/۳: عدد سمت راستِ خط فارق، شمارهٔ شعر (قصیده، رباعی، غزل) و عدد سمت چپ، شمارهٔ بیت است.

محمد مهیار

زمستان ۱۳۷۷

---

۱. نزهة المجالس، ص ۹۲.

فهرست اشعار

فهرست رباعی‌ها

مقدمه

۱ـ اوضاع اجتماعی زمان کمال‌الدین اسماعیل

قرن هفتم، دوره‌ای که کمال‌الدین اسماعیل رشد کرد و هنر شاعریش به بار نشست و سرانجام کشته شد، خوفناکترین دورهٔ تاریخ این مرز و بوم است، دورهٔ حملهٔ مغولها و کشتارهای جمعی و ویرانی‌های موحش و حمله و گریزهای جلال‌الدین خوارزمشاه، یکی از ممدوحان شاعر، در مقابل آنها و سرانجام فتح اصفهان؛ تمام فجایع این قوم وحشی را شاعر نظاره کرده و در شعر خود به تماشای چشم آیندگان گذاشته است. عباس اقبال در تاریخ مغول می‌گوید: «در موقعی که جلال‌الدین در آذربایجان بود، رمضان ۶۲۵ هـ‌ق، خبر رسید که عدهٔ کثیری از مغولها به سرداری پنج نفر از سران تاتار که مشهورترین ایشان تایماس و تاینال بودند به قصد عراق حرکت کرده‌اند. جلال‌الدین از تبریز به عراق آمد و قریب ۴۰۰۰ نفر از لشکریان خود را بین ری و دامغان برای اطلاع‌دادن احوال مهاجمان مغول گذاشته خود به اصفهان رفت و آنجا را به مناسبت اجتماع طرفداران و مهیّا بودن اسباب‌کارجنگ مرکز اردوی خویش قرار داد. بعد از آنکه خبر وصول مغول به قریهٔ سین اصفهان رسید، جلال‌الدین رؤسای لشکری و امرای خود را که به واسطهٔ نزدیک شدن سرداران تاتار سخت ترسیده بودند به حضور خواست و به خونسردی عجیب و قوّت قلبی فوق‌العاده، ایشان را به پایداری و دفاع تحریص نمود، و جمعاً قسم یاد کردند که مرگ را بر زندگی اختیار کنند و از مقابل دشمن نگریزند. جلال‌الدین، قاضی و رئیس اصفهان را به احضار مردم مسلح شهر امر داد و به صلاح‌دید منجمین سه روز از شروع به جنگ خودداری نمود، تا در روز چهارم مطابق ساعت سعدی که ایشان

اختیار کرده بودند به مقابلهٔ مغولها از شهر خارج شد.

مغولها همینکه توقف جلال‌الدین را در خروج از شهر دیدند آن را حملِ بر ترس او کرده از میان خود ۲۰۰۰ نفر را به حوالی لرستان فرستادند تا به جمع آذوقه و غنایم بپردازند و در مدتی که شهر را در محاصره می‌گیرند از بابت سیورسات خاطر جمع باشند، جلال‌الدین فوراً سه هزار نفر از کسان خود را پشت سر این عده فرستاد و ایشان مغولها را در تنگناها و گذرگاههای جبال محصور کردند و قریب ۴۰۰ نفر از آن جماعت را زنده اسیر نموده به شهر آوردند و جلال‌الدین عده‌ای از ایشان را به قاضی و رئیس شهر داد و قاضی و رئیس، آن جماعت را کشته، اجسادشان را طعمه سگ و کرکس کردند. در روز ۲۳ ماه رمضان ۶۲۵ جلال‌الدین برای جنگ با مغولها صف آرایی کرد... و بین لشکریان او و مغول محاربهٔ عظیمی رخ داد و به طوری جنگ شدید شد و کار نظم لشکریان طرفین از هم گسیخته شد که تا مدتی نتیجه معلوم نبود. سرانجام جلال‌الدین شکست خورد و با جنگ و گریز از مقابل مغولها، جانی بدر برده به لرستان گریخت.

مغولها نیز که صدمات بسیار دیده بودند و دچار تلفات زیاد شده بودند بعد از سه روز به عجله به ری و خراسان برگشتند و با حالی پریشان از جیحون گذشته به اردوگاه اول خود رجعت کردند. مدّت هشت روز اهالی اصفهان از سلطان جلال‌الدین بی‌خبربودند تا سر انجام روز عید فطر جلال‌الدین به اصفهان بازگشت».[1] کمال‌الدین اسماعیل در تهنیت ورود او به اصفهان قصیده‌ای سرود با این مطلع:

بسیط روی زمین بازگشت آبادان
به یمن سایهٔ چتر خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی به حیات
بقیّتی که ز انسان بماند و ز حیوان
پدید می‌شود آثار نسل و حرث وجود
از آن سپس که بر او زد صواعق بطلان

---

۱. عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۵۳۲ و ۱۲۲.

زباغ سلطنت این یک نهال سر بکشید
که برگ او همه عدل‌ست و بار او احسان...
جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی
که ایزدش به سزا کرد بر جهان سلطان[1]

تا سرانجام در سال ۶۳۳ یعنی در عهد اوگتای قاآن، بر اثر نزاعی که بین گروه شافعیه و حنفیه اصفهان در گرفت، شافعیه اصفهان با مغولها، که هنوز بر اصفهان مستولی نشده بودند، سازش کردند و قرار گذاشتند که دروازه‌های شهر را به روی ایشان بگشایند و مغولها در عوض حنفیه را قتل عام کنند. مغولها در نتیجه این خیانت وارد شهر شدند و شافعیه و حنفیه هر دو را تمامی کشتند و اصفهان راکه تا این تاریخ از دستبرد آن قوم خونریز محفوظ مانده بود با خاک برابر کردند.[2] و کمال‌الدین اسماعیل در آن باب می‌گوید:

کو دیده که تا بر وطن خود گرید
بر حال دل واقعهٔ بد گرید؟
دی بر سر یک مرده دو صد گریان بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید[3]

۲ـ اختلافات مذهبی در زمان کمال‌الدین اسماعیل

در این دوره در سراسر ایران، مشاجرات مذهبی بین پیروان دو مذهب غالب زمان، یعنی حنفی و شافعی وجود داشت و ائمّه این فِرَق با هم بحث‌ها داشتند و طبعاً مایه تحریک عوام‌النّاس و بر افروختن آتش تعصب در آنان می‌شد، و کار مشاجره و مناقشه را به مجادله و تخریب محلاّت و سوزاندن کتابخانه‌ها و کتب و نظایر این سفاهتها می‌کشانیدند و این سفیهان حتی در فتنه‌ها و مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغولها نیز از این اختلاف دست بر نمی‌داشتند.[4]

۱. دیوان، ص ۳۴.
۲. عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۵۳۲.
۳. دیوان، ص ۹۶۴.
۴. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۴۷.

اصفهان، موطن کمال‌الدین اسماعیل، نیز از این آتش کینه و دشمنی بر کنار نماند تا جایی که فتح اصفهان به دست مغولها به سبب همین اختلاف‌های مذهبی امکان پذیر شد؛ چه در آن هنگام در اصفهان، آل صاعد، ریاست حنفیان را بر عهده داشتند و آل خجند، ریاست شافعیان را، و پیوسته بین این دو گروه جنگ و نزاع بود؛ کمال‌الدین اسماعیل در جایی بدینگونه از این دشمنی و آشوب یاد می‌کند:

تا درِ دشت هست و جوباره[1]
نیست از کوشش وکشش چاره
ای خداوند هفت سیّاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا درِ دشت را چو دشت کند
جوی خون رانَد او ز جوباره
عدد هر دو شان بیفزاید
هر یکی راکند به صد پاره[2]

کمال‌الدین اسماعیل ناگزیر بود بین این دو فرقه به گونه‌ای زندگی کند که از آسیب تعصباتشان در امان بماند؛ در نتیجه شاعر، مذهب خود را هیچ‌گاه بر آنان آشکار نکرد. حتّی وقتی هم که در باره مذهبش از او خواسته بودند به صراحت سخن بگوید، پاسخ داده بود:

به تعیین نام و لقب در دهم تن
بدان تا به نزد تو باشم مقرّب
ولکن رهی مرد این کار نیست
اگر نیز شرط است تعیین مذهب[3]

این آشوب‌ها و کینه‌توزی‌ها، اصفهان را در نظر کمال، اگرچه وطن او بوده است،

---

۱. حمدالله مستوفی دربارهٔ اصفهان می‌گوید: «در اصل چهاردیه بوده است، کران و کوشک و جوباره و دردشت...» (نزهة القلوب، تصحیح گای لِسترنج، افست تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۴۸ و ۴۹).
۲. دیوان، ص ۶۹۳.
۳. دیوان، ص ۴۷۲.

به دوزخی مبدّل کرده بود، تا جایی که می‌گوید:

اندیشه بکردم از سپاهان
دوزخ به سه چار چیز خوشتر
انواع عذابهای دوزخ
هست آن و چهار چیز دیگر
تیمار عیال و خرج بسیار
اندیشهٔ دزد و بیم کافر
با این غم و رنج بی نهایت
دارم وطنی به دوزخ اندر
سرمای چنین به زرّ خشکم
می بفروشند هیزم تر[1]

از دیگرسو بی‌توجهی به هنر و بی‌مقداری ارزش‌های انسانی و علم و دانش، از پدیده‌های شایع دوران زندگی شاعر است به گونه‌ای که در سراسر دیوان کمال‌الدین اسماعیل این پدیدهٔ شوم جلوه‌ای خاص دارد، آنچه در زیر می‌آید نمونه‌ای از شکوه‌های شاعرانه از این اوضاع است:

گناه موجب حرمان بسی است در عالم
ولیک صعب‌ترین موجبی هنر دیدم[2]

□

شعر را گر بود وقتی رونقی
این زمان باری عجب مستنکر است
بلبل طبعم نوا کم می‌زند
زانکه شاخ جود بی‌برگ و بر است
کشتی اهل هنر بر خشک ماند
کابها را ره به جویی دیگر است[3]

□

---

۱. دیوان، ص ۶۷۷. ۲. دیوان، ص ۳۸۱.
۳. نقل از حافظ نامه، بهاءالدین خرمشاهی، ص ۱۰۶۲.

هیچ حاصل ز فضل و دانش نیست
اندرین روزگار بی حاصل
کلک را گو برو به آب سیاه
تو و آن کو به فضل شد مایل [۱]

□

عروس شعر سزد گر لباس کرد سیاه
که در وفات کرم سوگوار می‌آید
به هرزه جان چه کنم از برای نظمی کان
به هر دو گیتی بی اعتبار می‌آید [۲]

□

به چشم عقل نگه می‌کنم یمین و یسار
ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار [۳]

و در قطعه‌ای به طنز می‌گوید: [۴]

به عهدهای گذشته امید من آن بود
که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم
به قحط سالی افتادم از هنرمندان
که گر بیان کنم آن را بشرح نتوانم
اگر بیابم آن را که شعر در یابد
بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم [۵]

---

۱. دیوان، ص ۵۹۵. ۲. دیوان، ص ۲۲۳.
۳. نقل از مقدمه دیوان، مرحوم حسین بحرالعلومی، ص ۸۱؛ دیوان، ص ۳۹۲.
۴. دیوان، ص ۴۳۹. ۵. دیوان، ص ۴۳۹.

۳ـ نام و نسب کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین ابوالفضل اسماعیل معروف به خلّاق المعانی[1] فرزند جمال‌الدین‌بن عبدالرزاق اصفهانی بود.

کمال‌الدین احتمالاً فرزند سوم از چهار فرزند جمال‌الدین عبدالرزاق است، زیرا در دیوان عبدالرزاق، شاعر به داشتن چهار فرزند اشاره می‌کند:

هست بر پای من دو بند گران
علقت چار طفل و حبّ وطن[2]

از سویی کمال‌الدین در دیوان خود به مرگ برادر جوان خود اشاره دارد:

دو شاخ هر دو ز یک اصل رسته بر یک جای
به تیغ قهر، اجل‌مان ز یکدگر ببرید
به نوجوانی ببرید شاخ عمرش مرگ
اگر چه رسم نبوده‌ست شاخ‌تر ببرید
اگرچه منزل ما در سفر برابر بود
ولیک آنکه جوان بود زودتر ببرید[3]

---

۱. در بدیع ذکاء الملک «ص ۶۵ – ۶۶» روایتی افواهی، در باب علّت انتساب کمال‌الدین اسماعیل به خلاق المعانی، آمده است که نقل آن خالی از لطف نیست، اگر چه مقرون به حقیقت نیست، امّا نشانه توجه متأخّرین به این شاعر است؛ به طور کلی شرح زندگی بزرگان فرهنگ و ادب گذشتهٔ ما در هاله‌ای از افسانه‌های تنیده در حقیقت، به ما رسیده است؛ این امر نشانهٔ اقبال و توجه دیگران به این بزرگان است. نقل است که کمال‌الدین در حضور ممدوح خود، در یک رباعی، تشبیه بازگونه‌ای راجع به مشک و خون کرده است و بلافاصله در بیت دوم آن را تصحیح می‌کند. رباعی این است:

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون   می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
مشک است ولی نرفته در نافه هنوز   خون است ولی آمده از نافه برون

(ر.ک شعر بی دروغ، شعر بی نقاب؛ از عبدالحسین زرین کوب، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۶، صص ۱۴۲ و ۳۰۳).

۲. دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۲۸۹.   ۳. دیوان، ص ۴۳۴.

۴ـ تولد و موطن و سفرهای کمال‌الدین اسماعیل

تاریخ تولد شاعر به درستی معلوم نیست امّا از روی قراین تاریخ وفات عبدالرزاق اصفهانی، پدر شاعر، می‌توان حدس زد که تولد کمال‌الدین اسماعیل حدود سال ۵۶۸ است؛ زیرا وفات عبدالرزاق به سال ۵۸۸ اتفاق افتاده است و در قصیده‌ای که شاعر بعد از مرگ پدرش سروده است سن خود را بیست سال می‌گوید:

سنّم زبیست گرچه فزون نیست می‌شود
گردون پیر از بن سی و دو چاکرم[۱]

موطن شاعر شهر اصفهان بوده است و غالب ایّام عمر وی در اصفهان گذشته است و سرانجام در همین شهر کشته می‌شود؛ در دیوان کمال‌الدین اسماعیل سه رباعی است که نشان می‌دهد شاعر سفر یا سفرهایی به طبرستان کرده است.

خاک طبرستان ز طرب دلکش بود
خاراش همه سبزهٔ دیباوش بود
هر کس که نبود پوشش او ز قصب
از ابر همیشه بر سر او رش بود

□

طبرستان را شگفت جایی دیدم
نمناک زمینی و هوایی دیدم
هر خاربنی یافتم و زوبینی
هر شاخ گیایی زکیایی دیدم

□

اهل طبرستان همه چون فاخته‌اند
کز سلّهٔ بید خانه پرداخته‌اند
زان همچو شکر در آب بگداخته‌اند
کایشان چو شکر خانه زِ نی ساخته‌اند[۲]

---

۱. دیوان، ص ۱۳۴.
۲. دیوان، ص ۸۸۲ و ۸۸۳.

جز این سفر گویا سفری هم همراه یکی از ممدوحان خود، رکن‌الدین صاعد، به نیشابور داشته‌است[۱] چنانکه درقصیده‌ای درمدح صدر سعید رکن‌الدین صاعد گوید:

غریب و پراگنده و مستمندیم
تبه حال و حیران ز بدروزگاری
بر اهل نشابور فرخنده بادا
قدوم تو در دولت وکامکاری[۲]

از فحوای بعضی قطعات کمال‌الدین، چنین استنباط می‌شود که وی به ری و خوارزم هم سفر کرده است، مثلاً در قطعه‌ای به امیر اسفهسالار مؤیدالدین اتابک یزد می‌گوید:

خود ندانستم کزین گونه شوم
دم به دم ز انعام تو مهجورتر
وانکه ترک خدمتت کرده‌ست هست
سعی او از سعی ما مشکورتر
وانکه در خوارزم هم پهلوی تست
هست هر ساعت به جان رنجورتر[۳]

و در جای دیگر می‌گوید:

فصل دی‌ماه به خوارزم اندر
جامه گر هست یکی صد باید
پوستینی به بدونیک مرا
گر بود نیک وگر بد باید[۴]

همچنین دو شعر در دیوان کمال‌الدین هست که ظاهراً در شهر ری سروده شده است، یکی قطعه‌ای است که در تهنیت نوروز در ری گفته است[۵] و دیگری قطعهٔ سه بیتی زیر است:

---

۱. دکتر بحرالعلومی، مقدمه دیوان صفحه هشتاد و دو.
۲. دیوان، ص ۲۰۱.
۳. دیوان، ص ۴۷۳.
۴. دیوان، ص ۴۸۶.
۵. دیوان، ص ۴۵۷.

اگر چه صدر فخرالدین کریم است
که کمتر بخشش صد گنج باشد
ولیکن تا به نزد او رسیدن
ز دربانش مرا صد رنج باشد
بجز در شهر ری جایی ندیدم
کریمی راکه دربان پنج باشد[1]

۵ـ مذهب و مشرب کمال‌الدین اسماعیل

در قرن ششم و هفتم مذهب اکثر مردم اصفهان، همانند غالب شهرهای ایران، حنفی و شافعی بوده است و کمال‌الدین اسماعیل، مدّاح آل صاعد، رئیس حنفیان و آل خجند، رئیس شافعیان اصفهان بوده است، امّا به احتمال قوی وی حنفی بوده است، زیرا در دیوان او از نعمان بن ثابت بیشتر نام برده شده است. مثلا:

تاریک شد جهان شریعت که اندر و
نور چراغ مذهب نعمان پدید نیست[2]

و حتی آنجا هم که از شافعی نامی به میان می‌آید به نعمان بن ثابت، پیشوای حنفیان، بیشتر نظر دارد.

خرسند گشته‌ایم که آخر قویدل است
این شافعی وقت به نعمان روزگار[3]

امّا نکته قابل توجه آن است که کمال‌الدین اسماعیل همانند پدرش به خاندان پیغمبر ﷺ ارادت کامل نشان داده و به مذهب تشیع تمایل داشته است؛ ابیات زیر دلالت بر این امر دارد:

چون محرم رسید و عاشورا
خنده بر لب حرام باید کرد

---

۱. دیوان، ص ۴۴۱. ۲. دیوان، ص ۲۶۲.
۳. دیوان، ص ۴۲۵.

در پی ماتم حسین علی
گریه از ابر وام باید کرد
لعنت دشمنانش باید گفت
دوستداری تمامی باید کرد[۱]

□

اگر کسی پسری را از آن تو بکشد
به عمر خویش ره لعنتش رها نکنی
اگر کشندهٔ فرزند مصطفاست یزید
حدیث لعنت و نفرین او چرا نکنی؟
تو بر کشندهٔ فرزند خود مکن لعنت
چو بر کشندهٔ فرزند مصطفی نکنی[۲]

کمال‌الدین اسماعیل همانند بسیاری از شاعران این دوران، تمایل به عرفان و تصوف داشته و در تصوف پیرو ابوحفص شهاب الدین عمر سهروردی، متوفی به سال ۶۳۲ از عرفای نامی قرن هفتم، بوده و در اشعار خود وی را مطرح کرده است. مثلا:

از این بزرگان امروز در زمانه یکیست
که مثل آن نه همانا به بحر و بر یابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو
که از مسالک او دیو بر حذر یابی
مدد ز همت او خواه در ریاضت نفس
چو جنگ دیو کنی یاری از عمر یابی[۳]

همچنین نامه‌ای از شهاب الدین سهروردی به کمال‌الدین اسماعیل در دست است که در جُنگ تاج‌الدین علی وزیر به خط عمادالدین قزوینی موجود است و در

---

۱. دیوان، ۶۲۸.
۲. دیوان، ص ۶۲۸.
۳. دیوان، ص ۳۱.

مقدمه دیوان کمال‌الدین اسماعیل نیز آمده است که نشان می‌دهد بین این دو بزرگوار دوستی و مکاتبه بوده است.

۶ـ حوزهٔ معارفِ کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل از غالب علوم رایج زمان خود تا حدّی آگاهی داشته است، همچنانکه خود می‌گوید:

مرا به شعر مجرد مدان از آنکه جز این
عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز [۱]

و در جای دیگر می‌گوید:

ز هیچ فن ز فنون هنر نیم خالی
اگر چه هر یک تا حدّ انتها نبود [۲]

در پزشکی دستی داشته است، ابیات زیر در تأیید این نظر است:

روی و لب تو مایهٔ سودای ماچراست؟
گر ز انکه هست داروی سودا گل و شکر [۳]

□

به تیغ تیز علاج دماغ دشمن کن
که آب و سبزه نکو باشد از پی سودا [۴]

□

زبان کلک صفراوی، سپید و خشک بد یک چند
به مدح آن سرانگشتان کنون رطب اللّسان آمد
دوات ار داشت از عطلت دماغ خشک از سودا
ز بحر مدحتان بازش، نمی‌اندردهان آمد [۵]

□

۱. دیوان، ص ۷۶.
۲. دیوان، ص ۲۴۰.
۳. دیوان، ص ۱۸۳
۴. دیوان، ص ۲۰۸.
۵. دیوان، ص ۲۷۹.

ندیده‌ای که چو رنج از عسل پدید آید
شفا به واسطهٔ زخم نیشتر یابی[۱]

□

سپهر کحّال از نوک رمح خون آلود
برای چشم کواکب شیاف احمر کرد[۲]

□

ببسا و نبض بربط، کز چیست نالش او
زخمی دو بر رگش زن، تا خوش کند مفاصل[۳]

□

برون کند ز سر الحق خمار و صفرا نیز
اگر بیابد از آن لب دو ناردان نرگس[۴]

اطلاعات نجومی کمال‌الدین اسماعیل هم قابل توجه است، و از حدّ آگاهی‌های عامّه فراتر می‌رود، ابیات زیر می‌تواند دلیلی بر این مدّعا باشد:

فلک تاریخ دولت زین همایون عهد می‌گیرد
که در برج شرف خورشید را با مه قَران آمد[۵]

□

گر شود تیر جعبهٔ مریخ
تیر چرخ آن زمان شود مقبل
ز احتراق و رجوع باز رهد
ور بر مشتری کند منزل[۶]

□

پرتو رأی تو دیدست از آن
پشت بر مِهر کند اصطرلاب[۷]

---

۱. دیوان، ص ۳۱.
۲. دیوان، ص ۵۶.
۳. دیوان، ص ۹۸.
۴. دیوان، ص ۱۰۲.
۵. دیوان، ص ۲۷۹.
۶. دیوان، ص ۵۹۵.
۷. دیوان، ص ۳۳۱.

به طرف جبهه بر، اکلیل دارد از پروین
وگرچه هست به صورت چو فرقدان نرگس[۱]

□

ز برج دلو دهد چرخ کَه گِلش را آب
مهش ز خرمن خود کَه به کهکشان آرد[۲]

□

چو گشت برج شرف محترق سپاس خدای
که جِرم اختر اقبال را نبود ضرر[۳]

□

برج قوس است سپاهان را طالع در اصل
زیبد ار مشتریش آمد سعد اکبر[۴]

کمال الدین اسماعیل خطّی خوش داشته است، چنانکه خود گوید:

خطّکی هست مرا گرچه چنان نیکو نیست
که بدان هر چه مرا رای بود بنویسم[۵]

اطلاعات فقهی کمال‌الدین اسماعیل هم به حدّ قابل اعتنا بوده است چنانکه که خود گوید:

مایه از شرع دارم ار چه مرا
هست در صفّ شاعران بازار[۶]

گذشته از اینها با زبان عربی آشنایی کامل داشته است به حدّی که با آن زبان نامه‌نگاری می‌کرده است.[۷]

دیگر اینکه در جای جای دیوان کمال‌الدین اسماعیل ابیاتی به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد که وی در علم ریاضی و فلسفه هم اندک بهره‌ای داشته است.

---

۱. دیوان، ص ۱۰۱.
۲. دیوان، ص ۸۲.
۳. دیوان، ص ۱۴۱.
۴. دیوان، ص ۴۳.
۵. دیوان، ص ۴۸۳.
۶. دیوان، ص ۳۶۰.
۷. در مقدمهٔ دیوان «صفحه صد و پنج» رساله‌ای به زبان عربی بنام «رسالة القوس» از کمال‌الدین آمده است که از کتاب «مطالع البدور فی منازل السرور» تألیف علاءالدین علی بن عبدالله البهائی الغروی نقل شده است.

بطور کلی شاعرانی که به شکل اثر خود بیش از محتوای آن توجه داشته‌اند در دیوان شعرشان مجموعه‌ای از علوم و فنون رایج زمانشان را ملاحظه می‌کنیم؛ این ویژگی در دیوان انوری، عنصری، خاقانی و کمال‌الدین اسماعیل دیده می‌شود.

۷ـ فرزندان کمال

و آخرین نکته دربارهٔ زندگی شخصی شاعر این که وی چهار فرزند داشته است که یکی از پسرانش در آب غرق شده است.

گر من ز چار طفل خودم در چهار میخ
او را چه شد که باری از اینسان پدید نیست[۱]

و در قصیده‌ای در بارهٔ مرگ فرزندش گوید:

همرهان نازنینم از سفر باز آمدند
بدگمانم تا چرا بی‌آن پسر باز آمدند...
ناگهان در نیمه ره طفلی جهان نادیده را
در خطر بگذاشتند و با بطر باز آمدند
قرّة العین مرا تنها به جا بگذاشتند
در بیابانی و خود با یکدگر باز آمدند[۲]

۸ـ شهادت کمال

بعد از واقعهٔ قتل عام اصفهان به دست مغولها که در ۶۳۳ اتفاق افتاد، کمال‌الدین اسماعیل در گوشه‌ای منزوی شد و خانقاهی جهت خود اختیار کرد و در آنجا به سر می‌برد تا در سال ۶۳۵ اتفاقاً بدست مغولی به قتل رسید[۳].

وی را در اصفهان به خاک سپردند و آرامگاه وی در جوبارهٔ (جهانباره) اصفهان است[۴].

---

۱. دیوان، ص ۲۶۳. ۲. دیوان، ص ۴۲۹.
۳. عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۵۳۳.
۴. دکتر حسین بحرالعلومی، مقدمه دیوان کمال الدین اسماعیل، صفحهٔ هشتاد و نه.

۹ـ ممدوحان کمال الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل غالب بزرگان زمان خود را مدح کرده است، زیرا دوام شعر او همانند دیگر شاعران این اعصار به مدح بوده است، طالب شعر در سرتاسر ادب فارسی کهن، دربار و یا خاندانهای حکومتگر بوده‌اند و کم‌اند شاعرانی که متاع خود را به این بازار عرضه نکرده‌اند. و پادشاهان هم شعرا را نه به علّت طرفداری از هنر و شعر، بلکه به عنوان اینکه رسانهٔ تبلیغاتی آنها بوده‌اند، حمایت می‌کردند، این عرضه و تقاضا قرنها بر هنر شعر و شاعری این سرزمین سایه افکنده بود، شاید اگر چنین طالبان شعر ناشناسی نبودند، امروز بسیاری از شاهکارهای مسلم را در شعر فارسی نداشتیم. به هر حال با پرداختن به ممدوحان یک شاعر می‌تواند زوایای تاریک تاریخ اجتماعی و ادبی یک دوره را روشن کرد. در اینجا تعدادی از ممدوحان کمال‌الدین اسماعیل را نام می‌بریم که در روشن شدن تاریخ زندگانی او مؤثر هستند:

۱ـ۹ـ علاءالدین تکش خوارزمشاه که در سال ۵۶۸ به سلطنت رسید و در سال ۵۹۰ سلطان طغرل سلجوقی را بکشت و مملکت عراق را به تصرّف آورد؛ وی نخستین فردی است از خوارزمشاهیان که کمال‌الدین اسماعیل وی را مدح گفته است.

با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانک
بخت افتاده شود در سایه او منتعش
صبح صادق با لبی خندان اشارت کرد و گفت
حضرت سلطان علاءالدین و الدنیا تکش[1]

۲ـ۹ـ سلطان جلال‌الدین منکبرنی، پسر سلطان محمد خوارزمشاه؛ وی از سال ۶۱۷ تا ۶۲۸ با لشکر مغول در جنگ و گریز بود و سرانجام در سال ۶۲۸ ناپدید شد. سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه نخست در سال ۶۲۰ به اصفهان آمد و در ۶۲۱ به جانب بغداد عزیمت کرد و در سال ۶۲۳ برای سرکوبی براق حاجب به کرمان رفت و از آنجا به اصفهان باز گشت، در همان زمان است که کمال‌الدین اسماعیل، قصیده‌ای در مدح وی سرود:

---

۱. دیوان، ص ۳۴.

بسیط روی زمین بازگشت آبادان

به یمن سایهٔ چتر خدایگان جهان...

ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید

که برگ او همه عدل‌ست و بار او احسان...

جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی

که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان[1]

۳ـ۹ـ غیاث‌الدین پیرشاه، پسر سلطان محمد خوارزمشاه و برادر جلال‌الدین خوارزمشاه؛ کمال‌الدین اسماعیل در قصیده‌ای با مطلع:

خدای داد به ملک زمانه دیگر بار

طراوتی نه به اندازهٔ قیاس و شمار

می‌گوید:

غیاث ملّت و دولت، شهنشه عالم

که باد تا به قیامت ز ملک برخوردار[2]

۴ـ۹ـ اتابک مظفرالدین ابی‌بکر بن سعد زنگی که از سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ در شیراز فرمانروایی کرد.

کمال‌الدین اسماعیل در دو قصیده وی را مدح کرده است، که در یکی از آن قصاید گوید:

سایه یزدان اتابک آن ملک سیرت که هست

ذات او مستجمع جمله کمالات بشر

شاه ابوبکربن سعد آن کز دم جان بخش او

زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر[3]

۵ـ۹ـ ملک مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز، از پادشاهان شبانکاره که درسال ۶۲۴ به امارت رسید، وی پادشاهی شاعر و فاضل بود و با کمال‌الدین اسماعیل

---

۱. دیوان، ص ۳۴.
۲. دیوان، ص ۳۸.
۳. دیوان، ص ۵۰ و ۵۲.

مکاتبه داشته و کمال‌الدین اسماعیل، در پنج قصیده وی را ستوده است، من جمله:

به حکمتی که خدای جهان مقدّر کرد

ملک مظفر دین را بحق مظفر کرد...

محمد بن مبارز کریم دریا دل

که کان ز دست سخای تو خاک بر سر کرد[1]

۶ـ۹ـ حسام‌الدوله اردشیر از اسپهبدان آل باوند که در ۵۶۷ هـ ق در طبرستان به سلطنت رسید و پسرش شمس‌الملوک رستم.

۷ـ۹ـ **آل صاعد:** خاندان آل صاعد در اصفهان منصب قضا داشته‌اند و ریاست حنفیان نیز به عهدهٔ آنان بوده است. کمال‌الدین اسماعیل از خاندان آل صاعد، رکن‌الدین صاعد رئیس خاندان و دو پسرش نظام‌الاسلام رکن‌الدین مسعود و جلال الاسلام را مدح کرده است. اکثر قصاید کمال‌الدین اسماعیل در مدح این خاندان است.

۸ـ۹ـ **آل خجند:** آل خجند در اصفهان ریاست شافعیان را داشته‌اند، خجندیان همواره با آل صاعد که ریاست حنفیان با آنان بوده است نزاع و کشمکش داشته‌اند. کمال‌الدین اسماعیل چند تن از این خاندان را مدح کرده است که از آن جمله‌اند صدرالدین عمر خجندی و عمادالاسلام خجندی.

۹ـ۹ـ **عمید الدین فارسی:** ابونصر اسعد بن نصر وزیر اتابک سعد و از دانشمندان اواخر قرن ششم. علاوه بر این تعداد بسیاری از حکّام و وزرا و امرای این عصر جزء ممدوحان کمال الدین اسماعیل به شمار می‌روند که برای اطلاع‌بیشتر به مقدمهٔ دیوان کمال الدین اسماعیل می‌توان مراجعه کرد.

۱۰ـ رابطه کمال‌الدین اسماعیل با شاعران دیگر

کمال‌الدین اسماعیل هم عصر با چند تن از شاعران و نویسندگان فارسی زبان بوده است که با تعدادی از آنها مکاتبه داشته است از آن جمله اثیرالدین اومانی

---

۱. دیوان، ص ۵۵.

(وفات۶۶۵) است که قطعه‌ای در ستایش کمال‌الدین اسماعیل سروده است با مطلع:

جهان جان و معانی خدیو عرصهٔ فضل

که فخر جان جهان شد ترا ثنا کردن

و کمال الدین اسماعیل در پاسخ او قطعه‌ای با این مطلع سروده است:

اثیر دین را رسم‌ست بر زبان قلم

پیام روح قدس دم به دم ادا کردن[1]

دیگر رکن الدین دعویدار قمی شاعر ذواللّسانین سده ششم و هفتم است، اگر چه بین این دو شاعر ملاقاتی رخ نداده است[2]. رکن الدین قصیده‌ای سی و شش بیتی در مدح کمال‌الدین اسماعیل برای وی فرستاده است با این مطلع[3]:

گر دگر بار قبولت بود ای باد شمال

پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

عرضه‌کن خدمت من بر وی و رمزی برگوی

ز آرزومندی من گر نبود جای ملال

اشتیاقم به‌کمال است و هم از غایت لطف

بود ار خدمت من نیز رسانی به‌کمال...

و کمال الدین اسماعیل در پاسخ وی قصیده‌ای فرستاده است با مطلع:

خیر مقدم زکجا پرسمت ای باد شمال

کش خرامیدی، چونی و چه داری احوال[4]

ملک سعید شهاب الدین سلیمانشاه به کمال‌الدین اسماعیل اعتقادی زیاد داشته است وقتی این رباعی را برای کمال‌الدین اسماعیل فرستاد:

---

۱. دیوان، ص ۳۹۱.
۲. تحول شعر فارسی، زین‌العابدین مؤتمن، ص ۱۵۹.
۳. ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، ص ۶۸۵ می‌گوید: این قصیده در دیوان سراج‌الدین قمری آمده است؛ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به همان مأخذ و نیز دیوان رکن‌الدین دعویدار قمی، ص ۱۲ و مقدمه دیوان، ص ۵۸.
۴. دیوان، ص ۳۸۸.

چون نیست مرا به خدمتت راه وصال
سر بر خط دیوان تو دارم همه سال
گفتم به فلک در تو چه نقصان آید
گر زانکه رسانیم زمانی به کمال

و کمال‌الدین در جوابش نوشت:

خورشید، غلام رای رخشندهٔ تست
هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
جویای کمال‌اند بجان اهل هنر
وآنگاه بجان کمال جویندهٔ تست[1]

نجم‌الدین همگر نیز از شاعرانی است که با کمال‌الدین مکاتبه داشته است، نشانی از این شاعر در جایی نیافتم، در عنوان قطعه‌ای که ابیاتی چند از آن را در زیر می‌آوریم، «نجم‌الدین همگر» قید شده است، امّا در قطعه فقط به «نجم‌الدین» تصریح دارد، و امّا آن چند بیت از آن قطعهٔ بیست و سه بیتی.

جهان فضل و کرم نجم دین که در خاطر
ز عکس نظم تو صد باغ و بوستان دارم
عروس طبع مرا هر چه زیور معنی‌ست
به استعارت از آن کلک دُرفشان دارم
ستایشی که مرا کرده‌ای ز روی کرم
ذخیرهٔ شرف و فخر جاودان دارم
اگر به معنی باریک ره برم زان است
که رهنمایی چون نجم هم عنان دارم[2]

تعدادی از شاعران نیز تحت تأثیر کمال‌الدین اسماعیل بوده‌اند و از وی پیروی کرده‌اند. بعضی از این شاعران هم زمان کمال‌الدین اسماعیل بوده‌اند و بعضی بعد از

---

۱. مجله یغما، س ۳، ش ۲ «اردیبهشت ۱۳۲۸»، ص ۱۱۲ و دیوان، ص ۹۶۴.
۲. دیوان، ص ۵۲۶.

وی می‌زیسته‌اند. مثل سلمان ساوجی (وفات ۷۷۸) آخرین قصیده سرای بعد از مغول که در قصیده از سبک کمال‌الدین اسماعیل پیروی کرده است؛ و اکثر قصاید خود را در جواب کمال‌الدین گفته است؛ که در زیر به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

کمال‌الدین می‌گوید:

سحرگهان که دم صبح در هوا گیرد
صبا چراغ گل از شمع روز وا گیرد
چو افتد آتش خورشید در حراقهٔ شب
چراغ لاله ازو روشنی فرا گیرد[1]

سلمان ساوجی با تغییر قافیه در همان وزن و ردیف می‌گوید:

سحرگهی که چمن شمع لاله درگیرد
سمن به عزم صبوحی پیاله برگیرد
نمونه‌ایست ز حرّاق و آتش و کبریت
چراغ لاله که هر شب زباد درگیرد[2]

کمال‌الدین گوید:

در حضرت تو مقتبسان علوم را
شهپرّ جبرئیل بجای نمارق است[3]

سلمان گوید:

شاهان بر آستان درت سر نهاده‌اند
کان آستان ملوک جهان را نمارق است[4]

کمال‌الدین به اقتفای اثیر الدین اخسیکتی[5] گوید:

---

۱. دیوان، ص ۷۷۱.
۲. دیوان سلمان ساوجی، چاپ مشفق، ص ۴۷۳.
۳. دیوان، ص ۲۹۰.
۴. دیوان سلمان، چاپ مشفق، ص ۴۳۱.
۵. شعر اثیر الدین اخسیکتی با این مطلع است:
بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل
(دیوان اثیرالدین اخسیکتی، ص ۲۰۱)
سلمان ساوجی هم دو قصیده در این وزن و قافیه دارد، مطلع قصیدهٔ دیگر چنین است:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل

وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل[1]

سلمان گوید:

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل

خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل[2]

سلمان در همین قصیده نامی هم از کمال می‌برد آنجا که می‌گوید:

راوی اگر سراید این شعر در سپاهان

روح کمال گوید للّٰه درّ قائل[3]

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد با مطلع[4]:

درّی که چرخ بر طبق آسمان نهاد

بهر نثار موکب صدر جهان نهاد[5]

سلمان در اقتفای وی قصیده‌ای با مطلع زیر دارد:

در درج دُر عقیق لبت نقد جان نهاد

جنسی عزیز یافت به جای نهان نهاد

بسیاری از ابیات این قصیدهٔ سلمان نزدیکی غریبی با ابیات قصیده کمال‌الدین اسماعیل دارد، که در اینجا به چند مورد اشاره می‌شود:

☞ موصل رسیدوآورداخبارفتح موصل   باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل
(دیوان سلمان، چاپ مشفق، ص ۵۶۱)

حافظ هم غزلی با همین وزن و قافیه سروده است با مطلع:
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل   هر کو شنید گفتا للّٰه درّ قائل

۱. دیوان، ص ۹۷.   ۲. دیوان سلمان، چاپ مشفق، ص ۵۵۲.

۳. دیوان سلمان، چاپ مشفق، ص ۵۵۴.

۴. کمال‌الدین، خوداین قصیده‌رابه پیروی ازظهیر فاریابی‌گفته است،مطلع قصیدهٔظهیر چنین است:
تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد   خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
(دیوان ظهیر، چاپ بینش، ص ۷۰)

۵. دیوان، ص ۱۵۲.

کمال گوید:

آن خواجه‌ای که پایهٔ قدرش زمرتبت

دست جلال بر طرف لامکان نهاد[۱]

سلمان گوید:

قدرت مکان و پایهٔ خود چون قیاس کرد

دست جلال مرتبه بر لامکان نهاد[۲]

کمال گوید:

بفکَنْد چار نعل هلال آسمان دوبار

تا با رکاب خواجه عنان بر عنان نهاد[۳]

سلمان گوید:

قدر تو باسماک سنان در سنان فکند

خنگ تو با شمال عنان در عنان نهاد[۴]

کمال گوید:

سرّی که از سپهر نهان داشتی قضا

با منهیان فکر تو اندر میان نهاد[۵]

سلمان گوید:

باریک تر زمو کمرت را دقیقه‌ای

ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد

کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد با مطلع:

نسیم باد صبا بوی گلستان برسان

به گوش من سخن یار مهربان برسان[۶]

---

۱. دیوان، ص ۱۵۲.

۲. دیوان سلمان، ص ۴۷۰.

۳. دیوان، ص ۱۵۲.

۴. دیوان سلمان ساوجی، چاپ مشفق، ص ۴۷۰.

۵. دیوان، ص ۱۵۳.

۶. دیوان، ص ۲۱۷.

و سلمان ساوجی با همین وزن و ردیف و قافیه در قصیده‌ای با مطلع زیر می‌گوید:

نسیم صبح سلامم به دلستان برسان
پیام بلبل عاشق به گلستان برسان[۱]

کمال الدین اسماعیل می‌گوید:

ز مرغزار فلک گر بری رهی به دهی
قضیم مرکبش از راه کهکشان برسان[۲]

و سلمان ساوجی گوید:

به چرخ گو که قضیم سمند سلطان را
ز دخلِ سنبله، بر دوش کهکشان برسان[۳]

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ملازمان درش را و خواجه تاشان را
بپرس یک یک و از من سلامشان برسان[۴]

و سلمان ساوجی گوید:

ملازمان درش را ببوس صد پی پای
دعای من به جنابش یکان یکان برسان[۵]

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

زبان سوسن آزاد عاریت بستان
دعا و بندگی من بدان زبان برسان[۶]

و سلمان ساوجی گوید:

زبان سوسن رطب اللّسان به عاریه خواه
به زیر لب سخن من بدان زبان برسان[۷]

---

۱. دیوان سلمان ساوجی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۶۸.
۲. دیوان، ص ۲۲۰.
۳. دیوان سلمان ساوجی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۷۰، مصحح دیوان سلمان ساوجی کلمه «قضیم» که به معنی علف و کاه ستور است « قضیب» خوانده است که خطاست.
۴. دیوان، ص ۲۲۰.
۵. دیوان سلمان ساوجی، همان چاپ، ص ۱۷۱، که مصحح به جای «جنابش» «جناب» آورده که خطا است.
۶. دیوان، ص ۲۱۸.
۷. دیوان سلمان ساوجی، همان چاپ، ص ۱۶۹.

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

به پایمزد ترا جان همی دهم اینک
نگویمت که پیامم به رایگان برسان[1]

و سلمان ساوجی گوید:

نسیمی از سر زلفش بیار و جان بستان
به پایمزد، نگویم به رایگان برسان[2]

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد با مطلع:

گرفت پایهٔ تخت خدایگان زمین
قرارگاه همایون بر اوج علّیین[3]

و سلمان ساوجی نیز قصیده‌ای در همین وزن و قافیه سروده است با مطلع:

طراوتی است جهان را به فرّ فروردین
که هر زمان خجل است آسمان ز روی زمین[4]

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد با مطلع:

در آرزوی روی تو ای نو بهار چشم
از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم[5]

سلمان ساوجی قصیده‌ای با همین وزن و ردیف و تغییری در قافیه دارد با مطلع:

گویی خیال قدّ تو ای گلستان چشم
سروی است راست رسته بر آب روان چشم[6]

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

هر کجا شربتی از می بینم
بر سرش خیمه زنم همچو حباب[7]

---

۱. دیوان، ص ۲۱۸.

۲. دیوان سلمان ساوجی، همان چاپ، ص ۱۶۹، با کمال تأسّف مصحح دیوان سلمان، تمام این قصیده را مغلوط و آشفته ضبط کرده است، مثلاً مصراع دوم این بیت را چنین آورده است «به‌پایمرد بگویم به رایگان برسان».

۳. دیوان، ص ۵۲.

۴. دیوان سلمان ساوجی، همان چاپ، ص ۱۸۷.

۵. دیوان، ص ۱۱۲.

۶. دیوان سلمان ساوجی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۵۷.

۷. دیوان، ص ۳۲۹.

و سلمان ساوجی گوید:

هر کجا آبی بیابی یا شرابی، چون حباب
گِرد آنجا گرد و خود را خوش برآور یک زمان[۱]

کمال‌الدین اسماعیل می‌گوید:

سوی آبشخور آرد گرگ، میش لنگ را بر سُفت
اگر اضداد عالم را نهیب تو شبان گردد[۲]

و سلمان ساوجی می‌گوید:

به گرگ، عدل تو گفت از پی خوش آمد میش
به دوش بر، بره را تا برِ شبان برسان[۳]

از دیگر شاعرانی که تحت تأثیر کمال بوده‌اند امیر خسرو دهلوی شاعر پارسی‌گوی هندوستان است که در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته است؛ وی بسیاری از قصاید کمال را جواب گفته است؛ در زیر به چند مورد اشاره می‌کنیم:

کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای دارد با مطلع:

زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده
بر آسمان زده عکس رخت سرا پرده[۴]

امیرخسرو دهلوی با همین وزن و قافیه و ردیف قصیده‌ای با مطلع زیر دارد:

مکش به گرد رخ از خط دلربا پرده
که کس ز شب نکند آفتاب را پرده[۵]

کمال الدین اسماعیل گوید:

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی
تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی[۶]

---

۱. دیوان سلمان ساوجی، همان چاپ، ص ۱۷۲.
۲. دیوان، ص ۶۶.
۳. دیوان سلمان، همان چاپ، ص ۱۷۱.
۴. دیوان، ص ۱۰۵.
۵. دیوان امیر خسرو، چاپ درویش، ص ۵۲۳.
۶. دیوان، ص ۲۴۵.

و امیر خسرو دهلوی گوید:

چو زلف غالیه گون بر عذار بفشانی

نهد به پیش رخت آفتاب پیشانی

و در همان قصیده کمال الدین می‌گوید:

چو فیض طبع تو باران جود باراند

هوا ز ابر بپوشد لباس بارانی

و امیر خسرو گوید:

حدیث بخشش او باد اگر بر ابر برد

هزار بار کند ابر تیره بارانی

از دیگر شاعرانی که سبک کمال‌الدین اسماعیل را پیروی کرده‌اند می‌توان از سیف فرغانی[۱] جلال عضد[۲]، سراج‌الدین قمری[۳] و حافظ نام‌برد. حافظ بیش از دیگر شاعران تحت تأثیر کمال‌الدین اسماعیل بوده است، آنچه در ذیل می‌آید نمونه‌هایی از تأثیر پذیری این شاعر شیرازی از کمال‌الدین است[۴].

کمال الدین اسماعیل گوید:

یا رب این بچهٔ ترکان چه زما می‌خواهند

که همیشه دل ما را به بلا می‌خواهند[۵]

حافظ گوید:

یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون

که به تیر مژه هر لحظه، شکاری گیرند

کمال الدین گوید:

باز آی و کنون چون خم می‌بازم بین

خونین دل و سر گرفته و خانه نشین[۶]

---

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۴۰۱.

۲. همان مأخذ، ج ۳، ص ۹۲۶.

۳. همان مأخذ، ج ۳، ص ۶۸۵.

۴. حافظ‌نامه، بهاء الدین خرمشاهی، ص ۵۵.

۵. دیوان، ص ۷۰۹.

۶. دیوان، ص ۸۶۸.

حافظ گوید:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم

خم می‌دیدم خون در دل و پا در گل بود

کمال‌الدین گوید:

بر این صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید

نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم[۱]

حافظ گوید:

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

کمال‌الدین گوید:

تو در دهن گوری و من بر لب گور

از لب به دهن دراز راهی نبود[۲]

حافظ گوید:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

کمال‌الدین گوید:

خامش چو پیاله با دل خونین باش

تا چند چو چنگ نالهٔ سردستی[۳]

کمال‌الدین گوید:

در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند

خون در دل پیاله و ساغر فکنده‌ای[۴]

حافظ گوید:

به بوی آنکه ببوسم به مستی آن لب لعل

چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

---

۱. دیوان، ص ۳۸۱.

۲. دیوان، ص ۹۶۵.

۳. دیوان، ص ۸۳۸.

۴. دیوان، ص ۲۱۴.

و غزل‌هایی که حافظ به اقتفای کمال‌الدین اسماعیل رفته است.

کمال اسماعیل گوید:

خیزید تا غریو به عیوق برکشیم

فریاد دردناک ز سوز جگر کشیم[۱]

و حافظ گوید:

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

اگر دلدار من روزی نقاب از رخ بر اندازد

بسا عاشق که در پایش به دست خود سر اندازد[۲]

حافظ غزلی دارد با اندک تغییری در ردیف و با همان قافیه، با این مطلع:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

کمال‌الدین اسماعیل غزلی دارد با این مطلع:

خفتهٔ بیدار بودم دوش کز دارالسلام

مسرع باد صبا آورد سوی من پیام[۳]

حافظ گوید:

عشق بازیّ و جوانیّ و شراب لعل فام

مجلس انس و حریف همدم و شُرب مدام

کمال‌الدین اسماعیل غزلی با این مطلع دارد:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل

وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گِل

---

۱. دیوان، ص ۴۲۲.
۲. دیوان، ص ۷۷۲.
۳. دیوان، ص ۱۵۷.

و حافظ گوید:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر کو شنید گفتا للّه دَرُّ قائل

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

تاب جمال تو آفتاب ندارد

با خم زلفت بنفشه تاب ندارد[۱]

و حافظ در غزلی با تغییر در قافیه، گوید:

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر

زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر[۲]

و حافظ گوید:

نصیحتی کنمت بشنود و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بنه ذخیرهٔ نام نکو چو امکان‌ست

که جاودانه کسی در میان کار نماند[۳]

و حافظ گوید:

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

کمال اسماعیل گوید:

بزرگوارا صدرا مرا چنان باید

که خاک پای تو بر اوج چرخ بفزاید[۴]

---

۱. دیوان، ص ۷۷۷.
۲. دیوان، ص ۵۶۷.
۳. دیوان، ص ۴۰۲.
۴. دیوان، ص ۲۰۱.

حافظ گوید:

اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

و به عنوان آخرین نکته در این فصل لازم به یادآوری است که مسعود سعد شاعر قصیده سرای قرن پنجم و ششم، در قصیده‌ای می‌گوید:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم؟[1]

این بیت را کمال‌الدین اسماعیل با تصرف اندکی اقتباس کرده است و آن بیت چنین است:

گر برکنم دل از تو و بر دارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟[2]

و حافظ آن را چنین تضمین کرده است:

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم؟[3]

کمال‌الدین اسماعیل، خود در قصیده تا حدّ زیادی تحت تأثیر انوری و ظهیر فارابی است و ردّ این تأثیر در دیوانش مشاهده می‌شود؛ مثلاً انوری قصیده‌ای، در شکایت از روزگار با مطلع زیر، دارد:

تا آمد از عدم به وجود اصل پیکرم
جز غم نبود بهره ز چرخ ستمگرم[4]

---

۱. دیوان مسعود سعد، چاپ اصفهان، ص ۴۹۷.
۲. دیوان، ص ۷۷۷.
۳. حافظ، چاپ خانلری، ص ۱۰۳۹.
۴. دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ص ۳۲۶؛ سید حسن غزنوی، شاعر قرن ششم هم قصیده‌ای با همین وزن و ردیف و قافیه دارد که مطلع آن چنین است:

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم ... شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

دیوان سید حسن غزنوی، ص ۱۱۱

کمال‌الدین اسماعیل می‌گوید:

روزی وطاء کحلی شب در سر آورم
بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم[۱]

کمال‌الدین غالب قصاید مهم ظهیر را جواب گفته است، از آن جمله، ظهیر قصیده‌ای دارد با مطلع:

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش
کجا به چشم در آید شکسته حال منش[۲]

که کمال الدین تقلیدی انتحال گونه می‌کند، با این مطلع:

درست گشت همانا شکستگی منش
که نیک از آن بشکسته است زلف پر شکنش[۳]

و خود در اعتذار از این توارد و انتحال در دنبالهٔ همان قصیده می‌گوید:

به فرّ مدح تو شد گفته این قصیده که خواست
به امتحان ز من خسته جان ممتحنش
تواردی مگر افتاده بود در مطلع
بدین سبب رقمی از قصور بر مزنش
ظهیر اگر چه که صرّاف نقد اشعارست
گمان مبر که زند بنده قلب بر سخنش
که گاه فکرت اگر بر بنات نعش خورم
به نوک کلک به نظم آورم چنان پرنش

ظهیر قصیده‌ای دارد با مطلع:

تا غمزهٔ تو تیر جفا در کمان نهاد
خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد[۴]

کمال الدین در جواب می‌گوید:

درّی که چرخ بر طبق آسمان نهاد
بهر نثار موکب صدر جهان نهاد[۵]

---

۱. دیوان، ص ۱۳۴.
۲. دیوان ظهیر، چاپ بینش، ص ۱۶۳.
۳. دیوان، ص ۳۴۸.
۴. دیوان ظهیر، چاپ بینش، ص ۷۰.
۵. دیوان، ص ۱۵۳.

ابیاتی از همین دو قصیدهٔ ظهیر و کمال‌الدین را با هم می‌آوریم تا درجهٔ تأثیرپذیری کمال‌الدین اسماعیل از ظهیر روشن شود. ظهیر گوید:

قدرش رکاب با فلک اندر رکاب سود

فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد[1]

کمال الدین گوید:

بفکند چار نعل هلال آسمان دو بار

تا با رکاب خواجه عنان بر عنان نهاد[2]

ظهیر گوید:

اندیشه‌ای که گم شود از لطف بر ضمیر

گردون به راز با کمرت در میان نهاد[3]

کمال الدین گوید:

سرّی که از سپهر نهان داشتی قضا

با منهیان فکر تو اندر میان نهاد[4]

کمال‌الدین اسماعیل قصیده‌ای به اقتفای عثمان مختاری ساخته است، مطلع قصیدهٔ مختاری چنین است:

من ار وفای بزرگان کنم خریداری

سزد، که مذهب من نیست جز وفاداری[5]

و قصیدهٔ کمال با این مطلع آغاز می‌شود:

بدیدمت نه سر آن معاملت داری

که دست باز کشی یکدم از ستمکاری[6]

در ضمن آن از عثمان مختاری اینگونه یاد می‌کند:

اگر چه پیروی من به اضطرار کند

گر این قصیده بخواند روان مختاری[7]

---

۱. دیوان ظهیر، ص ۷۳.
۲. دیوان کمال، ص ۱۵۲.
۳. دیوان ظهیر، ص ۷۲.
۴. دیوان کمال، ص ۱۵۳.
۵. مختاری نامه، ص ۴۸.
۶. دیوان، ص ۳۳۹.
۷. دیوان، ص ۳۴۲؛ عرفی شیرازی شاعر سبک هندی قرن دهم در جواب این قصیده و قصیدهٔ

۱۱ـ نقد شعر کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین اسماعیل مشهور به خلاق المعانی از شاعران پایان دورهٔ سبک خراسانی و آغاز سبک عراقی است. به همین جهت او را مبدع قصیده در سبک عراقی می‌دانند.[۱] اگر چه بیشتر آثار کمال الدین اسماعیل قصیده و قطعه است که از قالب‌های سبک خراسانی است، امّا آوردن تشبیه‌های بکر و تغزل‌های بدیع در آغاز قصاید، رنگ سبک عراقی به آثار این شاعر داده است؛ از سویی مهارت وی در آوردن تشبیهات بکر و ایهام‌های درهم پیچیده و حسن تعلیل و مضمون پردازیهای حیرت‌آور وی را در ردیف طلایه‌داران غزل سبک عراقی قرار داده است.

غزل و تغزّل در دیوان کمال‌الدین اسماعیل دارای ویژگیهایی است که آن را از اشعار غنایی دوره‌های پیشین متمایز می‌کند که بارزترین آنها ذهنی‌تر شدن تصاویر و صور خیال در اشعار وی است. بدین معنی که شعر غنایی از آغاز تا زمان کمال‌الدین اسماعیل محتوایی زمینی دارد و یا حدّاقل رابطه‌اش را با زمین قطع نمی‌کند. امّا کم کم از این زمان است که با ورود اندیشه‌های عرفانی به قلمرو غزل، شعر مفهومی انتزاعی می‌یابد. و از ویژگیهای بارز آن بیشتر شدن فاصله بین عاشق و معشوق است؛ یعنی معشوق اوج می‌گیرد و رنگی معنوی و الهی می‌یابد و عاشق هر چه بیشتر از پیش خوار و بی‌مقدار می‌شود و خود را ذرّه‌ای ناچیز در برابر خورشید می‌داند، این تصویر در تمامی تشبیب‌های کمال‌الدین اسماعیل و غزلیات حافظ و دیگر شاعران

☞ دیگر کمال‌الدین، با تغییر در رَوی قافیه، و با مطلع:

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی　　　تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی

دیوان، ص ۲۴۵

قصیده‌ای دارد با مطلع:

زهی وفای تو همسایهٔ پشیمانی　　　نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی

و در ضمن این قصیده، خود را از کمال‌الدین اسماعیل برتر می‌داند و می‌گوید:

به عهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت　　　قبول شاهد نظم کمال نقصانی

(تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح گلچین معانی، ص ۲۱۹.)

۱. یان ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۳۳۸.

این اعصار به چشم می‌خورد. استاد ذبیح‌الله صفا در همین مورد دربارهٔ شعر کمال‌الدین اسماعیل می‌گوید که «وی از شاعرانی است که در شیوهٔ غزل راه شوریدگی را طی می‌کند. درست در آغاز قرن هفتم، در غزلهای شاعران چیره‌دستی از قبیل کمال و هم‌عصران او رقّت خاصی در معانی و لطافتی تمام در الفاظ مشاهده می‌کنیم. این غزلها اگرچه بر مذاق عشّاق سروده می‌شود لیکن از شوریدگی حال عارفان نیز در آنها جلوه‌ای می‌توان یافت».[۱]

کمال‌الدین اسماعیل شاعر زمان خویش است و آیینهٔ تمام نمای آن روزگاران. آشفتگی‌ها و هرج و مرج اوضاع اجتماعی پیامدهای حملهٔ ترکان، ویرانی و نابسامانی ولایات و بی‌ارزش شدن هنر و بی‌توجهی به علم و علما که بر زمانهٔ شاعر مسلّط است به شکل بارز و هنرمندانه‌ای در شعر وی جلوه کرده است، زیرا ابراز شکایت از روزگار و بدبینی و یأس نسبت به آینده از خصوصیات سبکی دورهٔ مغول محسوب است.

دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم، چون انار
بی خونِ دل یکی لب خندان پدید نیست
چرخ خمیده پشت، به صد چشم در جهان
جویای راحتست و جوی زان پدید نیست...[۲]

موضوع قابل ذکر دیگر در نقد شعر کمال، توجّه فوق‌العاده وی به صنایع بدیعی و بیان است؛ به گونه‌ای که وی را از زمرهٔ شاعران صورتگرایی همانند خاقانی، عنصری و انوری می‌شمارند[۳]؛ مواردی که کمال‌الدین اسماعیل بیشتر به آنها توجه داشته است و جزء ویژگیهای شعری وی به حساب می‌آید در خدمت گرفتنِ صنعت حسن تعلیل، حسن تشبیه، ایهام، تضمین، لُغَز «مثلِ دوات، آفتاب، کشتی، صندوقچه»،

---

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۳۲۱.
۲. دیوان، ص ۲۶۱.
۳. بهاءالدین خرمشاهی، حافظ نامه، ص ۳۷.

آوردن ردیف‌های مشکل «از قبیل دست، چشم، پا، سر، نرگس، برف، شکوفه، روشن، پرده» و «التزاماتی دشوار مانند «مو» و «نظر». و توصیف اشیایی مثل اسب، کشتی، آفتاب، دوات است»،[1] امّا بیش از همه شهرت کمال‌الدین در آوردن ردیف‌های مشکل و بکر است و نوآوریهایی که در این صنعت کرده است، در این‌جا به عنوان شاهد مثال مطلعِ بعضی قصاید مُرَدَّف او را می‌آوریم:

نرگس:

سزد که تا جور آید به بوستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس[2]

شکوفه:

برآمد به نیکوتر اختر شکوفه
جهان کرد ناگه منور شکوفه[3]

برف:

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گویی که لقمه‌ای‌ست زمین در دهان برف[4]

شکر:

ای پر شکر ز ذکر عطایت، دهان شکر
می‌نازد از سخاوت طبعت روان شکر[5]

پرده:

زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده
برآسمان زده عکس رخت سراپرده[6]

---

۱. دکتر حسین بحرالعلومی، مقدمه دیوان، صفحه شصت و هفت.
۲. دیوان، ص ۱۰۰.
۳. دیوان، ص ۲۳۳.
۴. دیوان، ص ۴۰۷.
۵. دیوان، ص ۸۶
۶. دیوان، ص ۱۰۵.

چشم:

درآرزوی روی تو ای نوبهار چشم

از حد گذشت بر سر راه انتظار چشم[۱]

دست:

بر تافته است بخت مرا روزگار دست

زانم نمی‌رسد به سر زلف یار دست[۲]

پای:

ای دل چو نیست صبر ترا بر قرار پای

هان بر بساط عشق منه زینهار پای[۳]

روشن:

زهی به نور جمال تو چشم جان روشن

ز ماه چهرهٔ تو عذر عاشقان روشن[۴]

شیرینی:

ای زیاد دهنت در لب جان شیرینی

وی گرفته ز لبت کام جهان شیرینی[۵]

نکتهٔ جالب توجّه دیگر دربارهٔ ردیف‌های شعر کمال‌الدین اسماعیل، در ترکیب‌بندهای وی است، بدین معنی که در هر یک از بندهای ترکیب‌بند، ردیفی را می‌آورد به گونه‌ای که ردیف‌های کلّ ترکیب بند با هم تناسب و پیوند داشته باشد، مثلاً ردیف در بند اوّل «زر» و در بند دوّم «گهر» و در بند سوم «زر و گهر» است[۶] و یا در بند اوّل، ردیف «گل» است و در بند دوّم «شکر» و در بند سوّم «گل و شکر».

و یا در ترکیب‌بندی دیگر، نام یک یک گل‌ها و سرو و گلزار و بلبل و نوروز را ردیف آورده است، که جهت اختصار فقط بیت‌های اوّل هر بند را در اینجا می‌آوریم:

---

۱. دیوان، ص ۱۱۲.

۲. دیوان، ص ۱۱۵.

۳. دیوان، ص ۱۱۹.

۴. دیوان، ص ۲۲۴.

۵. دیوان، ص ۲۹۴.

۶. رجوع شود به دیوان اسماعیل، ص ۱۸۳و ۱۸۲و ۲۲۴و ۲۹۴و ۳۱۰.

زهی با چهره‌ات گلبار گلزار
رخت گلگونهٔ رخسار گلزار

□

قبای لطف بر بالای سرو است
ولی بی تو که را پروای سرو است

□

ز زلفت بس که می‌ریزد بنفشه
ز گلبرگت همی خیزد بنفشه

□

دهد هر دم لب خندان غنچه
نشانی از دل ویران غنچه

□

زهی نقش رخت بر گلشن گل
گرفته سنبلت پیرامُن گل

□

خوشا وقت سحر، آواز بلبل
خوشا بر شاخ گل، پرواز بلبل

□

گر افتد عکس رایش در شکوفه
بتابد همچنان اختر شکوفه

□

ز عدلش گر کند دستور نرگس
نیاید در چمن مخمور نرگس

□

به بستان تا دهان بگشود سوسن
به مدحت صد زبان فرسود سوسن

□

ز بأست خون شود در سنگ لاله
ز شرم خُلقت آرد رنگ لاله

□

چو گشت از روی تو دلشاد نوروز
در گنج طرب بگشاد نوروز[۱]

مطلب دیگر در نقد شعر کمال‌الدین که کمتر به آن توجه شده است، دربارهٔ رباعی‌های اوست؛ بین شاعرانی که در رباعی به شهرت رسیده‌اند مثل خیام، مولانا جلال‌الدین رومی، انوری، عنصری، جایگاهی که کمال‌الدین کسب کرده است ممتاز است[۲]؛ کلام در رباعی‌های این شاعر از نوعی تسلسل منطقی و نظم و نسق متین و استوار برخوردار است و معمولاً آخرین مصراع رباعی‌های وی یک تمثیل یا ضرب‌المثل است که شنونده را مجاب می‌کند و یا گاهی یکی از صنایع بدیعی در آن به کار رفته است.

در شوق تو از شرح و بیان من و کلک
یکباره سپید شد زبان من و کلک
با این همه زانکه گه گهی خاموش ست
تیغ ست همه ساله میان من و کلک[۳]

□

از گردش چرخ بی خرد می‌ترسم
در هر حالی ز نیک و بد می‌ترسم
زان روی که بر کس اعتمادی بنماند
از همرهی سایهٔ خود می‌ترسم[۴]

---

۱. دیوان، ص ۲۲۷.
۲. در تأیید این سخن می‌توان از کتاب نزهة المجالس اثر جمال خلیل شروانی نام برد که شامل رباعیات شاعران مختلف است در این کتاب کم نظیر بیش از همه، رباعیات کمال‌الدین آمده است، یعنی حدود ۲۸۳ رباعی و در مونس‌الاحرار بدرالدین جاجرمی حدود ۶۰ رباعی از کمال‌الدین موجود است.
۳. دیوان، ص ۸۰۴.
۴. دیوان، ص ۸۳۱.

از ورای تمام اینها، پرداختن بیش از حدّ به صورت و قالب و لفظ و آوردن ظرایف صوری و آرایه‌های بدیعی، آیا به خاطر گریز از معنی نیست؟ گریز از معنایی که وظیفهٔ اصلی شعر در هر زمانی است، و آن در آن زمان چیزی جز مدح ممدوح نبوده است. می‌دانیم که سلطهٔ ترکان و حمله مغول و آشفتگی اجتماعی ایران، شعر فارسی را پیچیده‌تر کرد و در ورطهٔ ابهام و سایه روشن‌های ایهام و استعارات دور از ذهن قرار داد. این همان گریز از معنایی است که شاعر به آن باور ندارد. باور به کسی که ممدوح اوست، یعنی اگر از کسی مدح می‌کند ممدوح را لایق مدح خود نمی‌بیند، به همین دلیل به صورت شعر می‌پردازد، و به قول مولانا به «حرف و گفت و صوت» شعر را پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌کند، تا بیشتر شعر و ذهن شاعر و توجه شنونده به صنایع شعر معطوف شود. خواننده و شنوندهٔ شعر خود را به طرف درک ظرایف و فراز و فرودهای شاعرانه و تشبیب‌ها و جناس و سجع و تشبیه و ده‌ها ترفند دیگر می‌کشاند؛ در زیر چند نمونه از مدح ممدوحان را از دیوان کمال‌الدین اسماعیل می‌آوریم که جز به جبر همین صنایع لفظی و معنوی نمی‌توان به خورد هیچ ممدوحی داد.

به زیر رایت انصاف اوست آن خطّه
که ماه اوست قصب باف و گرگ او خراز[1]

□

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
در میان سنگ و آهن، آب و آتش مرتعش[2]
به عهد عدل تو، گرگ از پی خوش آمد میش
چو خرس مصطبه بازی کند به چوب شبان[3]

□

۱. دیوان، ص ۷۵.
۲. دیوان، ص ۵۱۳.
۳. دیوان، ص ۵۴۲.

خیال تیغ تو گر بر دل عدو گذارد
ندیده زخم، دو نیمه شود بسان انار[۱]

□

گندنای‌یست حسام تو و خصم ارچه دهد
جان به یک دسته از آن، نیز گران جان باشد[۲]

□

خاک پای او ردای گردن خورشید و ماه
فیض جود او غذای دایهٔ نجم و شجر[۳]

□

چو از موج خون، گِل شود خاک راه
عصا سازد از رمح تو چرخ پیر[۴]

□

سوی آبشخور آرد گرگ، میش لنگ را بر سفت
اگر اضداد عالم را نهیب تو شبان گردد[۵]

در این ابیات اگر به دیدهٔ انصاف بنگریم، جلوه‌گری صنایع بدیع و بیان حاکم است و مهارت شاعر در به کاربردن این آرایه‌ها.

نکتهٔ دیگر در نقد شعر کمال‌الدین اسماعیل، دربارهٔ زبان طنز و هزل و هجو اوست؛ طنز و هزل و هجو و مطایبه یکی از انواع ادبی در شعر فارسی است که چهره‌های شاخص و سرشناسی همچون انوری و سوزنی و سعدی و حافظ و عبید، کم و بیش در آن وارد شده‌اند و طبع آموزنده‌اند؛ اصولاً در غالب دواوین شعرا از این دست متاع به چشم می‌خورد؛ هزل و هجو اگرچه به پای طنز نمی‌رسد و منزلتی فرو دست‌تر از آن دارد امّا خوانندهٔ نکته یاب می‌تواند از پشت آن تصویر نقایص و مظاهر مضحک و متناقض زندگی و عصر شاعر را ببیند. کمال‌الدین اسماعیل قطعات

---

۱. دیوان، ص ۶۲۸.
۲. دیوان، ص ۶۶۴.
۳. دیوان، ص ۸۲۳.
۴. دیوان، ص ۶۱.
۵. دیوان، ص ۶۶.

فراوانی در حوزهٔ هجو و هزل و ندرتاً طنز دارد، در هجوها و هزل‌های کمال دو ویژگی بارز دیده می‌شود؛ یکی حجب کلام و دیگر بیان هنری، هزل و هجو وی نسبت به متقدمان و پیشکسوتان خود پوشیده‌تر است و آنقدر تند نیست که نتوان هر جا آنها را نقل کرد؛ دیگر آن که، در سرودن این نوع اشعار ابداع معانی کرده است و نکات طیبت‌آمیز را با لطافتِ بیان در آمیخته است و از اِطناب و درازگویی پرهیز داشته است، و در هر قطعه حدّاقل یک صنعت شعری به کار برده است؛ آنچه در زیر می‌آید نمونه‌ای است از هجو و هزل وی:

در کلاه تو هیچ پشمی نیست
ای کلاه تو چون سر پدرت[۱]

□

شبی به خوان تو حاضر شدم به ماه صیام
نخفت چشم من آن شب ز اشتیاق طعام
ز روز روزه نبد هیچ فرق آن شب را
ز بهر آنکه نیفتاد اتفاق طعام[۲]

□

هر که در احمقی تمام بود
خلق گویند مغز خر خورده‌ست
گر چنین است مجد قزوینی
مغز تنها نه، مغز و سر خورده‌ست
در سرش مغز نیست پنداری
مغز او را خری دگر خورده‌ست[۳]

□

۱. دیوان، ص ۶۷۶.
۲. دیوان، ص ۶۷۲.
۳. دیوان، ص ۶۸۷.

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت
ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
ما جز که ثنای او نگوییم
تا هر دو دروغ گفته باشیم[۱]

□

نکنی رای مردمی هرگز
ورکنی طبع تو بنگذارد
تو خری و ز تو خرتر آن باشد
که ز خر مردمی طمع دارد[۲]

□

چون دهان است دست تو که دراو
هر چه افتاد ازو برون ناید
تو چنان ممسکی که از دستت
گر ببرّم به تیغ، خون ناید[۳]

□

ای که در خانهٔ تو بیگه وگاه
اندر آید همه‌کس جز مهمان
سفره و نان تو گر عورت نیست
چه کنی از همه خلقش پنهان؟
نیست جز نان تو در خانهٔ تو
که تو او را ننمودی دندان[۴]

در لابه‌لای تذکره‌ها و دیوان‌های شعرای گذشته، آرای انتقادی دربارهٔ شعر کمال‌الدین فراوان به چشم می‌خورد که از نظر تاریخ نقد ادبی دارای اهمیت است؛ از آن جمله در دیوان حزین لاهیجی به مکتوب منظومی برمی‌خوریم که به میرزا

۱. دیوان، ص ۶۶۸.
۲. دیوان، ص ۶۶۹.
۳. دیوان، ص ۶۶۹.
۴. دیوان، ص ۶۶۹.

ابوطالب شولستانی نوشته شده است، و حزین نظر خود را دربارهٔ شعر کمال‌الدین اسماعیل و پدرش عبدالرزاق اصفهانی بیان کرده است که ذکر ابیاتی از آن در اینجا بی‌مناسبت و خالی از لطف نیست. کلّ این قطعه، بیست و نه بیت است.

دوش از بر یاری که دلم شیفتهٔ اوست
وز شرح کمال خردش، ناطقه لال است
آمد به برم قاصد فرخنده سروشی
با نامهٔ عذبی که مگر، آب زلال است

بعد از ابیاتی چند می‌گوید:

در شعر، جمال ار چه جمالی به کمال است
امّا نه به زیبایی ابکار کمال است
لفظش به صفا آینهٔ شاهد معنی است
معنی به شکوهی‌ست که طغرای جلال است
هر نکتهٔ سر بستهٔ او نافهٔ مشکی است
هر نقطهٔ او، شوخ‌تر از چشم غزال است
صد بار ز سرتاسر دیوانش گذشتم
لیلی است که سر تا به قدم غنج و دلال است
استاد سخن گرچه جمال است ولیکن
تکمیل همان طرز و روش، کار کمال است
تحقیق در اقوال دو استاد حزین را
این است که گفتیم و جز این محض جدال است
رای همه این بود که خلاّق معانی
آخر نه خطاب وی از اصحاب کمال است
این نامه نوشتم به شب هفتم شوال
ماه این و هزار و صد و سیّ و دو به سال است[1]

و یا معروف است که هنگامی که کاتبی نیشابوری به هرات آمد و به دربار

۱. دیوان حزین لاهیجی، چاپ ذبیح‌الله صاحبکار، ص ۶۵۲.

بایسنقرمیرزا تقرّب جست؛ بایسنقرمیرزا، کاتبی را به قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل با مطلع زیر امتحان کرد:

سزد که تاجور آید به بوستان نرگس

که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس[1]

و کاتبی قصیده‌ای با مطلع زیر ساخته است:[2]

به تختِ باغ ز جم می‌دهد نشان نرگس

که جام دارد و دست درم فشان نرگس

۱۲ـ کتابشناسی کمال‌الدین اسماعیل

الف) مقالات:

۱ـ اخوان ثالث، مهدی، مقدمهٔ دو شعر از کمال‌الدین اسماعیل، حریم سایه‌های سبز (مجموعه مقالات، جلد دوّم) زیر نظر مرتضی کافی، تهران، ۱۳۷۳.

۲ـ اقبال، عباس. تاریخ وفات کمال‌الدین اسماعیل، ارمغان، س ۱۴، ص ۸-۱۳ و نیز مقالات اقبال، ص ۲۹۷ ـ ۳۰۱.

۳ـ بحرالعلومی، حسین. نامه‌ای از شهاب‌الدین سهروردی به کمال‌الدین، مجله دانشکدهٔ ادبیات، س ۱۴، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۲.

۴ـ شعاع الملک. کمال‌الدین [سجع مهر]، ارمغان، ش ۳، س ۱۶، خرداد ۱۳۱۴، ص ۱۶۸.

۵ـ شفیعی کدکنی، محمد رضا. فخرالدین مطرزی و کمال‌الدین اسماعیل، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، (۱۳۵۲ ش) ص ۱ ـ ۹.

۶ـ عابدی، امیرحسین. دو نسخهٔ خطی دیوان خلاق المعانی، نامه فرهنگستانی، ش ۱۰، تابستان ۱۳۷۶.

---

۱. دیوان، ص ۱۰۰.

۲. تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، ص ۴۳۰ و تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح اللّه صفا، ج ۴، ص ۲۳۵.

۷ـ عابدینی، امیر حسن. ادبیات ناشناخته، خاقانی و کمال‌الدین اصفهانی، بیاض، ۸۰ (۱۹۸۸) ۲: ص ۵ ـ ۱۵.

۸ـ مسرور، حسین. شرح حال کمال‌الدین اسماعیل، ارمغان، س ۷، ص ۱۹ـ۲۳ و ۱۰۴ ـ۱۱۷ و ۳۰۱ـ۳۰۲.

۹ـ معین، محمّد. دفاع از دو گوینده بزرگ (تضمین یک بیت)؛ جلوه، س ۲، ص ۳۵ ـ ۳۹.

۱۰ـ میرافضلی. سید علی، بررسی نزهة المجالس (بخش دوم، دربارهٔ رباعیات کمال‌الدین اسماعیل در کتاب نزهة المجالس) معارف، دورهٔ ۴، ش ۲ (مرداد و آبان ۱۳۷۶) ص ۲۸۳ ـ ۲۸۸.

۱۱ـ وحید دستگردی، حسن. مقبرهٔ کمال‌الدین اسماعیل، در اصفهان، ارمغان، س ۷، ص ۵۴۶–۵۴۷

ب) کتاب:

۱ـ دیوان کمال‌الدین اصفهانی، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۰۷ ق. این چاپ حدود دو سوم اشعار کمال را در بردارد.

۲ـ دیوان کمال‌الدین اصفهانی، چاپ تهران، انتشارات دهخدا، به کوشش دکتر حسین بحرالعلومی، ۱۳۴۸.

۳ـ صد غزل از کمال اسماعیل، به انگلیسی، ترجمه L.H.GRAY و به وسیلهٔ E.MUMFORD به شعر انگلیسی درآمده است و در ۱۹۰۳ م چاپ شده است.

متن و شرح اشعار

قصیده‌ها و ترکیب بندها

﴿۱﴾
کرشمهٔ حقّ

۱ـای جلال تو بیان‌ها را زبان انداخته
عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
عقل را ادراک صنعت دیده‌ها بر دوخته
نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته
۳ـهر چه آن را بر نهاده دست حسّ و وهم و عقل
کبریایت سنگ بطلان اندر آن انداخته
یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم و زان
غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
با حجاب کبریا دلهای مشتاقان تو
هر زمان شوری و سوزی در جهان انداخته
۶ـدر مصاف کنه ادراک تو حکم انداز عقل
در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
گرچه بسیارست نامت، بی نشانی، زان خرد
نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته
آه سرد عاشقانت هر سحر چون صبحدم
شعله‌های آتش اندر آسمان انداخته
۹ـدر دبیرستان علم لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته
در ضیافت خانهٔ فیض نوالت منع نیست
در گشاده‌ست و صلا در داده، خوان انداخته
هر که گویا گشته در وصف تو دست عزتت
همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
۱۲ـصورت آدم به لطف و صنع خود بنگاشته
پس به قهر اهبطوا در خاکدان انداخته
دست لطفت بر گرفت از خاک، آدم راکه بود
در میان مکه و طایف چنان انداخته[1]

---

۱. مجموعه رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری، عارف برجستهٔ قرن پنجم، بـه تـصحیح دکـتر ☜

شرح ابیات

۱ـ *بیان*: زبان آوری و فصاحت

***زبان انداخته*:** از زبان انداخته، ناتوان کرده است

***درگمان انداخته*:** در اشتباه افکنده است؛ بین زبان و بیان، مراعات نظیر است و بین یقین و گمان، تضاد.

* ای خداوندی که جلال و شکوهت به درجه‌ای است که قدرت بیان و فصاحت از شرح آن عاجز است و عقل از دریافت قدر و مرتبه‌ات ناتوان است و در اشتباه می‌افتد.

۲ـ *صُنع*: آفرینش

***دیده دوختن*:** عاجز و ناتوان کردن

«را» در هر دو مصراع برای فکّ اضافه است، دیدهٔ عقل و دهان نطق که اضافهٔ استعاری است.

* خرد از دریافت راز آفرینش تو ناتوان است و نطق از بیان وصف تو عاجز.

☞ محمّد سرور مولایی، که اخیراً به چاپ دوم رسیده است، در صفحه «۶۰۸» آن، ابیاتی از این قصیده به صورتی مغلوط و آشفته و در بعضی موارد، خارج از وزن عروضی آن، آمده که به پیر هرات نسبت داده شده است؛ نکتهٔ گفتنی دربارهٔ اشعار مندرج در رسائل خواجه عبداللّٰه انصاری آن است که غالب آنها متعلق به شاعران دیگر است؛ و از روی سبک و سیاق آن اشعار هم می‌توان دریافت که متعلق به قرن پنجم نمی‌تواند باشد، تعداد فراوانی از رباعیات، سرگردان هم در این مجموعه به چشم می‌خورد و اشعاری از شاعران معروفی چون سنایی، مولوی، کمال‌الدین اسماعیل و... نیز در این رسایل می‌بینیم، و بخشی از اشعار دیگر این رسایل هم متعلق به شاعران و دراویش کم مایهٔ ساکن هند است؛ در عین حال که مصحح محترم شکّ و تردید خود را در انتساب این اشعار به پیر هرات در مقدمه «صفحه شصت و هفت» ابراز داشته است، به هر حال از ارزش کار سترگی که دکتر محمد سرور مولایی به آن همت گماشته است کم می‌کند، امید است که در چاپهای بعدی مجموعه رسایل خواجه عبداللّٰه انصاری به این نکته عنایت بشود.

۳ـ دست بر نهادن: نشان دادن، معرفی کردن

وهم: «و آن قوّتی است که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی، چون آن قوّتی که بزغاله فرق کند میان مادر خویش و گرگ»[1].

دست حس و وهم و عقل: اضافه استعاری

سنگ بطلان: اضافه تشبیهی

کبریا: بی‌نیازی

* هرگاه بشر خواست بگوید که به نیروی عقل و درک خود به شناخت معرفت دست یافته است، بی‌نیازی تو به او نشان داد که خطا کرده است.

۴ـ کرشمه کردن: به چشم و ابرو اشاره کردن، توجه کردن؛ به عهد الست و میثاق ذُر اشاره دارد، در این آیه «وَ اِذ اَخَذَ رَبُّک مِنْ بَنِی اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِ هِم ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلَیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُواْ بَلیٰ»[2]، در اصطلاحات صوفیه از این آیه با عنوان کرشمه و عنایت خداوند نسبت به بشر، فراوان یاد شده است. مثلاً حافظ می‌گوید:

کرشمهٔ تو شرابی به عارفان پیمود
که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

غلغل: شور و غوغا

خاکیان: کنایه از آدمیان است.

* تو با یک بار عنایتی که از روی فضل و بخشش بر آدمیان کرده‌ای، در نهاد انسان غوغا و آشوب عشق درافکنده‌ای.

۵ـ حجاب کبریا: (اضافهٔ تشبیهی) بی‌نیازی.

* بی نیازی تو حجابی است که مانع می‌شود تا عاشقانت به دیدار تو نایل آیند، عشق و شور این اشتیاق جهان را فرا گرفته است.

۶ـ مَصاف: جنگ، مقابله

کُنْه: منتهیٰ؛ ***کنه ادراک:*** شناخت ذات؛ استعاره بالکنایه.

حکم انداز: تیرانداز ماهر که تیر او خطا نکند؛ حکم انداز عقل اضافه تشبیهی.

---

۱. چهار مقاله، ص ۱۴ ۲. اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

هزیمت: گریز، فرار.

تیر شکستن و کمان انداختن: کنایه از شکست خوردن است، مثلِ سپر افکندن.

* عقل انسان در راه شناخت ذات حقیقت تو به جایی راه نبرد و شکست را پذیرفت.

۷ـ***بسیار رست نامت:*** «معتقَد جماعت صوفیه آن است که خداوند عالم جلّ جلاله و عمّ نواله را اسماء حسنیٰ نامعدود است»[۱]

بی نشان: منزّه از نشان و چگونگی، خداوند؛ سعدی در گلستان گوید:

گر کسی وصف او زمن پرسد

بی دل از بی نشان چه گوید باز[۲]

نام تو درجان گرفته است: موهم دو معنی است، الف: نام تو چون شعله‌ای در جان ما گرفته است. ب: نام تو در جان جای دارد و قرار گرفته است؛ «گرفته است» ایهام تناسب دارد، چه با «انداخته» تضاد دارد؛ در مصراع اوّل بین «بسیار نام» و «بی‌نشان» تضاد وجود دارد.

* گرچه اسماء خداوند بی شمار است، امّا نشانی از او نیست، به همین خاطر، خرد، نام خداوند را در میان جان خود جای داده است و هیچ نشانی را شایستهٔ وی نمی‌داند.

۸ـ***آه سرد:*** ناله‌های سحری؛ شعله انداختنِ آه سرد: از انواع بیان نقیضی (Oxymoron) است.

* ناله‌ها و راز و نیازهای عاشقانت در سحرگاهان به سوی آسمان روان است و همانند خورشید که آسمان را به آتش می‌کشد (رنگ شفق) و گلگون می‌کند، آه عاشقان تو هم آسمان را گرم می‌کند.

۹ـ***دبیرستان:*** مکتب

لا یزال: ابدی، سرمدی، پایدار.

عقل پیر: اضافه تشبیهی

لوح بیان: تخته‌ای که بر آن حروف کلمات را می‌نوشتند و به کودکان تعلیم می‌دادند، لوح تعلیم.

---

۱. مصباح‌الهدایه، ص ۲۳.

۲. گلستان، چاپ یوسفی، ص ۵۰.

لوح انداختن: تعلیم دیدن، شاگردی کردن؛ بین دبیرستان، علم، عقل و طفل و لوح مراعات نظیر است و بین طفل و پیر، تضاد.

※ عقل در مقابل علم الهی مثل طفل ابجد خوان است.

۱۰ـ ***نوال:*** عطا، بخشش

صلا در دادن: دعوت عام برای صرف غذا.

※ خوان نعمت تو برای همه گسترده است و بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست، می‌توانند بهره‌مند شوند.

۱۱ـ ضمیر «ش» جهش پیدا کرده، در واقع مضاف الیه زبان است.

※ هرکس که در وصف تو سخن بگوید به او زبانی آتشین وگیرا عطا می‌کنی.

۱۲ـ مصراع اوّل ناظر است به آیهٔ شریفه «اللّهُ الّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ قَرَاراً وَ السَّمٰاءَ بِناءً وَ صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ...»[۱] و مصراع دوم ناظر است به آیهٔ «فَاَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمٰا مِمّٰا کَانَا فیهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا...»[۲]

۱۳ـ این بیت تلمیح دارد به داستان خلقت آدم که قرآن مجید بدان اشاره دارد.[۳] و در کتب قصص قرآن و تفاسیر متعدد بدان اشاره شده است، من جمله «جبرئیل خاک از زمین برمی‌گیرد و آنگاه حق تعالی بارانی می‌فرستد تا آن گِل، سرشته می‌شود و چهل سال او را بی‌جان میان مکه و طایف می‌گذارد.»[۴] و «ابن عباس گوید، رضی اللّٰه عنه: پیش از آنکه خدای تعالی جان در کالبد آدم آورد، چهل سال میان مکه وطایف او گنده بود صلصال»[۵]

※ لطفت، آدمی راکه خاکی بود بی مقدار افتاده در میان مکه وطایف، برگرفت و صورت انسانی به وی داد.

---

۱. مؤمن، آیهٔ ۶۴. ۲. بقره، آیهٔ ۳۶.

۳. سورهٔ حج، آیهٔ ۵ و سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۵۹. ۴. قصص الانبیاء، ص ۸.

۵. قصص قرآن برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، ص ۶.



خانهٔ نبوّت

۱ـ ای گفته لطف حق به خودی خودت ثنا
ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا؟
ما خود که‌ایم تا به ثنای تو دم زنیم
در معرض لَعَمْرُک و لولاک و الضحی
۳ـ لطف خدای جمله کمالات خلق را
یک چیز کرد و داد بدو نام، مصطفی
آدم ز کار گل بِنَشُسته هنوز دست
در خانهٔ نبوت بودی تو کدخدا
آزاد مطلقی و شعار تو بندگی
سلطان هر دو کون و سرا پرده‌ات عبا
۶ـ هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند
چون پس روان همه به تو کردند اقتدا
تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک توتیا
محروم کرد روح قُدُس را ز محرمی
چاوش «لودَنوت» شب خلوت دنا
۹ـ بازار بعثت تو به دست کمال زد
مسمار نسخ بر در دکان انبیا



شاگرد دست تست از آن، ابر دُرفشان
آنجا رود که دست تو او را دهد نشان



ای کرده خاک پای تو با عرش همسری
ختم‌ست بر کمال تو ختم پیمبری

۱۲ـ در معرض ظهور نکرد از علوّ قدْر
با آفتاب، سایهٔ شخصت برابری
باد صبا ببست میان نصرت ترا
دیدی چراغ راکه دهد باد یاوری؟
دریای وحی را شده غوّاص جبرئیل
جوهر کلام حقّ و زبان تو جوهری
۱۵ـ بر عزم قاب قوسین اندر دمی لطیف
چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم
تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری
هر هفت کرده چرخ و براه تو آمده
بر آرزوی آن که در او بوکه بنگری
۱۸ـ تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه
جایی که جبرئیل ندانست رهبری

□

برهان معجز تو کلام الهی است
نه چون کلیم و ذوالنّون از مار و ماهی ست

شرح ابیات

۱ـ مصراع اوّل اشاره دارد به حدیث قدسی «لولاک لما خَلَقْتُ الا فلاک» که در متون ادب فارسی فراوان به کار رفته است؛ ولی علمای بزرگ حدیث از قبیل صغانی آن را از موضوعات دانسته‌اند و در شمار مجعولات.[1]
ضمیر «ت» نقش مفعولی دارد؛ جمال‌الدین اصفهانی نزدیک به همین مضمون چنین می‌گوید:

خود خاطر شاعری چه سنجد
نعت تو سزای تو خداگفت[2]

۲ـ ***لَعَمْرُک:*** اشاره است به آیهٔ شریفهٔ «لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِی سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُون[3]»
لولاک: [ر.ک بیت ۱/۲]
والضُّحیٰ: اشاره دارد به روشنایی روی با جمال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم.[4]

۳ـ محتوای بیت نزدیک است با مفهوم این بیت مولانا:

نام احمد نام جملهٔ انبیاست
چونکه صد آمد نود هم پیش ماست[5]

۴ـ اشاره دارد به آیهٔ شریفهٔ «اِنَّا خَلَقْنَاهُم مِّن طِينٍ لأَزِبٍ[6]» و نیز حدیث‌های «كُنْتُ و نَبِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ[7]» و «كُنْتُ اَوَّلَ النَّبِيِّينِ فِي الخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ في البَعْثِ[8]»
خانهٔ نبوت: اضافه تشبیهی.

۵ـ ***سراپرده‌ات عبا:*** اشاره دارد به حدیث کساء؛ در خبر است که روزی حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام گلیمی بر خود پوشیده داشتند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون به خانه آمد نیز

---

۱. ر.ک کشف الخفا، ج ۲، ص ۱۶۲، و مختار نامه عطار، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۳۹۵.
۲. دیوان جمال‌الدین، ص ۱۱.
۳. الحجر، آیهٔ ۷۲.
۴. الضحی، آیهٔ ۱؛ کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۳۰ و ۵۳۱.
۵. مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۱۰۶.
۶. صافات، آیهٔ ۱۱.
۷. جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۹۶.
۸. جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۹۶.

به زیر آن گلیم رفت و رسول اکرم ﷺ به دیدار دختر و داماد و دو سبط خویش بدآنجا رفت نیز به زیر گلیم درآمد، در این وقت از ناحیهٔ قدس به جبرئیل ندا رسید که من آسمانها و زمینها را جز برای این پنج تن نیافریدم...[۱]

۶ـ [ر.ک بیت ۴/۲]

۷ـ ***تشریف یافتن:*** شرف و قدر یافتن.

توتیا: داروی درد چشم

سایه...: شنیده‌ای که خواجه را سایه نبود، راست است از دو وجه، یکی وجه آنک خواجه، آفتاب بود... و آفتاب را سایه نباشد، دوم وجه آنک او سلطان دین بود سلطان خود سایه حق باشد و سایه را سایه نباشد.[۲] و جمال‌الدین اصفهانی نزدیک به این مضمون گوید:

ای سایه ز خاک برگرفته
وز روی تو نور، خور گرفته[۳]

۸ـ این بیت به معراج پیامبر ﷺ اشاره دارد و نیز به آیهٔ شریفهٔ «... ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ»[۴] و نیز اشاره دارد به حدیث «فَلَمّا بَلَغَ سِدْرَةَ المُنْتَهیٰ فَانْتَهیٰ اِلیٰ الحُجُب فَقالَ جبرئیلُ تَقَدَّمْ یا رَسولَ اللّٰهِ لَیسَ لِي أنْ اَجوُزَ هٰذا المکانَ وَ لَوْ دَنُوتُ أنْمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ»[۵] و جمال الدین اصفهانی نزدیک به این مضمون گوید:

نابوده به وقت خلوت تو
نه عرش و نه جبرئیل محرم[۶]

و مولانا نیز گوید:

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش
واز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین بپر اندر پیم
گفت رو رو که حریف تونیم[۷]

---

۱. لغت نامهٔ دهخدا، ذیل ترکیب حدیث کساء. ۲. مرصاد العباد، ص ۱۳۴.
۳. دیوان جمال‌الدین اصفهانی، ص ۱۰. ۴. النجم، آیات ۹ـ۸.
۵. احادیث مثنوی، ص ۱۴۳. ۶. دیوان جمال‌الدین، ص ۴.
۷. مثنوی، دفتر ۴، بیت ۳۸۰۲/۱.

۹ـ *بازار بعثت:* اضافهٔ تشبیهی

دست کمال: اضافه استعاری

مسمار نسخ: اضافه تشبیهی

مسمار بردکان کسی زدن: دکان کسی را تخته کردن؛ کنایه از بی‌رونق کردن کار کسی.

دکان انبیاء: اضافه استعاری.

* با بر انگیخته شدن تو، دین پیامبران دیگر نسخ شد.

۱۱ـ در مصراع اوّل در عین حال که به معراج پیامبر اشاره دارد، به ارزش و والای آن بزرگوار هم نظر دارد؛ در ادبیات فارسی فراوان به این اندیشه بر می‌خوریم که علوّ مقام کسی را از طریق علوّ عمودی و مکانی به تصویر می‌کشند، مثلاً سعدی می‌گوید:

چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب

مهرت به جان رسید و به عیوق بر شدم[1]

و ظهیر فاریابی گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان زند[2]

و در مصراع دوّم به این نکته نظر دارد که محمد صلی الله علیه و آله خاتم‌النبیین است و اینکه حضرتش به جهت کمال هم از دیگر پیامبران والاتر است، ذکر این نکته در ادب عرفانی ما سابقه دارد. [ر.ک، بیت ۳/۲] و سعدی در گلستان گوید:

بَلَغَ ٱلْعُلیٰ بِکَمالِهِ، کَشَفَ الدُّجا بِجَمالِهِ

حَسُنَتْ جَمیعُ خِصالِهِ صَلُّوا عَلَیهِ و آلِهِ[3]

۱۲ـ در این بیت علاوه بر اینکه اشاره به این نکته دارد که پیامبر را سایه نبود [ر.ک، بیت ۷/۲] در عین حال به مقام حضرتش عنایت دارد که سایهٔ وی از آفتاب بالاتر است.

۱۳ـ *میان بستن:* آمادهٔ کاری شدن.

چراغ: استعاره از نبوّت است؛ این بیت حافظ نیز در تأیید همین نکته است.

---

۱. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۲۰۶. ۲. دیوان ظهیر فاریابی، ص ۱۱۲.

۳. گلستان، ص ۵۰.

در این چمن گل بی خار کس نچیدآری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌ست

۱۴ـ *دریای وحی*: اضافهٔ تشبیهی
جوهر: گوهر، مروارید.
***جوهری*:** گوهر فروش، بین دریا، غوّاص، جوهر و جوهری مراعات نظیر است.

۱۵ـ اشاره به معراج پیامبر دارد [ر.ک بیت ۸/۲].
در کلمه «تیر» ایهام تناسب است، از سویی با قوسین، مراعات نظیر است، در عین حال که به معنی سریع و تند است.

۱۶ـ *صد هزار چشم*: ایهامی دارد به ستارگان آسمان؛ کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

چرخ خمیده پشت به صد چشم در جهان
جویای راحتست، و جوی زان پدید نیست

و نیز:

نبیند با هزاران دیده در عالم نظیر او
سپهر سر زده هر چند در گرد جهان گردد[1]

۱۷ـ *هر هفت کرده*: هفت قلم آراسته، تمام آرایش کرده؛ خاقانی این ترکیب را در بیت زیر به کار برده است:

هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر
تا هفت پردهٔ خرد ما بر افکند[2]

بین هفت و چرخ مراعات نظیر است، زیرا تداعی هفت آسمان می‌کند.
***بوکه*:** «قید شک و تردید» شاید.

۱۸ـ [ر.ک بیت ۸/۲]

۱۹ـ این بیت تلمیحی دارد به داستان موسی و معجزهٔ او که عصای وی به اژدها (مار) بدل شد و نیز داستان ذوالنّون (یونس) که در شکم ماهی سالم ماند.
***کلام الهی*:** قرآن کریم.

---

۱. دیوان، ص ۶۴ و ۲۶۱.
۲. دیوان خاقانی، چاپ سجادی، ص ۱۳۴.



نوبت ایمان

گاه آن‌ست دلم را که به سامان گردد
کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
عشقبازی و هوس نوبت خود داشت، کنون
وقت آن ست که دل با سر ایمان گردد
۳ـ ای تن از حجرهٔ دل، رخت هوس بیرون نه
تا دلت منظرهٔ رحمت یزدان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
بُنگه لوری کی منزل سلطان گردد
عقل را بندهٔ شهوت مکن ایرا نه رواست
که مَلَک، هیمه‌کش مطبخ شیطان گردد
۶ـ خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
۹ـ گر سر از جیب صفا بر کُنی از صدق چو صبح
جرم خورشید ترا گوی گریبان گردد
نوری از صبح ازل در دل تو پنهان‌ست
اندر آن نور دلت کوش که تابان گردد
دل بر این گنبد گردنده منه، کین دولاب
آسیایی‌ست که بر خون عزیزان گردد

۱۲ـکار دنیا که تو دشخوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز
کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
به چه‌ای ایمن ازین عالم ناپا بر جای
که به یک دم زدنش کار دگر سان گردد
گر تو در کارگه صنع به نظّاره شوی
از عجایب دهن فکر تو خندان گردد
گوهر هستی در حقّهٔ امرست به‌مُهر
که یکی ذره، نه افزون و نه نقصان گردد
خِرَدَم گفت که بیتی دو سه توحید بگوی
تا ترا تاج سر و مطلع دیوان گردد
۱۸ـ مصطفی گفت که لاأُحْصِی و آنگه چو منی
از سر جهل ستایشگر رحمان گردد
این دلیری نه بس الحق، که ز غفلت گه گاه
نام او مونس جان من نادان گردد

شرح ابیات

۱ـ *به سامان*: آرام، آسوده.

***کار دریافتن*:** کاردان شدن، عاقل و دانا شدن.

***کرده*:** کردار و عمل گذشته

۲ـ *با*، به؛ *با سر چیزی گشتن*: به سر چیزی شدن، سراغ چیزی رفتن.

۳ـ *حجرهٔ دل و رخت هوس*: اضافه تشبیهی؛ مصراع دوم اشاره به این حدیث دارد: «القلبُ بیت الرّب»[1].

اینکه دل محل نور حق و مهبط خداوند و ینابیع الحکمه است و در صورتی حق در آن جلوه‌گر خواهد شد که از زنگار کدورت‌ها زدوده شود و دیو منیّت از آن بیرون برود، در ادبیات اخلاقی و تعلیمی و عرفانی ما شواهد فراوان دارد؛ مثلاً سعدی می‌گوید:

دل آینهٔ صورت غیب است ولیکن

شرط است که بر آینه زنگار نباشد[2]

و حافظ گوید:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

۴ـ *مهبط*: محل فرود آمدن؛ مهبط نور الهی: کنایه از دل مؤمن است [ر.ک بیت ۳/۳].

***بُنگه*:** خانه، منزل، خیمه.

***لوری*:** لولی، مشتی مردم جهانگرد و خانه به دوش سرگشته و آواره که زندگی آنها از راه رقّاصی و رامشگری و فالگیری می‌گذرد.[3] [ر.ک بیت ۲۱/۲۵]

۵ـ *ایرا*: زیرا.

۶ـ ضمیر «ت» جهش یافته است، در واقع مضاف الیه تن است.

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۶۲.
۲. غزلیات سعدی، ص ۳۶.
۳. نه شرقی، نه غربی، انسانی، عبدالحسین زرین کوب، ص ۴۷۴.

۷ـ *صبا:* مجازاً به معنی باد است.

هوا: میل، نَفْس.

دیو هوا: اضافه تشبیهی.

بفرمان: مطیع؛ این بیت تلمیح دارد به داستان سلیمان و اینکه باد به فرمان وی بود و در قرآن کریم[1] به آن اشاره رفته است. حافظ هم به این داستان اینگونه اشاره می‌کند:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

۸ـ تلمیح دارد به داستان حضرت موسی؛ «فألقیٰ عصاهُ فاذا هی ثُعبانٌ مبین»[2]

۹ـ **جیب:** گریبان؛ جیب صفا: اضافهٔ اقترانی

سرازجیب برکردن: سر از گریبان برداشتن، سربلند کردن، کنایه از ظاهر شدن و حضور یافتن است.

گوی گریبان: تکمه و حلقه‌ای که بر گریبان پیراهن و جامه دوزند (معین)؛ یادآور این بیت نظامی در خسرو شیرین است:

چو صبح صادق آمد راست گفتار

جهان در زر گرفتش محتشم وار

در این بیت بین صدق و صبح مراعات نظیر است، زیرا تداعی صبح صادق می‌کند. در نتیجه در کلمه صدق، ایهام تناسب است.

۱۰ـ *صبح ازل:* سپیده دم آفرینش؛ تلمیح دارد به آیهٔ شریفهٔ «فَإذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحِی»[3]

۱۱ـ **دولاب:** چرخی که به وسیلهٔ آن آب از چاه کشند، استعاره از آسمان؛ در این بیت به پرهیز از تکیه و امید به دنیا اشاره دارد که یکی از مقولات عام ادبیات تعلیمی زبان فارسی است، و در دواوین شاعران فراوان آمده است؛ مثلاً حافظ می‌گوید:

بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست

ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۲ و ۸۱. ۲. اعراف، آیهٔ ۱۰۷.

۳. حجر، آیهٔ ۲۹.

۱۲ـ *دُشخوار*: دشوار، مشکل؛ این بیت یاد آور این گفتهٔ حافظ است:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

۱۳ـ خود گرفتم: «شبه جمله قیدی» فرض کنیم.

***کار بسامان گشتن*:** اوضاع روبراه شدن، به مراد رسیدن.

۱۴ـ به چه «قید پرسش»: چرا، به چه دلیل.

***عالم ناپا بر جای*:** عالم ناپایدار.

۱۵ـ *کارگه (کارگاه) صنع*: اضافه استعاری، آفرینش، خلقت.

به نظّاره شدن: به تماشا رفتن

دهن فکر: اضافه استعاری.

خندان گردد: ریشخند می‌زند، مسخره می‌کند؛ در ادبیات فارسی کهن، هر جا فعل خندیدن با حرف اضافهٔ «بر» بیاید، به معنی تسخر زدن و ریشخند کردن است. مثلاً خاقانی گوید:

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید

گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان[1]

و حافظ گوید:

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

ضد این تعبیر خندیدن همراه حرف اضافهٔ «در» است «در کسی خندیدن» که خندهٔ از روی محبت و عشق است، عطار در منطق‌الطیر هر دو ترکیب را در یک بیت آورده است.

بر سرو روی تو خندیدن رواست

لیک در روی تو خندیدن خطاست[2]

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۳۵۸.

۲. منطق‌الطیر، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، چاپ ۱۴، انتشارات علمی فرهنگی، ص ۴۴.

۱۶ـ گوهر هستی: اضافه تشبیهی.

حُقّه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیاء دیگر گذارند.

اَمر: مراد خلقت است و اشاره دارد به آیهٔ شریفهٔ «اَلا لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْاَمْرُ...»[۱]؛ درمرصاد العباد می‌خوانیم: «امّا جملهٔ آفرینش بر دو نوع منقسم است، ملک و ملکوت، و آن را خلق و امر هم گویند، و حق تعالی در یک آیت ذکر جمله جمع کرده است، چنانکه فرمود: اِنَّ رَبَّکُمُ اَللّٰهُ اَلَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ اَلْاَرْضَ... تا آنجا که گفت: اَلا لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْاَمْرُ... عالم امر عبارت از ضدّ اجسام است که قابل مساحت و تجزی نیست، دیگر آنکه باشارت «کُن» بی توقف در وجود آمده است».[۲]

حقّه امر: اضافه تشبیهی.

بمُهر: مهره شده، سربسته.

* هستی در فرمان خداوند است و بدون اجازهٔ وی ذره‌ای افزون نمی‌شود و نقصان نمی‌پذیرد.

۱۸ـ لا احصی: مأخوذ است از حدیث: عَنْ عَلیٍّ علیه‌السلام اَنَّ النَّبیَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله کانَ یَقُولُ فِي آخِرِ وَتْرِهِ اَللّٰهُمَّ اِنّي اَعُوذُ برضاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ اَعُوذُ بِمُعافاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَ اَعُوذُبِكَ مِنکَ لااُحصِیْ ثَناءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِكَ.[۳]

۱۹ـ دلیری: جسارت.

☞ این نکته را دوست فاضلم آقای اکبر نحوی به بنده تذکر داده‌اند که در همینجا از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

۱. اعراف، آیهٔ ۵۴.

۲. مرصاد العباد، ص ۴۷.

۳. احادیث مثنوی، ص ۲.



راه توشهٔ فقر

ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست
این آرزو و آز دراز تو بر کجا است
بر هم چه بندی این همه فانی به دست حرص؟
چیزی بدست کن که نه آن عرضهٔ فناست
۳ـ سبز و خوش‌ست ظاهر دنیا به چشم تو
کز شهوت بهیمی عقل تو درغطاست
تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمن
تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست
در جمع مال عمر، هزینه چه می‌کنی
زیرک نباشد آنکه زر افزود و عمر کاست
۶ـ دست از طلب بدار اگرت برگ این رهست
کانراکه راه توشه نه فقرست بی‌نواست
نه فقر صورتی که بود هم عنان کفر
بل فقر معنوی که بدو فخر انبیاست
مِشکات نور حق ز تو کانون شهوت‌ست
جام جم از خِساسَت تو ظرف شورباست
۹ـ اوّل بشوی دست، پس آنگه نماز کن
یعنی بدار دست زهرچِ آن نه یاد ماست
محروم آن گرسنه که بر خوان پادشاه
عمری نشسته باشد و گویند ناشتاست
دلهای مرده زنده نگردد بدان سخن
کز جان صدق قالب الفاظِ او جداست

۱۲ـ هرچِ از زبان رود نرسد بیش تا به گوش
در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست
تا با وجود همرهی، از نیست کمتری
چون در فنا سلوک کنی، منزلت بقاست
۱۵ـ بر هر چه جز خدای کسی تکیه می‌کند
عصیان محض باشد از آن نام او عصاست
بر باد بیش ازین مده این عمر نازنین
کانرا چو فوت شد نه تلافی و نه قضاست
با روزگار عهد تو بستی، نه روزگار
پس این نفیر چیست که ایام بی وفاست
چندین هزار خلق زبهر سکون تو
در جنبشند و آن همه نزد تو خود هباست
۱۸ـ ناساید آسمان و نخسبند اختران
تو بی‌خبر که این همه آسایشِ توراست
سقای کوی توست و هم او نان دهد ترا
این ابر درفشان که دلش غرقهٔ سخاست
در بحر، تازیانهٔ کشتیِ تو، شمال
در بر، نسیمِ مروحهٔ جان تو، صباست
۲۱ـ کوه بلندپایه نگهبان فرش توست
در دامن سکونش از آن پای نارواست

شرح ابیات

﴿۴﴾

۱ـای دل: در ادبیات فارسی، منادا خطاب عام است. ممکن است به شکل ای پسر، ای پدر، ای عمو، ای جوان، ای آنکه، ای دل و غیره به کار برود، امّا مقصود یکی است و آن عموم افراد و خطاب به کل است. [ر.ک بیت ۹/۵]

۲ـبر هم بستن: گردآوردن.

فانی: مجازاً مال دنیا.

دستِ حرص: اضافه استعاری

بدست کردن: حاصل کردن.

عرضه: لایقِ عرضه؛ عرضهٔ فنا: در خورنابودی و فنا.

۳ـبهیمی: حیوانی.

غطا: پرده، حجاب.

۴ـگیا: گیاه، علف.

رنگ گل وبوی یاسمن: کنایه ازمعنویت است و سبزه وگیاکنایه از مادیات.

۶ـبرگ: قصد، عزم (معین) اینکه فقر راه توشه‌باشد نوعی بیان نقیضی است.

فقر: اصطلاح عرفاست، بی‌نیازی از غیر حق[۱].

* اگر آرزوی دست یافتن به معنویت در سر داری و فقر راه توشه تو نیست بی‌نوا خواهی ماند، بی‌سبب در این راه تلاش مکن.

۷ـفقر صورتی: فقر مادی، مقابل فقر عرفانی.

هم عنان: معادلِ، مساویِ؛ مصراع اوّل به این حدیث اشاره دارد «کـادَ الفـقرُ أنْ یَکـون کُفْراً»[۲] و مصراع دوّم اشاره دارد به حدیث «الفَقْرُ فَخْری وَ بِهِ اَفْتَخِرُ»[۳] مولوی گوید:

فقر فخری را فنا پیرایه شد

چون زبانه شمع و او بی‌سایه شد

---

۱. فرهنگ اشعار حافظ، ص ۵۰۹. ۲. جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۶۶.

۳. احادیث مثنوی، ص ۲۳.

فقر فخری بهر آن آمد سنی
تا ز طمّاعان گریزم در غنی[۱]

۸ـ ***مشکات نورحق:*** استعاره از قلب انسان مؤمن است.

جام جم: استعاره از درون صافی[۲]

شوربا: استعاره از مادیات.

۹ـ **دست شستن:** ترک تعلّقات کردن و ایهامی دارد به معنی وضو گرفتن، و نظر دارد به آیه شریفه «لا یَمَسُّهُ اِلاّ اَلْمُطَهَّرُون»[۳]

حافظ در همین مضمون گوید:

چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست
پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز

۱۰ـ ***خوان پادشاه:*** مراد نعمتهای الهی است.

۱۱ـ ***جان صدق و قالب الفاظ:*** اضافه تشبیهی.

مرجع ضمیر «او» سخن است؛ در متون کهن شواهد فراوان یافت می‌شود که مراجع ضمایر شخصی، غیر جاندار هستند، مثلاً: مسکن در دیاری بسازد که در او اهل سنّت و جماعت باشند[۴].

۱۲ـ یادآور این مصراع است که به شکل مَثَلِ سایر بیان می‌شود: هر سخن از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.

۱۳ـ از تصویرهای نقیضی صوفیه است، هستی در نیستی و بقا در فناست. در منطق‌الطیر آمده است:

لیک از راه مثال اصحابنا
شرح جستند از بقا بعد الفنا[۵]

۱۴ـ بین عصا و عصیان جناس شبه اشتقاق است، و بین تکیه و عصا، مراعات نظیر.

۱۷ـ **خود:** «قید تأکید» اصولاً، به طور کلی.

هبا: خوار، ناچیز (لغت نامه)

---

۱. مثنوی، دفتر ۵، بیت ۶۷۳ و ۷۱۵.
۲. مکتب حافظ، ص ۱۹۹.
۳. واقعه، آیهٔ ۷۹.
۴. مرصاد العباد، ص ۲۰.
۵. نقل از فرهنگ اشعار حافظ، ص ۵۳۵.

چندین هزار خلق...: ظاهراً مبنای این گفته حدیثی است؛ خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری می‌گوید:

«در احادیث گویند که آدمعليه‌السلام، چون به دنیا آمد و غذا طلب کرد، او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد، و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد، و در عبارت حکما همین معنی یافته شود بر این وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک شخص لقمه‌ای نان در دهن تواند نهاد.»[1] و انوری نیز در این باب اشارتی دارد:

آن شنیدستی که نهصد کس بباید پیشه‌ور
تا تو دانسته و بی آگهی نانی خوری[2]

سعدی هم در گلستان به این نکته اشاره دارد، در این بیت:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری[3]

بینِ سکون و جنبش تضاد است و در بیت نوعی بیان نقیضی وجود دارد.

۱۸ـ ***آسایش توراست***: برای آسایش تو است؛ ناصر خسرو نیز به این مضمون اشاره دارد؛ آنجا که می‌گوید:

ای به شبان خفته ظنّ مبرکه بیاسود
گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن[4]

۲۱ـ ناظر است به آیهٔ شریفهٔ «وَ ٱلْجِبَالَ اَوْ تاداً»[5].

پای در دامن: ساکن؛ «بدان، کودک تا در مکتب باشد، از بیم دوال معلم، پای در دامن کشیده دارد»[6]

فرش: مراد زمین است.

ناروا: ساکن؛ در بیت اشاره به نظر قدما دارد که زمین را ساکن می‌دانستند.

---

۱. اخلاق ناصری، چاپ مجتبی مینوی، ص ۲۵۰.

۲. دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ج ۱، ص ۴۵۴.

۳. گلستان، ص ۴۹.

۴. دیوان ناصر خسرو، چاپ مینوی و محقق، ص ۱۶۸.

۵. نبأ، آیهٔ ۷.

۶. مرزبان نامه، چاپ روشن، ص ۵۳.

﴿۵﴾
وصال دوست

زکار آخرت آن را خبر تواند بود
که زنده بر پل مرگش گذر تواند بود
به آرزو و هوس بر نیاید این معنی
به سوز سینه و خون جگر تواند بود
۳ـ تو روز در غم دنیا و شب غنوده به خواب
زکار آخرتت کی خبر تواند بود
وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود
بترک خویش بگو تا به کوی دوست رسی
که کارهای چنین با خطر تواند بود
۶ـ کسی به گردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
کلاه مُلک طلب می‌کنی، قبا در بند
که سرفرازی با بیم سر تواند بود
حیات باقی خواهی، بدان که این دولت
ز چار حدّ طبایع به در تواند بود
۹ـ بلند همت باش ای پسر که رتبت تو
چنانکه همت توست آن قدر تواند بود
تو کرده جوشن غفلت هزار تو در بر
چگونه تیر سخن کارگر تواند بود
تورا ز همت دون در طمع نمی‌گذرد
که لذتی به جز از خواب و خور تواند بود
۱۲ـ به آب و سبزه قناعت مکن زباغ بهشت
که این قدر علف گاو و خر تواند بود
ز تنگ چشمی، در خاطر تو کی گذرد
که هیچ چیز به از سیم و زر تواند بود



وصال دوست

۱ـ مضمون حدیث «مُوتُوا قَبْلَ اَن تَمُوتُوا»[1] است که در ادبیات عرفانی ما فراوان کاربرد دارد.

مولوی گوید:

ای خنک آن راکه پیش از مرگ مُرد
یعنی او از اصل این زر بوی برد[2]

و عطار گوید:

چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود
نامرده بمیر تا بمانی زنده

و سنایی گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما[3]

۲ـ معنی: مراد، مقصود (معین)

خون جگر: مجازاً رنج فراوان.

۵ـ بترک گفتن: [ر.ک بیت ۳/۳۳]

۶ـ گردن مقصود: اضافه استعاری.

حلقه: ایهام تناسب دارد، زیرا با تیر ایجاد مراعات نظیر می‌کند.

تیر بلا: اضافه تشبیهی.

دست به گردن... حلقه کردن: کنایه از به مقصود رسیدن است.

۷ـ کلاه ملک: تاج شاهی.

قبا در بستن: کمر بستن، آمادهٔ کارزار شدن.

سر: مجازاً به معنی جان است.

۸ـ چار حدّ طبایع: اضافه استعاری، کنایه از عالم مادی است [ر.ک بیت ۳/۶]

۹ـ ای پسر: خطاب عام است، منظور همه و عموم مردم هستند. [ر.ک بیت ۱/۴]

۱۰ـ جوشن غفلت و تیر سخن: اضافهٔ تشبیهی.

هزار تو: هزار هزار لا.

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۱۱۶. ۲. مثنوی، دفتر ۴، بیت ۱۳۷۳.

۳. نقل از تعلیقات مدرس رضوی بر حدیقه، ص ۵۹۶.



مصاف حرص و قناعت

ای دل تو را که گفت به دنیا قرار گیر
وین جان نازنین را اندر حصار گیر؟
بر چارسوی طبع بزن خیمهٔ مراد
جایی چنین وطن ز سر اختیار گیر؟
۳ـ آمد حجاب هشت در خلد، چار طبع
این هشت گانه جوی و کمِ آن چهار گیر
جای مقام نیست جهان، دل بر او منه
خود را مسافری کن و این رهگذار گیر
تا کی دوی به گام هوس در قفای حرص
آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیرد
۶ـ تا کی شمار خواجگی و سیم و زر کنی
این مرگ ناگهان را هم در شمار گیر
نشکست کس به پشتی زر پشت حرص و آز
اندر مصاف حرص، قناعت بیار گیر
مار است مال دنیا، دنبال او مرو
دانی که چیست عاقبت کار مار گیر
۹ـ چون روزگار، کس ندهد پند آدمی
خواهی که پندگیری از روزگار گیر
بر باد داد عمر تو دنیای خاکسار
با تو که گفت دامن این خاکسار گیر؟
بنگر که تا تو آمده‌ای چند کس برفت
آخر یکی ز رفتنشان اعتبار گیر

۱۲ـ گر بایدت که خوار بود بر تو کارها

سختی مکن به طبع و همه کار خوار گیر

مرده دلی‌ست حاصل بَطّال پیشگان

از کار کار خیزد، دنبال کار گیر

روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد

بگذار خلق را و در کردگار گیر

۱۵ـ بر ابلق زمانه سواری، بهوش باش

کاسبی ست تیز، لیک به دندان سوار گیر

غره مشو که گام به کام تو می‌زند

زیرا که توضعیفی و تندست بارگیر

شرح ابیات

۱ـ **درحصارگرفتن:** محصور ساختن، محاصره کردن (لغت‌نامه)، زندانی کردن.

۲ـ **چارسو:** چهارسو، میان بازار.

چارسوی طبع: اضافه تشبیهی، مراد دنیای فانی است.

خیمه زدن: رحل اقامت افکندن.

خیمهٔ مراد: اضافه استعاری.

۳ـ **هشت در خلد:** هشت بهشت، مجازاً عالم معنی و قرب حق.

چار طبع: چهار طبع؛ مراد گرمی، سردی، خشکی و تری است. مراد خواهشهای مادی است.

کم چیزی گرفتن: ترک کردن، حقیر شمردن (معین)

۴ـ **مسافری کردن:** با «ی» حاصل مصدری، سفر کردن، مسافرت کردن. (لغت نامه) در سندبادنامه آمده است «اشتری و گرگی و روباهی در راهی مرافقت نمودند از روی مصاحبت مسافری کردند»[1]

رهگذارگرفتن: راه پیش گرفتن، عزیمت کردن (لغت نامه)

۵ـ **گام هوس و قفای حرص:** اضافه استعاری.

به گامِ: به نیروی.

در قفایِ: به دنبال.

۶ـ **شمارکردن:** حساب کردن.

خواجگی: مالکیّت، تملّک.

درشمارگرفتن: به حساب آوردن.

۷ـ **پشتی:** حمایت، کمک.

پشتیِ زر: احتمال دارد ایهامی داشته باشد به بالش زر، که به معنی شمش زر است [ر.ک بیت ۱۴/۲۲].

---

۱. سندبادنامه، ص ۴۹.

۸ـ اشاره به مثل معروف دارد که مارگیر را عاقبت مارکشد. شاعران دیگر هم به این مثل سایر عنایت داشته‌اند. مثلاً عمّار مروزی گوید:

غرّه مشو بدانکه جهانت عزیز کرد

از مارگیر، مار برآرد همی دمار

و ناصر خسرو گوید:

مار فسای ارچه فسونگر بود

رنجه شود روزی از مار خویش

و نیز عنصری می‌گوید:

زیان کینه ورش هم به زخم کینهٔ اوست

به زخم مار بود هم زیان مار افسای [1]

۱۰ـ *خاکسار:* پست؛ در عین حال ایهامی دارد به عالم خاکی، زمین، دنیای خاکی.

۱۱ـ یکی: «قید مقدار»، یک بار.

اعتبار گرفتن: عبرت گرفتن. سعدی گوید:

این همه گفتند و مای شوخ چشم

هیچ نگرفتیم زیشان اعتبار [2]

۱۲ـ *خوار:* آسان؛ سهل. حافظ همین مضمون را در این بیت بیان می‌کند:

گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

۱۳ـ *بطّال:* بیکاره، کاهل.

ازکار کار خیزد: تمثیلی است که در دیوان دیگر شاعران هم فراوان شاهد مثال دارد. مثلاً مولوی گوید:

گفت معشوقم تو بودستی نه آن

لیک کار از کار خیزد در جهان

---

۱. نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۴۵.   ۲. مواعظ سعدی، ص ۳.

و ناصر خسرو گوید:

نشان داری که گل از خار خیزد

بکن کاری که کار از کار خیزد

و اوحدی مراغه‌ای گوید:

اگر بر دستبوس او نباشد اوحدی دستت

ز پایش بوسهٔ بستان که کار از کار برخیزد[1]

۱۴ـ *بگذار خلق را:* رها کن، تقاضای از خلق را رها کن، چشم طمع به مردم نداشته باش.

۱۵ـ *ابلق:* اسب دورنگ سیاه و سفید.

ابلق زمانه: اضافه تشبیهی، مراد روزگاراست به‌اعتبارسفیدی روز و سیاهی‌شب.

به دندان سوارگیر: سوار خود را دندان می‌گیرد.

۱۶ـ *گام وکام:* جناس مضارع

تند: سرکش، توسن (لغت نامه)

بارگیر: مرکب، اسب

۱. نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۱۷۱.



خندهٔ غنچه

تا دلم در خم آن زلف پریشان باشد
چه عجب کار من ار بی سرو سامان باشد
قدر آن زلف پریشان تومن دانم و بس
کین کسی داند کو نیز پریشان باشد
۳ـ لعل تو چون سر دندان کند از خنده سپید
گوهرش حلقه به گوش از بن دندان باشد
عاشقیِ من بیدل عجبست ار نه تو را
با چنان زلف و رخی، دلبری آسان باشد
گر بخندم تو مپندار که خوش دل شده‌ام
غنچه را خنده همه از دل ویران باشد
۶ـ دل شکسته‌ست هر آن پسته که لب بگشادست
سرگرفته‌ست هر آن شمع که خندان باشد
نه همه کس را چوگان ز سر زلف بود
کس بود نیز کش از قامت، چوگان باشد
مشکل آنست که ما را رخ و قدّت هوس است
ورنه خود سرو و گل اندر همه بستان باشد
۹ـ عاشقان را ز گل و سرو چه حاصل جز آنک
یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد

شرح ابیات

۱ـ ***زلفِ پریشان / زلف، پریشان:*** کلمه پریشان هم می‌تواند صفت برای زلف باشد و هم مسند برای مسندالیه (دل) [ر.ک بیت ۴/۲۰]

۲ـ ***پریشان:*** در مصراع اوّل، حسنِ زلف به شمار می‌رود [ر.ک بیت ۱۲/۴۲] و در مصراع دوم صفتی برای عاشق.

۳ـ ***لعل:*** استعاره از لب است.

سردندان سپید کردن: خندیدن و تبسم کردن (لغت نامه) انوری می‌گوید:

چون به جانم سیاه خواهی کرد
سر دندان سفید کن باری[1]

ضمیر «ش» جهش پیدا کرده است، در واقع مضاف الیه «حلقه به گوش» است.

حلقه به گوش: بنده، غلام.

از بن دندان: با کمال میل، از جان و دل (لغت نامه) سنایی گوید:

سر دندانش را چو شد خندان
بنده شد دهرش از بن دندان[2]

۴ـ ***بیدل:*** که دل ندارد، دل از کف داده (لغت نامه)

۵ـ ***غنچه را خنده:*** «را» فک اضافه است، خندهٔ غنچه

۶ـ ***سرگرفته:*** شمعی که برای روشنایی بیشتر سر آن را با قیچی می‌گرفته‌اند، ایهام دارد به مقتول و کشته [ر.ک بیت ۹/۱۵ و ۱۱/۲۷].

خندهٔ شمع: [ر.ک بیت ۹/۱۵].

۷ـ ***چوگان:*** چوب سرکژی که در چوگان بازی، گوی را با آن زنند؛ و زلف معشوق و قد عاشق را به آن تشبیه کنند.

کِشِن: کَه‌اش، ضمیر «ش» مضاف الیه «قامت» است.

۸ـ ***خود:*** «قید تأکید» در متون گذشته اغلب «خود» نقش قید تأکید را می‌پذیرد و آن هنگامی است که معنی «اصلاً، به طور کلی، قبلاً» بدهد. مثلاً حافظ گوید:

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گویی نبودست خود آشنایی

در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مَرد خود مُرده بود، که جلادش رسن به گلو افکَنده بود و خبه کرده».[3]

---

۱. نقل از لغت نامهٔ دهخدا.
۲. حدیقه، ص ۵۱۷.
۳. تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴.

شرح ابیات

۱ـ*سیّاح*: جهانگرد.

***مُسرع*:** تندرو.

۲ـخود: «قید تأکید» اصلاً [ر.ک بیت ۸/۷].

***طیّار*:** پرنده، نوعی کشتی (لغت نامه دهخدا) [ر.ک بیت ۲۳/۲۲].

۳ـ*بحر قلزم*: دریای سرخ، بحر احمر، مطلقِ دریا؛ جغرافیادانان اسلامی آبهای جهان را به هفت دریا تقسیم می‌کردند که عبارت بودند از: دریای اخضر، دریای عمان، دریای قلزم (احمر)، دریای بربر، اقیانوس (محیط)، دریای قسطنطنیه (روم)، دریای اسود. (لغت‌نامه)

۴ـ*تکیه بر آب کردن*: ایهامی دارد به تمثیلِ اعتماد به چیزی که قابل اعتماد نیست؛ چنانکه در این بیت آمده است:

ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب کرده‌ای هشدار[1]

۵ـ*اعتماد بر بی‌ثبات کردن*: از اندیشه‌های نقیضی است.

۶ـ*خشک‌لب بودن بحر*: اینکه لب دریا همیشه خشک است و اینکه لب کشتی هم همیشه خشک است و آب تا لب کشتی هیچگاه نمی‌رسد و هرگاه آب به لب کشتی برسد غرق خواهد شد؛ در عین حال نوعی بیان نقیضی است که لب دریا خشک باشد.

۷ـ*شطّار*: جمع شاطر، زیرک، چالاک.

***سپر بر آب افکندن*:** کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزّل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن. (برهان)

***اَبدال*:** جمع بدل یا بدیل، عده‌ای معلوم از صُلَحا و خاصان خدا.

***عَبَر*:** عبور کردن.

***بر سر دریا عَبَر*:** اشاره به کرامات اولیاء اللّه دارد که بر روی آب گذر می‌کرده‌اند، چنانکه

---

۱. امثال و حکم دهخدا، ص ۵۴۹.

در اسراالتّوحید می‌خوانیم «شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب می‌رود، گفت: سهل است، بزغی و صعوه‌ای نیز برود»[1].

۸ـ **خانهٔ بنیاد:** بنیاد و پایه؛ اشاره به این نکته دارد که کشتی بنیاد و پایه‌اش بر روی آب است، در عین حال ایهامی دارد به تمثیل بنیاد بر آب بودن، و نیز این مضمون را در بر دارد که رونق و حرکت کشتی از بادِ موافق است. آوردن عناصر اربعه: آب و باد و خاک و آتش، در بیت مراعات نظیر است.

۹ـ **باشگونه:** واژگون

زَبَر: مقابل زیر، بالا؛ ستونش بر زَبَر: اشاره به بادبانهای کشتی دارد.

۱۰ـ **دیوار او کوتاهتر:** ارسال به مثل است، امیر شاهی می‌گوید:

غمت صد رخنه در جان کرد ما را
مگر دیوار ما کوتاهتر دید[2]

۱۱ـ **ناخنه:** نوعی بیماری چشم است (برهان). خاقانی این واژه را بدین‌گونه به کار برده است:

جهان به چشمی ماند در او سیاه و سپید
سپید ناخنه‌دار و سیاه نابینا[3]

باد، خاک، آتش، آب، (عناصر اربعه) مراعات نظیر است.

پی‌سپر: پایمال، پایکوب، اشاره به این مطلب دارد که آب پایمال کشتی است.

۱۲ـ **بحر شعر:** وزن شعر، اوزان عروضی.

بحر جود: اضافهٔ تشبیهی.

---

۱. اسرار التوحید، تصحیح شفیعی کدکنی، ص ۱۹۹.

۲. امثال و حکم دهخدا، ص ۸۵۱

۳. دیوان خاقانی، چاپ سجادی، ص ۸



خارستان مدح

سپاهان را به هر یک چند دولتها جوان گردد
هوایش عنبر افشاند، زمینش گلْستان گردد
زخارستان اندوهش گل عشرت ببار آید
در و دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد
۳ـ هواهایی زدلگیری چو رای دشمنان تیره
زناگاهان خوش و دلکش چو روی دوستان گردد
روان رفته باز آید، زبان بسته بگشاید
همه دلها بیاساید، همه جان شادمان گردد
بگویم کز چه می‌خیزد سپاهان را چنین دولت
از آن کآرامگاه تخت شاه کامران گردد
۶ـ چو حزم او درنگ آرد، فلکها را شود لنگر
چو عزم او شتاب آرد زمین با بادبان گردد
نبیند با هزاران دیده در عالم نظیر او
سپهر سرزده هر چند در گرد جهان گردد
چو قهرت تاختن آرد، فلک چون خاکِ ره گردد
چو دست تو گهر بارد، زمین چون آسمان گردد
۹ـ خداوندا تو آن شاهی که هرچ اندر ضمیر آری
ستاره همچنان آرد، زمانه همچنان گردد
دل دانش شود نازان، چو کلکت در صریر آید
لب معنی شود خندان چو لفظت دُرفشان گردد
چو تیغت در میان آید، سپاه خصم بفزاید
چرا؟ زیرا که هر شخصی دوپاره در زمان گردد

۱۲ـ دل و دست ترا هرگه که یاد آرد بد اندیشت
دو چشمش طیرهٔ دریا و رویش رشک کان گردد
سوی آبشخور آرد گرگ، میشِ لنگ را بر سُفت
اگر اضداد عالم را نهیب توشبان گردد
خیال خنجرت را سرو اگر در آب بنماید
ازو برخود چنان پیچد که همچون خیزران گردد
۱۵ـ چو در تاریکیِ گردِ وغا، گردد اجل گُمره
سوی جان بداندیشت چراغ او سنان گردد
به جای دم زکام پردلان آتش دمد بیرون
به جای خوی ز اندام دلیران خون روان گردد
لباس عافیت را تیغ، چون گل چاک گرداند
زخون دشمنان، نیزه درخت ارغوان گردد
۱۸ـ چو بیند خصم، روی مرگ در آیینهٔ تیغت
خدا داند که آن ساعت دل او بر چه سان گردد
چوشانه پنجهٔ قهر تو شان بر هم زند ورچه
سپاه خصم از انبوهی چو موی دیلمان گردد
چو آب زندگی خوردست تیغ شه خضر آسا
عجب نبود که سر سبزی او هم جاودان گردد
۲۱ـ تمتّع بادت از اقبال و برخورداری از دولت
همی تا مرغ زرّین اندرین سبز آشیان گردد

شرح ابیات

۱ـ*سپاهان*: اصفهان، موطن شاعر.

***دولت*:** اقبال

***عنبر*:** ماده‌ای خوشبو که از معدهٔ ماهی‌عنبر به دست آید[1]، در اینجا مراد بوی‌خوش است.

۲ـ*خارستان*: خارزار؛ خارستان اندوه و گل عشرت، اضافه تشبیهی

۴ـبین «روان» و «رفته» جناس اشتقاق است و بین «روان» و «آسودن» و نیز «رفته» و «باز آید» تضاد.

***بگشاید*:** «فعل لازم»، باز می‌شود.

***همه*:** «قید»، کلاً؛ مسعود سعد در بیت زیر، این کلمه را با همین مفهوم به کار برده است.

جانم همه در اضطراب بندد
چشمم همه در انتظار دارد[2]

۵ـ*شاه کامران*: ممدوح شاعر، شرف الملوک حسن بن حسام‌الدوله اردشیر، از اسپهبدان آل باوند، از ملوک طبرستان.

۶ـ* حزم او قادر است فلکهای در حرکت را ساکن کند و عزم او می‌تواند زمین ساکن را به حرکت آورد.

۷ـ*هزاران دیده*: استعاره از ستارگان آسمان است [ر.ک بیت ۱۶/۲]

***سرزده*:** سرگشته، سرگردان.

۸ـ*گهر*: استعاره از باران است، دست ممدوح استعاره از ابر، و قهر ممدوح استعاره از لشکر مقتدر و قهار است.

***قهرت تاختن آرد*:** خشم و قهر تو به حدّی است که قضای آسمانی را هم بی‌اثر می‌کند.

***زمین چون آسمان گردد*:** از بس گهر بر زمین ریخته می‌شود، روی زمین مثلِ آسمان پرستاره می‌شود.

* در مقابل قهر ممدوح فلک مثل خاک بی‌مقدار و پست می‌شود و در مقابل بخشش او زمین مثل آسمان ارج و ارزش پیدا می‌کند.

---

۱. در مورد علت پیدایش عنبر عقاید مختلفی است. شیخ الرئیس گوید: که از چشمهٔ دریا حاصل می‌شود. (اختیارات بدیعی، ص ۳۰۹). ۲. دیوان مسعود سعد، ص ۸۴۲.

۹ـ خداوند: پادشاه، ممدوح شاعر است.

ستاره همچنان آرد: سرنوشت و قضای آسمانی همانگونه عمل می‌کند.

۱۰ـ دلِ دانش و لب معنی: اضافهٔ استعاری

نازان: بالنده و فخر کننده.

کلک: قلم.

صریر: آواز قلم به وقت نوشتن.

* از قلم تو دانش شکفته می‌شود و از کلامت معنی آشکار.

۱۱ـ در مصراع اوّل مدح شبیه به ذم است و در مصراع دوم حسن تعلیل وجود دارد.

بفزاید: زیادمی‌شود.

در زمان: «قید»، بلافاصله.

۱۲ـ طیره: طیره کننده، خشمگین کننده.

* دشمن هرگاه که دل قوی و دست نیرومند تو را به یادآورد، از ترس چشمانش اشک‌ریزان می‌شود به گونه‌ای که مورد حسادت دریا قرار می‌گیرد و رویش از ترس زرد می‌شود به گونه‌ای که مورد رشک معدن زر، واقع می‌شود. در این بیت و غالب ابیات این قصیده اغراق وجود دارد.

۱۳ـ سُفت: دوش، کتف.

* هیبت و عظمت تو، اضداد عالم را رهبری می‌کند و گرگ و میش با هم آشتی خواهند کرد و گرگ، میش لنگ را بر دوش می‌گیرد و به آبشخور می‌آورد.

۱۴ـ خیال: عکس که از چیزی در آب و شیشه و جز آن افتد (لغت‌نامه).

سوزنی گوید:

به آب و آینه ماند ضمیر روشن تو
در آب و آینه پیدا شود خیال صور[1]

خیزران: نوعی نی، در این بیت سرو با سر خمیده‌اش به خنجر ممدوح تشبیه شده است.

* اگر عکس سرو در آب جوی، به شکل خنجر تودر آید، از ترس آن سرو آنچنان برخود می‌پیچد که مانند خیزران پرپیچ و تاب و بندبند می‌شود. در عین حال یادآور تصویر شکستهٔ سرو در آب جوی است که درخت را موج‌دار نشان می‌دهد.

وَغا: جنگ.

---

۱. نقل از لغت نامه.

سنان: نیزه.

بداندیش: بدخواه، دشمن.

* هرگاه اجل در گرد و غبار جنگ تو با دشمنت، راه را گم کند، نیزه‌هایی که به سوی دشمنت رها می‌شود، راهنمای اجل به سوی او خواهد بود.

۱۶ـ ***یردلان:*** دلیران.

خوی: عرق

۱۷ـ ***لباس عافیت:*** اضافه استعاری.

چاک گردیدن گل: باز شدن گل.

نیزه درخت ارغوان گردد: نیزه‌ها از خون دشمنان تو سرخ رنگ می‌شود و مانند درخت ارغوان جلوه می‌کند.

۱۸ـ ***روی مرگ:*** اضافه استعاری.

آینهٔ تیغ: اضافه تشبیهی.

ساعت: لحظه، دم.

۱۹ـ ***پنجه قهر:*** اضافه استعاری.

موی دیلمان: دیلم نام شهری در گیلان که موی سر مردم آنجا پیچیده و مجعد می‌باشد (برهان).

۲۰ـ ***سرسبزی تیغ:*** روانی و نافذ بودن و درخشندگی و روشنی شمشیر (لغت‌نامه). آب زندگی، خضر، سرسبزی و جاودان، مراعات نظیر است. و تلمیح به داستان خضر و اسکندر دارد.

آب خوردن تیغ: اشاره به آبدیده بودن و جوهر داشتن شمشیر است، در عین حال ایهام دارد به این که زندگی دشمنان تو را گرفته و سیراب شده است.

۲۱ـ ***مرغ زرین:*** استعاره از خورشید است.

سبز آشیان: استعاره از آسمان است؛ در ادبیات فارسی و متون گذشته، آسمان هیچ‌گاه به رنگ آبی وصف نشده است. گویا در گذشته اصطلاح آبی را به عنوان رنگی که معاصران می‌شناسند به کار نمی‌برده‌اند. و آسمان همیشه به رنگهای سبز، نیلی، کبود، اغبر و غیره موصوف بوده است. و هفت رنگ اصلی «سبع الوان» شامل رنگهای: سیاه، خاکی، سرخ، زرد، سفید، کبود و زنگاری بوده است.

* تا زمانی که خورشید در آسمان به گردش خود ادامه می‌دهد، بخت و اقبال با تو یار باشد.



نکویی کن و بر آب انداز

چو بخت تیرهٔ من روشنی نهاد آغاز
مرا به حضرت صدر جهان کشید نیاز
چو بر جَناح سفر پای عزم محکم شد
گرفت سوی جَناب رفیع او پرواز
۳ـ رهی چو زلف بتان زیر پای آوردم
دراز و تیره و دلگیر و پر نشیب و فراز
به سُمّ مرکب، راهی نسو چو بیضهٔ مرغ
ز نعل چون دُم طاوس گشت و سینهٔ باز
فلک دو اسبه همی تاخت بر پیم که بدار
نه همره توام آهسته باش و تیز متاز
۶ـ اجل عنان وجودم گرفته بُد صد جای
اگر نداشتمی از ثنای خواجه جواز
به زیر رایت انصاف اوست آن خطّه
که ماه اوست قصب باف و گرگ او خرّاز
ز اِفتقار، حسود تو هست بر همه کس
زبهر قرص درستی دهان گشاده چو گاز
۹ـ ضعیف کلک تو الحق چه طرفه جانوری‌ست
که با زبان بریده نگه ندارد راز
روا بود که بنالد بسان بیماران
که جان همی دهد آنگه که شد سخن پرداز
سر بریده‌اش آواز می‌دهد چون است
نگفته‌اند که ندهد بریده سرآواز؟

۱۲ـ سرش همیشه ز اندیشه باشد اندر پیش
چنان کسی که حدیثی به خاطر آرد باز
همی فشاند اشک و همی سراید شعر
فکنده سر ز تحیّر چو عاشقی سرباز
ولیک آنگهش از سر برون شود سودا
که در برآورد او را انامل تو به‌ناز
۱۵ـ اگر حقیقت خواهی حیات دشمن تو
حقیقتی است به صد منزلت فرود مجاز
پریر دست تو با چاکر تو، اعنی بحر
عتاب کرد که هی خیز و جای واپرداز
تو کیستی که بدین مایه دستگه که تراست
به روز بخشش گویی من و توایم انباز
۱۸ـ دهان بشست به هفت آب و خاک و توبت کرد
به دست تو که نگوید چنین سخن‌ها باز
اگرچه هست درین باب حق به دستِ کَفَت
به انتقام چون اویی تو دست کینه میاز
بر آب چشمش رحمت کن و مبر آبش
که گفته‌اند نکویی کن و به آب انداز
۲۱ـ فلک ز شرم پر تیر در نهد هرگه
که نوک خامهٔ بنده شود مدیح طراز
مرا به شعر مجرّد مدان از آنکه جز این
عروس طبع مرا هست چندگونه جهاز
زگفتهٔ قدما بیتی از رهی بشنو
که هست تضمین برآستین شعر طِراز
۲۴ـ «ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و تو صاحب غریب نواز»
نبود مدح تو، این حسب حال خادم بود
اساس مدح ترا باش تا نهم آغاز

شرح ابیات

۱ـ *نهاد آغاز*: آغاز نهاد، شروع کرد.

***حضرت*:** درگاه، پیشگاه، پایتخت.

***صدر پیشوا؛ صدر جهان*:** لقبی بوده است که به بعضی از صاحب منصبان می‌دادند، در اینجا مراد صاحب کبیر نظام الملک، یکی از ممدوحان شاعر است.[ر.ک مقدمه، بخش ممدوحان کمال‌الدین اسماعیل]

※ تیره بختی من زمانی به پایان رسید که روی به درگاه صدر جهان آوردم.

۲ـ *جَناح*: بال.

سفر: در این بیت استعاره از مرغ است؛ جَناحِ سفر: آمادهٔ سفر (منتهی‌الارب) [ر.ک بیت ۱۶/۲۱]

***پای عزم*:** اضافه تشبیهی.

***جَناب*:** درگاه، آستان.

※ هنگامی که عزم سفر کردم روی به سوی درگاه با عظمت صدر جهان آوردم.

۳ـ *بتان*: جمع بت، استعاره از محبوب و معشوق است.

***زیرپای آوردن*:** طی کردن، در نوردیدن.

دلگیر: صفتِ راه است، در عین حال ایهامی دارد به زلف دلگیر که دل عشاق را می‌رباید و در خود اسیر می‌کند.

***پرنشیب و فراز*:** در عین حال که صفتی برای راه است، ایهامی دارد به زلف پرشکن معشوق.

۴ـ *نَسو*: نرم و هموار، نسود. (برهان)

بیضه: تخم مرغ، در عین حال ایهامی دارد به معنی زمین سپید و هموار (منتهی‌الارب).

***سینهٔ باز*:** سینهٔ باز (قوش) دو رنگ است، یعنی سیاه و سپید (لغت نامه) در این بیت، اثرِ نعل اسب را بر زمین به دُم طاوس و سینهٔ باز تشبیه کرده است که پر نقش و نگار است.

※ راه هموار و مسطح براثرِ نعل اسب من نقش و نگار گرفته بود.

۵ـ *دو اسبه*: «قید حالت» شتابان، به تعجیل.

بر پیم: به دنبالم.

بدار: بایست.

نه همراه توام: حریف تو نیستم.

۶ـ عنان گرفتن: نگه داشتن، مانع حرکت شدن؛ عنان وجود: اضافه استعاری.

* مدح و ثنای خواجه در این راه در حکمِ جواز عبور و محافظ من بود.

۷ـ رایت: علم، درفش؛ رایت انصاف: اضافه استعاری، بـه زیـر رایت کسـی بـودن: تـحتِ حمایت کسی بودن.

خِطّه: سرزمین.

قصب: کتان، نوعی پارچه نازک؛ ماه و قصب: جزء باور عامه بوده است که اگر مهتاب بر قصب بتابد قصب پاره می‌شود، نظامی این مضمون را در دو بیت زیر به کار برده است:

ز ماهش صد قصب را رخنه یابی

چو ماهش رخنه‌ای بر رخ نیابی[1]

و یا:

فتنهٔ آن ماه قصب دوخته

خرمن مه را چو قصب سوخته[2]

خرّاز: دوزندهٔ درزِکفش و جز آن (منتهی‌الارب)

گرگ و خراز: همانند ماه و قصب، مراعات نظیر است، سنایی گوید:

ای خردمند نارسیده بدان

گرگ درنده کی بود خرّاز[3]

[ر.ک بیت ۱۹/۱۷].

* در سرزمینی که تحت فرمانروایی توست، ماه و گرگ، عادت سرشتی خود را از دست می‌دهند و به جای درندگی، سازندگی خواهند نمود.

---

۱. خسرو و شیرین، چاپ وحید دستگردی، ص ۵۱.

۲. مخزن‌الاسرار، چاپ برات زنجانی، ص ۲۶۸.

۳. نقل از لغت نامهٔ دهخدا.

۸ـ اِفتقار: تهیدستی.

قُرص: گِرده، قرصِ نان.

دُرُست: کامل؛ قرص درست: گردهٔ نان، یک عدد نان؛ در عین حال ایهامی دارد به سکهٔ درست، چون در گذشته سکه‌های درست زر را برای داد و ستدهای جزئی، با گاز و یا مقراض خُرد می‌کردند، در این بیت رابطهٔ «درست» با «گاز» ایهام تناسب برقرار می‌کند.

گاز: آلتی که بدان طلا و نقره را ببرند؛ گاز انبر. (معین)

* حسود تو تهیدست و گرسنه است و پیوسته مثل گازانبر دهانش برای لقمه‌ای نان که از این و آن دریافت کند، باز است.

۹ـ کِلک: قلم.

طرفه: شگفت آور، عجیب.

جانور: جاندار.

زبان بریده: قلمی که سر آن را برای نوشتن می‌تراشند و اصطلاحاً قطّ مـی‌زنند؛ ایـنکه زبان قلم کسی را ز نگه ندارد صفتی است برای وی، یعنی او نویسنده است؛ و اینکه زبان بُریده (بی زبان) رازها را افشا کند از نوع بیان نقیضی است.

۱۰ـ روا بود که بنالد: اشاره به صریر (آواز) قلم در هنگام نوشتن است.

جان دادن: ایهام دارد، الف) جان دادن بیمار، به معنی مردن، اشاره به پایان یافتن جوهر قلم است. ب) جان و روح بخشیدن به کسی وکسی را سرزنده و زنده‌دل کردن.

* تعجبی ندارد اگر قلم تو به هنگام نوشتن مثل بیماران ناله سر دهد، زیرا با نوشته‌اش به خواننده جان می‌بخشد و خودش هم جان می‌بازد.

۱۱ـ سربریده: اشاره به قطع کردن سر قلم است.

۱۲ـ سردر پیش داشتن: کنایه از متفکر بودن است و در عین حال اشاره به سرازیر بودن قلم به هنگام نوشتن است.

۱۳ـ اشک قلم: مراد نوشته و اثر صاحب قلم است.

تحیّر: سرگردانی، اشاره به این سوی و آن سوی رفتن نوک قلم است، در عین حال ایهام تناسبی دارد به سرگردانی و حیرانی عاشق.

سرباز: جان باز، در عین حال ایهامی دارد به قطع شدن سر قلم.

۱۴ـ *سودا:* عشق و جنون، ایهامی دارد به مرکب قلم.

دربرآوردن: در آغوش کشیدن.

انامل: جمعِ اَنمله، سر انگشتان، به مجاز انگشتان.

* هنگامی جنون او پایان می‌یابد (جوهر آن تمام می‌شود) که تو آن را در دست‌بگیری. خلاصه آثارقلمی تو فراوان است و نیز معقول و به دور از خطاست.

۱۵ـ *به صد منزلت:* «قید مقدار» بسیار، فراوان.

فرودِ: پایین‌تر از.

مجاز: ضدّ حقیقت.

* زندگی دشمنِ تو مجازی است و حقیقی نیست.

۱۶ـ *پریر:* پریروز، مطلقاً به معنی گذشته.

اعنی: یعنی.

عتاب کرد: خشم گرفت.

هی: «صوت» های، عجله کن.

جای واپرداز: رها کن، برو و به دیگری واگذار.

۱۷ـ *دستگه:* سرمایه.

انباز: شریک، همتا.

* دست بخشندهٔ تو به دریا، که یکی از نوکران توست، خشم گرفت و گفت تو که هستی که با این سرمایه ناچیزت، در هنگام بخشش با من برابری کنی.

۱۸ـ *دهان شستن:* ایهام دارد، الف) به کلی صرف نظر کردن، قطع نظر کردن (لغت‌نامه) خاقانی گوید:

گفتی که دهان به هفت خاک آب

از یاد خسان بشوی شستیم[1]

و نظامی نیز گوید:

دامن از این خنبرهٔ دودناک

پاک بشویند به هفت آب و خاک[2]

۱. به نقل از لغت‌نامه.

۲. مخزن‌الاسرار، چاپ برات زنجانی، ص ۳۶۴.

ب) دهان شستن برای آنکه سوگند بخورد و توبه کند، چه قبل از سوگند خوردن دهان را تطهیر می‌کردند.

به هفت *آب و خاک شستن*: عرض آب و خاک فراوان، با اشاره به این نکته که آب و خاک هر دو از مطهرات است.

***توبت*:** توبه.

۱۹ـ *حق به دستِ*: حق به جانبِ. کمال الدّین اسماعیل در جای دیگر گوید:

چنین حدیثی رفتست و حق به دست وی است
به یک ره از سر انصاف چون توان برخاست[1]

***کف*:** کف دست، مجازاً بخشش.

۲۰ـ *مَبَر آبش*: آبرویش را مبر.

***نکویی کن...*:** مثل سایر است؛ حافظ هم در استفاده از آن از کمال‌الدین اسماعیل پیروی کرده است که می‌گوید:

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

۲۱ـ *پَر نهادن*: پر افکند، عاجز آمدن (لغت نامه) سنایی در سیر العباد این ترکیب را به کار برده است:

شاخ کاینجا رسید بر بنهد
مرغ کاینجا پرید پر بنهد[2]

و مسعود سعد نیز می‌گوید:

بنهد اندر زمینش شیر همی چنگ
بفکند اندر هواش مرغ همی پر[3]

***تیر*:** عطارد، اختر دانش، کاتب گردون، کاتب علوی، همه القابی است که به «تیر» داده‌اند؛

---

۱. دیوان، ص ۳۰۶.

۲. مثنویهای حکیم سنایی، چاپ مدرس رضوی، ص ۳۳۱.

۳. فرهنگ لغات و کنایات، دیوان مسعود سعد، به کوشش محمّد مهیار، ص ۸۰.

انوری می‌گوید:

با قدر تو اوج زحل از پای فتاد

با کلک تو تیر فلک انگشت گزید[۱]

خامه: قلم.

طراز: طرازنده، آرایش دهنده، نظم دهنده؛ مدیح طراز: مدح گوی، مدّاح.

❊ هرگاه که مدح تو را آغاز کنم، کاتب فلک (تیر) از برابری با من عاجز می‌آید.

۲۲ـ*شعر مجرد:* شعر ساده و عاری از الحان موسیقی، مقابل شعر ملحون. در اینجا «مجرّد» قید است، یعنی هنر من تنها شاعری نیست.

عروس طبع: اضافه تشبیهی.

۲۳ـ*رهی:* بنده، من.

تضمین: آوردن بیت یا مصراعی از دیگری در شعر خود.

آستین شعر: اضافه استعاری.

طراز: نگار جامه، حاشیهٔ لباس، زینت.

❊ تضمین در شعر زینت و آرایش آن است.

۲۴ـاین بیت از ابوشکور بلخی است و آن را به آغاجی هم نسبت می‌دهند[۲].

۲۵ـ*حَسَب حال:* حسبُ الحال، در خور حال، به اندازهٔ حال، حوادث جاریه (معین).

خادم: بنده، من.

باش: صبر کن.

---

۱. نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفیٰ، ص ۱۴۶.

۲. اشعار پراکنده، ژیلبر لازار، ص ۸۲

﴿۱۱﴾

خندهٔ گل

جهان شد از نفحاتِ نسیم، مشک افشان
چنانکه از دم مجمر غُلالهٔ جانان
سراز دریچهٔ هستی همی کند بیرون
هر آن لطیفه که بُد در مشیمهٔ امکان
۳ـ چو لاله خیمه به صحرا زن ار دلی داری
که دل همی بگشاید هوای لاله‌ستان
به صحن باغ به جز زیر سروبن منشین
به نزد خویش به جز یار سر و قد منشان
مپیچ در خود و چون غنچه تنگ دل منشین
چو گل زپوست برون آی خرّم و خندان
۶ـ برو ببین که چه زیبا کشید دست بهار
زگونه گونه در اطراف باغ شادُروان
گهی زدست نسیم است آب در زنجیر
گهی ز شکل حباب‌ست باد در زندان
لبالب است ز خون جگر دل لاله
زبس که بلبل بیچاره می‌کند افغان
۹ـ درازکرد زبان، سوسن و بجای خودست
بود هر آینه آزاده را دراز زبان
فُقاع کوزهٔ مشکین دم‌ست غنچه گل
که بهر نرگس مخمور بست بستان بان
به هر دو گام صبا دم زند سه جای و هنوز
ز ناتوانی بر وی همی فِتَد خفقان
۱۲ـ نهادِ غنچهٔ مستور و نرگس مخمور
به چشم فکرت می‌بینم از قیاس و گمان
یکی گشاده چو معشوق شوخ، چشم طمع
یکی چو عاشق بی‌سیم، تنگ بسته دهان

ز تنگ حوصله‌ی دان نشاط غنچه بدین
که چند خرده زرش تعبیه است در خُلقان
۱۵ـ ز بیم جود خداوند خواجه، پنداری
همی کند زرخود را به پوست در پنهان
پناه و پشت اُمم قهرمان تیغ وقلم
جهان لطف وکرم خواجهٔ زمین و زمان
ملک صفت، شرف‌المُلک، تاج ملّت و دین
نظام سِلک ممالک و زیر شاه نشان
۱۸ـ ز بیم کفش رها کرده ظلم، شهر آشوب
کلاه گوشهٔ انصاف او چو دید عیان
به فتوی قلمش خون لعل گشت مباح
به مذهب کَرَمَش سودِ مال هست زیان
زهی شکسته خطت، پشت زلف مه رویان
زهی ببرده لبت، آب چشمهٔ حیوان
۲۱ـ حریم جاه ترا، آفتاب در سایه
نفاذ امر ترا، روزگار در فرمان
تواضعی است ترا، لااله الاّ اللّه
در این بلندی رتبت که کس ندید چنان
من آفتاب ندیدم که همچو سایه کند
به خوش حریفی ذرّات خاک را مهمان
۲۴ـ چنانکه باد به شیر عَلَم کند بازی
وُشاق خیل تو بازی کند به شیر ژیان
هنرچو هاء هنر هر دو چشم بر تو نهاد
کرم چو میم کرم بر درت ببست میان
کسی که بود چو زه تنگ عیش و گوشه نشین
به دست کرد زجود تو خانه‌ها چو کمان
۲۷ـ ز بخشش تو سراپای در گهر غرق است
چو تیغ هر که به مدح تو تیز کرد زبان

شرح ابیات

۱ـ نَفَحات: جمع نَفحه، بوهای خوش.

مُشک افشان: معطّر.

دَم: بُخور.

مِجْمَر: عود سوز، آتشدانی که در آن عطرها را سوزند.

غُلاله: کلاله، زلف.

※ همه جا از بوی خوش نسیم و باد بهاری معطّر شده است هم‌چنانکه زلف محبوب براثر بخور عطرها خوشبوی شود.

۲ـ دریچهٔ هستی: اضافهٔ استعاری.

لطیفه: موجود نغز و لطیف، مراد گلها و گیاهان است.

بُد: مخفّفِ بود.

مَشیمه: پردهٔ دربرگیرندهٔ جنین.

امکان: ما سَوی اللّه، جهان (غیاث اللغات)؛ مشیمهٔ امکان، اضافه استعاری، استعاره از زمین، در شکم خاک؛ بین «هستی» و «امکان» مراعات نظیر است، هر دو اصطلاح فلسفی است.

※ هر چه در شکم خاک بود به عالم هستی آمد و تولّد یافت.

۳ـ خیمه به صحرا زدن: به صحرا رفتن، به گشت و تماشا رفتن.

اَر دلی داری: اگر اهل دل هستی، اگر عشقی به سر داری.

لاله‌ستان: لاله‌زار.

۴ـ سروین: درخت سرو؛ بینِ منشین و منشان: جناس زاید و مشتق است و بین دو مصراع ترصیع وجود دارد.

۵ـ درخود پیچیدن: در خود فرو رفتن، غمگین و افسرده بودن.

چون غنچه تنگ دل: تشبیه دلِ تنگ به غنچه، به خاطربسته بودن و خون رنگ بودن غنچه، در ادبیات فارسی سابقه فراوان دارد، کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

چو غنچه هر که در این وقت تنگ دل باشد

دلش گشاده شود چون ره چمن گیرد[۱]

و حافظ گوید:

نگشاید دلم چو غنچه اگر

ساغر لاله گون نبوید باز

۶ـ***دست بهار:*** اضافه استعاری.

گونه گونه: رنگارنگ.

شادُروان: فرش منقّش.

* بهار سراسر باغ را با گلها و سبزه‌ها مفروش کرده است.

۷ـ***آب در زنجیر:*** اشاره به موج خفیف در سطح آب دارد که بر اثر وزش نسیم به وجود می‌آید.

باد در زندان: اشاره به تشکیل حباب بر سطح آب است؛ آب در زنجیر و باد در زندان: کنایه از کار محیّرالعقول و ممکن شدن کار غیر ممکن است.

۹ـ***زبان دراز کردن:*** کنایه از اعتراض کردن است.

سوسن و زبان: در ادب فارسی، سوسن رمز و نماد زبان است و گاه تشبیه به زبان می‌شود؛ مولانا می‌گوید:

سوسن زبان گشاده و گفته به گوش سرو

اسرار عشق بلبل وحسن خصال گل[۲]

به جای خود است: حق به جانب اوست، حق دارد.

آزاده: ***سوسن آزاده، سوسن سفید،*** در عین حال ایهامی دارد به انسان آزاده که در سخن گفتن جانب احتیاط را فرو گذارد و ملاحظهٔ شرایط را نمی‌کند؛ حافظ می‌گوید:

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

۱۰ـ***فُقاع:*** شرابی که از جو و مویز گیرند، آب جو. ***فقاع کوزه:*** (اضافه مغلوب) کوزهٔ فقاعِ مشکین دم.

---

۱. دیوان، ص ۷۲۰.

۲. کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۵۴.

کوزهٔ مُشکین دم: در گذشته دهانه شیشه و کوزهٔ شراب را با مشک می‌بستند و مُهر می‌کردند. در عین حال در این بیت ایهام دارد به اینکه رایحهٔ غنچه (گل) آدمی را مست می‌کند.
نرگس مخمور: در ادبیات فارسی نرگس رمز چشم است و چشم مست و خمار را به نرگس مخمور تشبیه می‌کنند. حافظ گوید:

از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

❊ غنچهٔ گل، کوزهٔ شراب است که باغبان سر آن را با مشک مهر کرده است و برای نرگس مست تهیه دیده است.

۱۱ـ دم زدن: استراحت کردن، نفس تازه کردن، خستگی در کردن؛ سعدی در بوستان گوید:

شنیدم که جمشید فرّخ سرشت
به سر چشمه‌ای بر به سنگی نبشت
بر این چشمه بی ما بسی دم زدند
برفتند و چون چشم بر هم زدند [1]

و کمال الدین اسماعیل گوید:

آخر به سان نای به شادی دمی بزد
آن دل که در کشاکش و نالش چو چنگ بود [2]

و در غزلی منسوب به مولانا آمده است:

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی
یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

این ترکیب به شکل «دم برآوردن» و «نفس زدن» هم به کار رفته است. در مقدمه گلستان می‌خوانیم: به عزّت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنگه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف. و سرانجام در دیوان منوچهری می‌خوانیم:

---

۱. بوستان تصحیح یوسفی، ص ۵۲. ۲. دیوان، ص ۱۷۱.

گاه آن آمد که عاشق بر زند لختی نفس
روز آن آمد که تائب رای زی صهبا کند[1]

صبا: بادی است ملایم که گاهی از وزیدن باز می‌ماند و به همین دلیل در ادبیات فارسی همیشه موصوف به صفت بیمار و ناتوان است و در دواوین شعرا فراوان بـه آن اشـاره شده است. حافظ گوید:

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت
به هوا داری آن سرو خرامان بروم

ناصر بخارایی گوید:

صبا افتان و خیزان گرد گل بسیار می‌گردد
ضعیف‌ست از دویدن دم به دم بیمار می‌گردد[2]

و کمال الدین اسماعیل گوید:

صبا کو با تن بیمار هر دم
به جان کوشید در تیمار گلزار[3]

و یا هم او گوید:

دل صبا نفسی نیست خالی از خفقان
از آن سبب که شد از رشک لطف او بیمار[4]

خفقان: تپش دل، اضطراب.

※ باد صبا ملایم و آهسته می‌وزد، مثل بیماری که دچار تنگی نفس است و هر چند قدم که بر می‌دارد می‌ایستد و استراحت می‌کند.

۱۲ـ *نهاد:* رازِ دل، درون.

مستور: پوشیده، پنهان، اشاره به پوشیده و بسته بودن غنچه دارد.

۱۳ـ شوخ: گستاخ.

سیم: مسکوک نقره، پول؛ بی‌سیم: تهیدست، مرجع «یکی» در مصراع اوّل، نرگس است

---

۱. دیوان منوچهری، ص ۲۴.
۲. دیوان ناصر بخارایی، ص ۳۸.
۳. دیوان، ص ۲۲۸.
۴. دیوان، ص ۱۲۴؛ نقل از حافظ نامه، ص ۵۳۴.

و در مصراع دوّم، غنچه، که در بیت قبل آمده است، و در دو بیت صنعت لفّ و نشر مشوش ایجاد شده است.

٭ «معنی دو بیت» خوب که دقت می‌کنم، غنچه را همانند عاشقی بی‌زر و سیم می‌بینم که تنگ دل است ودهان از خواهش بسته است و نرگس را همچون معشوقی گستاخ که چشم طمع به زر و سیم عاشق دارد.

۱۴ـ *تنگ حوصله*: بی‌شکیب.

خرده زر: قراضه؛ در گذشته هنگام داد و ستدهای جزئی، سکه‌های درست زر را با گازانبر و قیچی (مقراض) خرد می‌کردند و خرده‌های آن را قراضه می‌نامیدند که در کاغذی می‌پیچیدند و در معاملات مبادله می‌کردند [ر.ک بیت ۱۰/۱۲]، در اینجا خرده ایهام دارد به گردهٔ میان غنچه و گل، حافظ می‌گوید:

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن

که قارون را غلط‌ها داد سودای زر اندوزی

تعبیه: جاسازی شده.

***خُلقان*:** جمعِ خَلَق، لباسهای کهن، در اینجا استعاره از گلبرگ‌ها و کاسبرگهای غنچه است.

٭ اگر غنچه گرفته است بدان علت است که مقداری زر در نزد خود دارد و نگران از دست دادن آن است.

۱۵ـ *خداوند*: پادشاه، صاحب مقام، در اینجا مراد ممدوح شاعر است.

***خواجه*،** «بدلِ خداوند» ممدوح شاعر.

پوست: اینکه در گذشته زر و سیم را در کیسه‌های چرمی (خریطه) نگهداری می‌کردند، در اینجا مراد گلبرگها و کاسبرگهای غنچه است.

۱۶ـ *امم*: جمعِ امت، غرض پیروان مذاهب مختلف اسلامی است.

***قهرمان تیغ و قلم*:** کسی که هم شجاع است و جنگجوی و هم اهل قلم.

۱۷ـ *شرف‌المُلک، تاج ملّت و دین*: تاج‌الدین شرف‌الملک علی‌بن ابی‌المعالی کریم شرق، از بزرگان دربار سلطان محمّد خوارزمشاه.

***نظّام*:** نظم دهنده.

سِلک: رشته، سِلکِ ممالک: اضافه استعاری.

شاه نشان: موهم دو معنی فاعلی و مفعولی است:

الف) کسی که شاه او را به وزارت نشانده باشد.

ب) کسی که با نفوذ و سیاست خود بتواند کسی را به تخت ملک بنشاند، با این معنی و مفهوم در این بیت فرخی سیستانی به کار رفته است.

از مشرق تا مغرب، رایش به همه جای

گه شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد[1]

[ر.ک بیت ۱۵/۱۷، ملک نشان]

۱۸ـشهرآشوب: آنکه شهری را به فتنه و آشوب بر هم زند.

کلاه‌گوشه: کنایه از قدرت و شوکت است.

۱۹ـفتوی: ممال فتویٰ، حکم شرعی و فقهی.

خون... مباح‌کشتن: اصطلاح فقهی، واجب القتل بودن.

لعل: یکی از احجار کریمه که سرخ رنگ آن مرغوب‌تر است؛ دربارهٔ ارزشی که گذشتگان ما برای این سنگ زینتی و دارویی و جادویی قایل بودند این سخن خواجه نصیرالدین توسی شنیدنی است؛ وی می‌گوید: چون در معادن، کوه‌کاران را پارهٔ لعل بزرگ با طراوت به دست آید، آن را از شریک یا مشرف معدن پنهان دارند و به گلو فرو برند. چون لحظه‌ای در معده قرار گیرد، لون روی او سرخ شود به غایت، و این جماعت این معنی را به تجربه معلوم کرده‌اند.[2]

* اینکه ممدوحِ شاعر با قلم بخشش، لعل می‌بخشد و از روی کرم، اموال او برای او زیان دارد، زیرا همه را می‌بخشد.

۲۰ـزهی: «صوت، ادات تحسین» آفرین.

شکسته: ایهام دارد: الف) نوعی خط. ب) فعل شکستن.

پشت کسی را شکستن: کسی را شکست دادن و مغلوب کردن.

آب: ایهام دارد: الف) آبِ حیوان، ب) آبرو و رونق.

---

۱. دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۷.
۲. تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۷۳.

لب: ایهام تناسب دارد، زیرا به مفهوم سخن است و در عین حال مراعات نظیر با خطّ و زلف.

* آفرین بر خط شکستهٔ تو که از زلف مه رویان زیباتر است، احسنت بر سخنان شیرین تو که از آب حیات جانبخش‌تر است.

۲۱ـ *در سایه*: تحت حمایت؛ آفتاب در سایه نوعی بیان نقیضی است.

را: در هر دو مصراع فک اضافه است.

نفاذ امر: جاری شدن فرمان، فرمانِ نافذ، امرِ نافذ.

* جاه و مقام تو آنقدر است که خورشید هم تحت حمایت تو قرار می‌گیرد، و امر تو آنقدر نافذ است که روزگار هم تحت فرمان تو به گردش در می‌آید.

۲۲ـ *لااله*...: «جملهٔ معترضه» نشان تعجب و شگفتی است.

۲۳ـ *آفتاب و ذرّه*: مراعات نظیر است؛ در تخیّل شاعرانه، ذره عاشق آفتاب است و به سوی او در حرکت [ر.ک، ۲/۳۵] عطار گوید:

کسی سازد رسن از نور خورشید
که اندر هستی خود ذرّه وارست[1]

و حافظ می‌گوید:

به هواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

و کمال الدین اسماعیل گوید:

بر تیغ آفتاب گذارم به رقص گام
اندر هوای او که نه از ذرّه کمترم[2]

خوش حریفی: خوش‌رویی، خوش برخوردی.

سایه و ذرّه: ذرّات در سایه به چشم نمی‌آیند، از این رو در تخیّل شاعران چنین تبیین می‌شده است که ذرّه در سایه آرام می‌گیرد و بر خاک می‌نشیند و در آفتاب به حرکت در می‌آید، در عین حال اشاره دارد به این نکته که سایهٔ هر چیز بر روی خاک می‌افتد و با

---

۱. دیوان، عطّار، چاپ تفضلی، ص ۴۴. ۲. دیوان، ص ۱۳۸، نقل از حافظ نامه.

خاک همنشین می‌شود [ر.ک بیت ۲/۳۵]

* تو همچون آفتابی امّا از روی تواضع مثل سایه همنشین خاک می‌شوی و با ذرّه (انسانهای زیر دست) خوش برخورد هستی و آنان را می‌پذیری.

۲۴ـشیر علم: تصویر شیر بر روی پرچم، مولانا گوید:

ما همه شیریم شیران علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

وُشاق: غلام، نوکر (معین)

خیل: گروه سواران، سپاه.

۲۵ـهنر: جوانمردی و مردانگی.

چشم بر تو نهاد: به تو امید بسته است.

میان بستن: آمادهٔ خدمت شدن؛ حرف «ه»، در کلمه هنر، دو دایره دارد که به دو چشمِ هنر تشبیه شده، و حرف «م» در کلمه کرم، دایره‌ای دارد که به کمر بند تشبیه شده.

۲۶ـزه: چلّه کمان.

تنگ عیش: کنایه از مفلس و بی‌چیز (برهان)؛ تنگ عیشیِ زه به دلیل باریک و لاغر بودن آن است.

به دست کرد: مهیّا کرد، به دست آورد.

خانه: علاوه بر معنی ظاهری آن که منزل باشد ایهام دارد به «خانهٔ کمان» که فاصلهٔ بین زه و کمان را گویند.

۲۷ـگهر تیغ: اصالت، بُرّایی و کارآیی شمشیر. مسعود سعد می‌گوید:

ز زخم و تراشیدن آید پدید

بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ[1]

و یا:

ضمیر پاکم نشگفت اگر به آتش دل

زرویم آمد پیدا چو گوهر از خنجر[2]

---

۱. دیوان مسعود سعد، ص ۴۲۲.
۲. دیوان مسعود سعد، ص ۳۲۷.

«۱۲»
خورشید

چیست این جرم منوّر سال و ماه اندر شتاب
شهسواری پر دل پیروز جنگ کامیاب
شعلهٔ او هر سحر جاروب صحن آسمان
طلعت او چشمه انوار عالم را زهاب
۳ـ مُلکت او را ز حدّ نیمروز آید زوال
دولت او را زخیل شام باشد انقلاب
معدهٔ مغرب ز قرص او خورد هر شام چاشت
وز شفق گردون به تیغ او کند هر شب کباب
گاهی اندر دلو چون یوسف بود او را مقام
گه ز بطن الحوت چون یونس بود او را مآب
۶ـ روز با تیغ آشکارا می‌کند قطع الطّریق
شب چو دزد نقب‌زن زیر زمین اندر حجاب
پیکر او چون سپر لیک آن سپر شمشیر زن
هیأت او چشمه‌ای و آن چشمه اندر التهاب
از تأمّل صورت او شاهد و شمع و لگن
وز تخیّل پیکر او ساقی و جام و شراب
۹ـ طرفه قرصی کو شود مُهر دهان روزه‌دار
بلعجب مِهری که می‌سوزد جهانی را به تاب
بر بیاض صبح شکلش همچو زر در کاغذ است
در سواد شب شعاعش همچو تیغ اندر قِراب
قرص صابون است پنداری و تشت و آب گرم
تا بدان گردون فرو شوید ز زلف شب خضاب
۱۲ـ می‌کند در آمد و شد عمر ما را پایمال
می‌رود از رفتن او زندگانی در شتاب
دشمن خواب است همچون بخت خواجه زان به تیغ
خلق را بیرون کند هر بامداد از چشم خواب

شرح ابیات

۲ـزهاب: موضع چشمه، جایی که آب از آنجا جوشد (معین)

* شعله خورشید هر سحرگاه سیاهی آسمان را جاروب می‌کند و جهان را منور.

۳ـمُلکت: پادشاهی، سلطنت.

نیمروز: ظهر، وسط روز.

حدّ نیمروز: اضافهٔ تشبیهی. در عین حال ابهامی دارد به ناحیهٔ سیستان که نام قدیم آن نیمروز بوده است و محل طلوع خورشید است.

خیل شام: اضافهٔ تشبیهی، سپاه شب.

انقلاب: زیر و رو شدن، برگشتن (معین)

۴ـمعدهٔ مغرب: اضافهٔ تشبیهی.

قرص: قرص خورشید، در عین حال ابهامی دارد به معنی گردهٔ نان.

چاشت: یک حصه از چهار حصهٔ روز، فاصله بین صبح وظهر.

چاشت خوردن: غذایی که به هنگام چاشت خورند. چاشت خوردن مغرب: اشاره به آغاز شب است. و در عین حال نوعی بیان نقیضی است که هنگام شب چاشت خورده شود.

۵ـدلو: نام یکی از منازل فلکی و برج یازدهم، برابر با ماه بهمن است؛ **دلو و یوسف**: تلمیحی دارد به داستان یوسف و به چاه افکندن او.

بطن الحوت: شکم ماهی، نام یکی از منازل فلکی، **امّا** در اینجا مراد صورت فلکی حوت است که برج دوازدهم و برابر با اسفند است زیرا بطن الحوت منزل خورشید نیست.

مآب: بازگشت.

۶ـتیغ: استعاره از اشعهٔ خورشید است.

قطع الطّریق: راهزنی؛ راهزنیِ خورشید در روز: اشاره دارد به این باور که خورشید هنگام صبح ستارگان را غارت می‌کند. [ر.ک بیت ۲۲/۱۴] مسعود سعد در این باره می‌گوید:

مهر چون روز نور مه بستد

اختران شب همی پدید آیند[1]

۷ـ شمشیر زن: شمشیرِ خورشید، اشعهٔ آن است.

۸ـ از تأمّل: از روی دقت اگر بنگریم.

شاهد: زیبا روی.

* اگر دقت کنیم شکل خورشید هم مانند زیبا روی تابان است و هم مانند شمع سوزان و هم مثل لگنِ زیر شمع، مدوّر. و در خیال شکل خورشید به ساقی، جام و شراب جلوه می‌کند.

۹ـ طرفه: شگفت‌آور؛ طرفه و بلعجب، صفت تعجبی برای قرص و مِهر است.

قرص: گردهٔ نان. [ر.ک بیت ۴/۱۲]

مُهر: خورشید مُهر دهان روزه‌دار است، چون با طلوع آن دهان روزه‌دار بسته می‌شود.

مِهر: ایهام دارد، الف) محبت و دوستی، ب) خورشید. بینِ مُهر و مِهر جناس ناقص است.

۱۰ـ بیاض: کاغذ سفید؛ بیاضِ صبح: اضافه تشبیهی.

زر در کاغذ: [ر.ک بیت ۱۴/۱۱]

سواد: سیاهی.

قِراب: غلاف شمشیر، نیام.

۱۱ـ قرص صابون: قالب صابون.

خَضاب: آنچه موی را بدان رنگ کنند؛ در اینجا استعاره از تاریکی شب است.

۱۲ـ پایمال: نابود، ضایع، ایهام تناسب دارد، زیرا با آمد و شد مراعاتِ نظیر است.

در شتاب: «قید کیفیت» شتابان.

۱۳ـ را: فک اضافه است.

* خورشید همانند بخت خواجه (ممدوح شاعر) همیشه بیدار است.

---

۱. دیوان مسعود سعد، ص ۱۷۵.

﴿۱۳﴾

نرگس

سزد که تا جوَر آید به بوستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس
به خنده زان چوستاره سپید دندان‌ست
که زرد کرد دهان را به زعفران نرگس
۳ـ میان صبحدمان، آفتاب زرد نمود
ببین چه بلعجب آورد داستان نرگس
پی نثار، طبقهای دیده پر زر کرد
چو خواند خیل چمن را به میهمان نرگس
ببست باد صبا خواب نرگس جمّاش
چنین ز رنج سهر گشت ناتوان نرگس
۶ـ صبا به شعبده‌اش بیضه در کلاه شکست
که با سپیده و زرد ست، بیضه‌سان نرگس
به طرف جبهه بر اکلیل دارد از پروین
دگر چه هست به صورت چو فرقدان نرگس
ز نوبهار نظر یافت شش درم هر سال
از آن قبل که خراب‌ست جاودان نرگس
۹ـ ز تنگ چشمی اگر بست غنچه دل در زر
نهاد باری سرمایه در میان نرگس
به بوی پیرهن گل بصیر شد، وَرنی
سپید دیده بُد از هجر ارغوان نرگس
بسان چنگ از آن سرفکنده می‌دارد
که خیره‌سر شد از آشوبِ زندخوان نرگس

۱۲ـکلاه داری اگر می‌کند به موسم گل
سزد، که مست و خرابست و کامران نرگس
مرا چو چشم و چراغ‌ست شکل خرّم او
که شیوه‌ای‌ست ز چشم تو ای فلان، نرگس
ز بس که زلف تو بر باد داد جانها را
به گلْسِتان ز صبا یافت بوی جان نرگس
۱۵ـکلاه سایه به سر بر نهاد تا باشد
ز تاب پرتو روی تو در امان نرگس
مگر به پشتی چشم تو شوخ گشت چنین
که پیش خواجه رود مست هر زمان نرگس
گل حدیقهٔ معنی ابوالعلا صاعد
که از شمایل او می‌دهد نشان نرگس
۱۸ـعجب نباشد اگر از برای آزادیش
چو سوسن از دهن آرد برون زبان نرگس

شرح ابیات

۱ـ تاجوَر: با افسر، تاج دار.

نرگس: گیاهی است از ردهٔ تک لپه‌ای، گلهایش منفرد و در انتهای ساقه قرار دارند، تعداد گلبرگهایش سه عدد و سفید رنگ است و کاسبرگهایش نیز سه عددند که همرنگ گلبرگهایش می‌باشد، در وسط گل نرگس معمولاً حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود که زیبایی خاص به گل می‌دهد، در بعضی گونه‌های نرگس خود گل نیز زرد رنگ است.

مرزبان: حاکم، فرمانروا، در عین حال ایهامی دارد به معنی «نگهبان» به دلیل اینکه نرگس در ادبیات فارسی رمز و نماد چشم است و در این بیت موصوف به صفت دیده‌بانی و نگهبانی است. [ر. ک بیت ۵/۱۳]

۲ـ خندهٔ نرگس: کنایه از باز شدن گل است.

سپید دندان: خندان. (لغت نامه)

زردکرد دهان را: اشاره به حقلهٔ زرد رنگ میان نرگس است.

خنده و زعفران: اشاره به این باور عامه دارد که خوردن زعفران باعث خنده می‌گردد؛ خاقانی در این باره می‌گوید:

گر کسی را زعفران شادی فزاید گو فزای
چون تو با غم خو گرفتی زعفران کس مخور[1]

* نرگس هنگام باز شدن چون چهره‌ای خندان است که دندانهای سفیدش مثل ستاره می‌درخشد، و گویا زعفران خورده است که هم شاد است و هم دهانش به رنگ زرد.

۳ـ صبحدمان: هنگام صبح؛ استعاره از گلبرگهای سفید نرگس است.

آفتاب زرد: هنگام غروب؛ استعاره از حلقهٔ زرد رنگ میان نرگس است.

بلعجب آوردن: شگفتی آفریدن.

* حلقهٔ زرد، میان گلبرگهای سفید نرگس، مانند آن است که زردی آفتابِ هنگام غروب در میان سپیده دمان صبح ظاهر شود.

---

۱. دیوان خاقانی، چاپ سجادی، ص ۷۷۶.

۴ـ ***طبقهای دیده:*** استعاره از گلبرگهای نرگس.

پُر زر: [ر.ک بیت ۲/۱۳]

۵ـ ***خواب بر چشم کسی بستن:*** مانع خواب کسی شدن.

جمّاش: شوخ، مست و دلفریب.

سَهَر: بی‌خوابی و بیداری در شب.

ناتوانی نرگس: نرگس رمز چشم است [ر.ک بیت ۱/۱۳]و در ادبیات چشم مست و خمار معشوق را به نرگس تشبیه می‌کنند، همچنین مراد از نرگس بیمار و ناتوان، چشم خمار است؛ کمال‌الدین اسماعیل می‌گوید:

گردیدهٔ نرگس نه سبل می‌دارد

بینایی او چرا خلل می‌دارد

و حافظ می‌گوید:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوهٔ آن نشدش حاصل و بیمار بماند

* باد سحری خواب را از چشم نرگس ربوده است بدین جهت نرگس، به سبب بی‌خوابی ناتوان و بیمار جلوه می‌کند.

۶ـ ***بیضه در کلاه کسی شکستن:*** کنایه از رسوا شدن و خجل ماندن است؛ ظهیر فاریابی می‌گوید:

شکست بیضهٔ خورشید در کلاه سپهر

به دولت تو که دارای افسر و کله‌ای[1]

و حافظ می‌گوید:

بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

شعبده‌اش: ضمیر «ش» جهش یافته، در اصل مضاف‌الیهِ کلاه است و بدل از صبا، یعنی به شعبده بیضه در کلاه صبا شکست.

* باد صبا با تمام بوی خوشش در مقابل نرگس خجل و منفعل شد.

۷ـ ***به ... بر:*** دو حرف اضافه برای یک متمم، از ویژگی‌های سبکی زبان فارسی دری کهن است.

---

۱. نقل از لغت نامه.

جبهه: به معنی پیشانی است که در عین حال ایهامی دارد به یکی از صور فلکی که منزل دهم قمر است، در این بیت ایهام تناسب است؛ کمال الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

خطاست، نعل چه باشد، به ابرویی ماند
که جبهۀ فلک از زیب آن بیاراید[1]

اکلیل: تاج، ایهام دارد به دو صورت فلکی که به اکلیل جنوبی و اکلیل شمالی معروف است؛ در این بیت ایهام تناسب است.

پروین: و آن شش ستاره است به یکدیگر خزیده مانند خوشۀ انگور (التفهیم بیرونی) ایهامی دارد به گلبرگها و کاسبرگ‌های نرگس که تعداد آنها شش است، مثلاً حافظ می‌گوید:

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

فرقدان: تثنیۀ فرقد، به فارسی دو برادران معروف است و آن دو ستاره در نزدیکی قطب شمال است (فرهنگ اصطلاحات نجومی)

* نرگس بر پیشانی تاجی مانند ستارۀ پروین دارد، هر چند خود به صورت فرقدان است.

۸ـ **نظر یافت**: نصیب برد (لغت نامه)

شش درم: [ر.ک بیت ۷/۱۳]

خراب: مست، خمار.

* نوبهار هر سال به نرگس مست، شش درم (گلبرگها و کاسبرگ‌های آن) عیدی می‌دهد. به خاطر آن که در فصل بهار سر مستی و دلربایی می‌کند.

۹ـ **تنگ چشمی**: بُخل و امساک؛ تنگ چشمیِ غنچه بدان جهت است که گَردۀ میان غنچه (زر) را پنهان کرده است.

سرمایه در میان نهادن نرگس: اشاره به گلبرگها و کاسبرگ‌های نرگس (درم) و حلقۀ زردِ میان نرگس (دینار) است که در معرض نمایش قرار داده است؛ و یادآور این بیت از مسعود سعد است:

---

۱. دیوان، ص ۲۰۱.

ز عدل تست که نرگس به تیره شب در دشت
نهاده بر سر پیوسته طشت زر دارد[1]

۱۰ـ پیرهن گل: گُل و ارغوان استعاره از یوسف علیه‌السلام است، و نرگس استعاره از یعقوب که بوی پیراهن فرزندش وی را بینا کرد.

سپید دیده: کنایه از نابینا است.

۱۱ـ چنگ سرفکنده: اشاره به شکل خمیده چنگ است که یکی از اسباب صور خیال در شعر فارسی است؛ و پیر خمیده قامت و انسان سر فکنده را بدان تشبیه می‌کنند. حافظ می‌گوید:

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

خیره سر: پریشان، گیج (لغت نامه)

آشوب: آواز، شور و غوغا.

زند خوان: خوانندهٔ کتاب زند، استعاره از بلبل است به جهت خوش خوانی زند خوانها. (لغت نامه) کمال الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

در آن میان که وداع گل و بنفشه کنی
خبر ز نالهٔ زارم به زندخوان برسان[2]

۱۲ـ کلاه‌داری: پادشاهی، سلطنت؛ کمال‌الدین این اصطلاح را در جای دیگر این گونه به کار برده است:

زهی ز شرم کله داریت دل بدخواه
شکسته بسته و درهم شده چو چین قبا[3]

و حافظ گوید:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند.

* نرگس به دلیل اینکه مست و خراب است و از سویی کامران (ثروتمند و دولت‌یار)، در موسم بهار پادشاهی را شایسته است.

---

۱. دیوان مسعود سعد، ص ۱۶۵. ۲. دیوان، ص ۲۱۸.
۳. دیوان، ص ۲۰۸.

۱۳ـ**چشم و چراغ:** موهم دو معنی است، الف) اینکه نرگس در نظر من به شکل چشم است و به شکل چراغ. ب) اینکه نرگس به دلیل شباهت به چشم تو، چشم و چراغ (نور چشم) من است. مصراع دوم، این بیت حافظ را تداعی می‌کند.

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نرود اهل نظر از پی نابینایی

۱۴ـ**بر باد دادن:** ایهام دارد الف) تلف کردن، نیست و نابود کردن جان عشاق ب) در معرض باد قرار دادن زلف. حافظ می‌گوید:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم

* جانهای عُشّاق در زلف تو آویخته است و هر بار که زلفت را به دست باد می‌سپاری جانهای عاشقانت هم بر باد می‌رود، تا جایی که باد صبا که از زلف تو گذر کرده و به بوستان رسیده، بوی جان گرفته است.

۱۵ـ**کلاه سایه:** اضافهٔ تشبیهی.
مرجعِ ضمیر «تو» معشوق است.

۱۶ـ**تاب:** پرتو، تابش.
پشتی: حمایت و جانبداری.
شوخ: گستاخ.
خواجه: ممدوح شاعر.

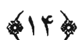
۱۷ـ**حدیقه:** باغ، بوستان؛ حدیقهٔ معنی: بوستان معرفت.
ابوالعلا صاعد: صدرالسعید رکن الدین صاعد [ر.ک ممدوحان شاعر، مقدمه کتاب]، از ممدوحان شاعر.

۱۸ـ**آزادی:** شکرگزاری، تشکّر. «لغتنامه فارسی» در عین حال ایهام تناسب دارد با سوسن، سوسن سفید را آزاد می‌نامند.
سوسن: زنبق: که پنج یا شش برگ گل دارد و چند دانه برگ هم در وسط، که مقصود از زبان سوسن همان برگهای وسط گل است. یکی از اقسام سوسن، سوسن سفید است که به آن سوسن آزاد هم می‌گویند؛ زیرا در تمام فصول سال سرسبز است.[1] حافظ گوید:

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست.

---

۱. یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ، ص ۱۷۰ و حافظ نامه، ص ۶۲۲.



سوگند نامه

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار
مباش غرّه بدین خنده‌های صبح که هست
گشادگیِ رخ آفتاب خنجر بار
۳ـ به گرد خوان فلک دست آرزو کم یاز
که گِرده‌ای‌ست بر این خوان و اَند لقمه شمار
کسی که پایهٔ او در جفا بلندتر است
فزون‌ترست به رتبت مقامش از اغیار
ببین کبودی این کیسهٔ سپهر که او
به یک درست چنین تیز می‌کند بازار
۶ـ ببین که از عدم آباد تا به شهر وجود
چه ره زنند ترا در مکامِنِ اطوار
اگر نه بدرقهٔ لطف کردگار بود
چگونه قافلهٔ هستی اوفتد به کنار
مراست از ستم چرخ دون که در دورش
عزیز مصر مروّت چو خاک ره شد خوار
۹ـ سپهر بر تو چو مهر آورد بترس که او
به دست مهر زند تیغ‌های عمر شکار
اگر نه لطف خداوند بر زند آبی
ز تاب آتش قهرش کرا بود زنهار
محصّل خرد ار بر فراز بام دماغ
هزار سال کند درس صنع او تکرار

۱۲ـ ز عجز منقطع آید چو در مقام سؤال
ز سرّ حکمت، رمزی کنندش استفسار
به حقّ قابض ارواح و باسط ارزاق
به خالق ظلمات و به فالق انوار
به سوزنی که بدان دوخت کسوت اجساد
به رشته‌ای که از آن بافت حُلّهٔ زنگار
۱۵ـ به کاف کُن که از او زاد گوهر هستی
به فرّ نطق کز و یافت آدمی مقدار
به نفخ صور که گردون کند ز صدمت او
سپید مهرهٔ خورشید را سیاه شعار
به آب زمزم و سنگ سیه که گشت سپید
به هر دو از وسخ وِزر جامهٔ اخیار
۱۸ـ به دیده‌بانی چشم و خبر پژوهی گوش
به حاجبیّ دو ابرو و منهیی گفتار
به آفتاب که از زخم خنجر تیزش
به خون لعل فرو رفت تا کمر کُهسار
به چنبر فلک و پیسه ریسمانِ زمان
که پشتوارهٔ هستی بر او گرفت قرار
۲۱ـ به نوک تیر شهاب و خَمِ کمان هِلال
به کوکب سپر چرخ و جوشن شب تار
به آفتاب درم دزد و اختر نان کور
به روزگار دو روی و جهان سفله نجار
به جَستن رگ باران ز زیر نشتر برق
به بانگ و ناله تُندر ز اِحتقان بخار
۲۴ـ به حُلّه باف ربیع و خزان جامه‌ستان
ز خارْ سوز زمستان و نخلبند بهار

به ناوَک سحری از کمان پشت دو تا
که باشد از سپر هفت آسمانش گذار
به چشم بندی خواب و خیال لعبت باز
به وهم شعبده باز و به عقل شیرین کار
۲۷ـ به فضل پای برهنه، به علم جَیب تهی
به غفلت متنعّم، به جهل دولت یار
به نقطهٔ دل لاله به خطّ سبز چمن
به مِسطَر قدِ سرو و جداول انهار
که یک زمان به جز از بندگی خدمت تو
نبوده است مر این بنده را شِعار و دِثار

شرح ابیات

۱ـ*عیش*: زندگی (لغت نامه).

***مدار*:** گردش؛ مدار، مدار: جناس مرکب است.

***دیارکرم*:** اضافهٔ تشبیهی

***دَیّار*:** کس، کسی، احدی.

۲ـ*غِرّه*: مغرور، فریفته.

***خندهٔ صبح*:** اضافهٔ استعاری، روشنایی صبح.

***گشادگی رخ*:** خوش رویی.

***خنجر بار*:** استعاره از شعاع آفتاب است.

۳ـ*خوان فلک*؛ کنایه از مادّیات و خوشی‌های دنیایی.

***دست آرزو*:** اضافه اقترانی.

***گِرده*:** قرص نان، ایهامی دارد به قرص خورشید؛ پسوند«ی» در «گرده‌ای» یای وحدت است.

***لقمه شمار*:** آنکه لقمهٔ مهمان شمارد، کنایه از بخیل و ممسک. یادآور این بیت حافظ است:

ز گِرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
که بی ملالت صد غصّه یک نواله بر آید

بین گِرد و گِرده: جناس زاید است.

۵ـ**کبود کیسه:** حقه‌باز، مکّار، کسی که در معامله نادرستی می‌کند. این ترکیب را در فرهنگهای موجود نیافتم.

کیسهٔ سپهر: اضافهٔ تشبیهی، به دلیل آنکه سکهٔ خورشید در آن جای دارد.

درست: سکه تمام عیار زر؛ در اینجا استعاره از خورشید است.

بازار تیز کردن: رواج دادن، رونق دادن به کسب و کار.

* فلک نیرنگ باز و دنیای فانی، متاع قابل عرضه‌ای ندارد امّا همه را مشتاق و فریفتهٔ خود می‌کند.

۶ـ**عدم آباد:** کنایه از جهان نیستی، عالم قبل از وجود. (لغت نامه).

شهر وجود: اضافه تشبیهی، عالم هستی، دنیا.

ره زن: دزد، قاطع طریق.

مکامن: جمعِ مَکمن، کمینگاهها.

اطوار: جمع طور، راهها، این بیت یادآور این گفتهٔ حافظ است:

رهرو منزل عشقیم و زسرحدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

۷ـ**بدرقه:** راهنمایی و همراهی (لغت نامه)

قافلهٔ هستی: اضافه تشبیهی، زندگانی، عمر.

به کنار اوفتادن: به مقصد رسیدن، به ساحل مراد رسیدن.

۸ـ**مراست:** نصیب من شده است.

چرخ: فلک آسمان.

عزیز مصر: گرامی و بزرگوارِ شهر، در عین حال ایهامی دارد به یوسف علیه‌السلام.

حافظ نیز از این ایهام استفاده کرده است.

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

مصر مروت: اضافهٔ تشبیهی.

۹ـ**مهر:** در هر دو مصراع ایهام تناسب دارد؛ محبت و خورشید.

تیغ: ایهام دارد به شعاع خورشید.

عمر شکار: کسی یا چیزی که عمرها را شکار می‌کند.

* دنیا اگر به تو محبّت می‌کند، بر حذر باش که در پس آن نابودی تو نهفته است.

۱۰ـ*آب بر زدن*: کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن (لغت نامه فارسی).

تاب: حرارت.

آتش قهر: اضافهٔ تشبیهی.

زنهار: امان؛ بیت ناظر است بر حدیثِ: «قال اللّٰه تعالی سَبَقَتْ رَحْمَتي غَضَبي»[۱]

۱۱ـ*محصّل*: شاگرد مکتب؛ محصّل خرد: اضافهٔ تشبیهی.

دِماغ: مغز سر.

بام دماغ: اضافهٔ تشبیهی.

درس صنع: آفرینش، اضافه تشبیهی.

۱۲ـ*منقطع آید*: درمانده شود (لغت نامه).

رمز: نکته؛ ضمیر «ش» نقش متممی دارد.

استفسار کردن: پرسیدن، توضیح خواستن.

* معنی دو بیت: خرد انسان هر چه تلاش کند تا از حکمت خداوندی آگاهی یابد، حتی به نکته‌ای از اسرار آفرینش پی نخواهدبرد.

۱۳ـ*قابض*: گیرنده؛ قابض ارواح: نامی از نامهای خدای تعالی.

باسط: فراخ گرداننده؛ باسط ارزاق: نامی از نامهای خدای تعالی.

فالق: شکافنده؛ فالقِ انوار: تلمیح دارد به آیهٔ شریفهٔ «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ ٱلْفَلَقْ»[۲]

۱۴ـ*کسوت*: لباس؛ کسوت اجساد: اضافه تشبیهی، اجساد به لباس برای ارواح تشبیه شده است.

حُلّه: بُرد، نوعی پارچه.

زنگار: زنگاری، سبز رنگ.

حلّهٔ زنگار: پارچه سبز رنگ، استعاره از آسمان است.

---

۱. جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۳۹.　　۲. فلق، آیهٔ ۱.

۱۵ـ **به کاف کن:** سوگند به «ک» اولین حرف «کن»، اشاره دارد به آیهٔ شریفهٔ «و إذا قَضَىٰ أمْرً فَإنَّما يَقُولُ لَهُ كُن فَيكُون»[۱]

گوهر هستی: اضافه تشبیهی.

فرّ: شأن و شوکت؛ (معین) فرّ نطق: اشاره دارد به این تعریف منطقی که «الانسان حیوان ناطق[۲]»، در کلیله و دمنه می‌خوانیم که «آدمیان را به فضیلت نطق و مزیّت عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید.»[۳] و سعدی در بوستان می‌گوید:

به نطق است و عقل آدمی زاده فاش
چو طوطی سخنگوی نادان مباش[۴]

و مولانا می‌گوید:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای[۵]

۱۶ـ **نفخ صور:** شیپوری که در روز قیامت به وسیلهٔ اسرافیل نواخته می‌شود؛ ناظر است به آیه شریفه «وَ نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي ٱلسَّمٰواتِ وَ مَن فِي ٱلْأَرْضِ»[۶].

صدمت: آسیب، صدمه.

مُهرهٔ خورشید: اضافهٔ تشبیهی؛ سپید مهرهٔ خورشید را سیاه شِعار: اشاره دارد به تاریک شدن خورشید که یکی از علایم روز قیامت است.

۱۷ـ **سنگ سیه:** حجرالاسود.

وَسَخ: چرک.

وِزر: گناه؛ وسخ وزر: اضافهٔ تشبیهی.

اخیار: جمع خیر، نیکان، بر گزیدگان؛ بین آب و سنگ و جامه و وسخ، مراعات نظیر است و اشاره دارد به حرفهٔ گازری (رختشویی) که در گذشته لباس‌های آلوده را برای تمیز کردن در آب جاری به سنگ می‌زدند تا چرک و آلودگی آن پاک شود.

* سوگند به آب چاه زمزم و حجرالاسود، که گناه یاران خدا به وسیله التجاء بـه آن دو، پاک شود.

---

۱. بقره، آیهٔ ۱۱۷.
۲. Animal Raisnnable.
۳. کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۲.
۴. بوستان، بیت ۲۹۳۷.
۵. مثنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷.
۶. زمر، آیهٔ ۶۸.

۱۸ـ خبر پژوهی: خبر گرفتن در تفسیر روض‌الجنان می‌خوانیم «ای پسران من بروید و خبر پژوهید از یوسف...»[۱].

حاجبی: پرده‌داری؛ در عین حال ایهام تناسب دارد به معنی دیگر حاجب که ابرو است.

منهیی: آگاه کنندگی، خبر دهی.

۱۹ـ زخم: ضربه.

خنجر: استعاره از شعاع خورشید است؛ مصراع دوم اشاره دارد به این نظر قدماکه تابش آفتاب، به وجود آورندهٔ لعل در دل کوه است، کمال الدین اسماعیل در این باره می‌گوید:

چنانکه سنگ زخورشید لعل می‌گردد
بدانک روی نظر گه گهی بدان آرد[۲]

و سنایی می‌گوید:

لعل مصنوع آفتاب بود
شیشه مصنوع شیشه گر باشد[۳]

و سلمان ساوجی گوید:

روشن شد این که از غضب اوست کافتاب
خوناب لعل در دل احجار می‌کند[۴]

بینِ زخم، خنجر، تیز، خون، فرو رفتن و کمر مراعات نظیر است همچنین بین آفتاب، خون، لعل، کمر، کهسار.

* سوگند به آفتاب که براثر تابش شعاع آن به کوهسار، لعل خون رنگ در دل کوه به وجود می‌آید.

۲۰ـ چنبر: محیط دایره، در اینجا مراد خمیدگی است؛ چنبر فلک: پشت فلک، اضافهٔ استعاری، استعاره بالکنایه.

پیسه: سیاه و سپید بهم آمیخته؛ پیسه ریسمان: ریسمان سپید و سیاه، استعاره از شب و روز است.

پشتواره: کوله‌بار، باری که بر پشت چهارپا حمل کنند؛ پشتوارهٔ هستی: اضافهٔ تشبیهی،

---

۱. روض‌الجنان و روح‌الجنان، چاپ آستان قدس رضوی، ج ۱۱، ص ۱۲۹.

۲. دیوان، ص ۸۲ ۳. دیوان سنایی، ص ۱۰۶۴.

۴. دیوان سلمان ساوجی، ص ۷۳؛ نقل از حافظ نامه، ص ۶۴۵.

بین چنبر، ریسمان و پشتواره مراعات نظیر است و یادآور باری است که با ریسمان بر پشت چهارپا (فلک) استوار کنند، مرجع ضمیر «او» فلک است.

* سوگند به فلک و زمان و هستی که زندگانی و گذر روز و شب به وسیله آنها سامان می‌یابد.

۲۱ـ هر یک از اسامی نامبرده شده در این بیت علاوه بر معنی تشبیهی آن، ایهام تناسبی دارد به ادوات جنگی؛ کمان هلال، سپر چرخ و جوشن شب: اضافهٔ تشبیهی است.

بین تیر (عطارد)، شهاب (ستاره)، کمان (برج نهم، قوس)، هلال، کوکب و چرخ مراعات نظیر است.

تیر شهاب: شهاب ثاقب.

کوکب سپر: صورتی از زر و سیم و جواهر که بر سپر می‌زدند، گل‌میخ. مسعود سعد این ترکیب را در این بیت به کار برده است.

می‌جست همچو تیر و دو چشمش همی نمود
مانند کوکب سپر از روی چون سپر[1]

کمال‌الدین اسماعیل در یک بیت دیگر هم اصطلاح کوکب کفش را به معنی گل میخ کفش آورده است:

کوکب چرخ همچو کوکب کفش
می‌دهد بوسه بر کف پایت[2]

چرخ: علاوه بر معنی فلک ایهامی دارد به نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند (معین)

جوشن شب تار: استعاره از آسمان به هنگام شب است و ستارگان در حکم حلقه‌های جوشن تلقی می‌شود.

* سوگند به شهاب ثاقب و هلال ماه و آسمان.

۲۲ـ *آفتاب درم دزد*: یکی از خصلتهایی که در تصاویر شاعرانه به خورشید نسبت داده‌اند، بُخل و ناجوانمردی و بی‌گذشت بودن است، مثلاً جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی می‌گوید:

من عجب دارم همی از شاعران
تا چرا گویند رادست آفتاب

---

۱. دیوان مسعود سعد، ص ۲۹۵.
۲. دیوان، ص ۱۶۳.

گرد صحرا سال و مه گردد همی
تاکجا دریابد او یک قطره آب
برخورد آن آب و آنگه می‌دهد
تشنگان را ریشخندی از سراب
باز بر خوانش به قرضه از نجوم
می‌ستاند زر و سیم بی حساب[1]

در دیوان مسعود سعد هم به این مطلب اشاره شده است:

مهر چون روز نور مه بستد
اختران شب همی پدید آیند[2]

در عین حال، درم (سکهٔ سیمین) می‌تواند استعاره از ستارگان باشد، هنگامی که خورشید طلوع می‌کند، ستارگان ناپدید می‌شوند [ر.ک بیت ۶/۱۲]

نان‌کور: بخیل و ممسک، نان‌کور بودن اختر به علت آن است که نور ستارگان کم است و کسی از آنها بهره نمی‌برد.

دو روی: منافق، ابهام دارد به سپیدی و سیاهی روز و شب.

نجار: اصل و نسب؛ سفله نجار: بد اصل و پست فطرت.

۲۳ـ*جَستنِ رگ:* پریدن رگ، تپش، خفقان (لغت نامه) مراد ریزش شدید باران است.

اِحتقان: درد شکم بر اثر بند آمدن بول (لغت نامه).

رگ باران و نشتر برق: اضافه تشبیهی.

* سوگند به ریزش باران وصدای تندر.

۲۴ـ*حُلّه باف:* پارچه باف.

ربیع: بهار، حله باف ربیع: صفت مقدم بر موصوف و اضافه تشبیهی.

جامه ستان: آنکه جامه از تنِ دیگران (درختان) به در می‌کند.

خار سوز زمستان: سرمای زمستان که سوز سرمای آن حتی خار بن را هم خشک می‌کند، در عین حال اشاره دارد به این رسم که در زمستان برای گرم شدن خار را می‌سوزانند.

نخلبند: شخصی که صورتهای درختان و میوه‌ها را از موم سازد. (برهان) نخلبند بهار: اضافهٔ تشبیهی.

۲۵ـ*ناوَک:* نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین که مانند ناوی باریک است

---

۱. دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۳۸۵. ۲. دیوان مسعود سعد، ص ۱۷۵.

گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود (معین)؛ ناوک سحری: استعاره از آه سحری، نیایش و دعای سحری.

کمان پشت: اضافهٔ تشبیهی.

دوتا: خمیده؛ اشاره به خم شدن کمر عابدان در هنگام سجده به درگاه خداوند است.

سپر آسمان: اضافهٔ تشبیهی.

مرجع ضمیمه «ش» ناوک سحری است.

❊ سوگند به دعای عابدان به هنگام سپیده دمان.

۲۶ـ*چشم بندی:* افسونگری و شعبده‌بازی، در عین حال ایهام به این نکته دارد که خواب چشم آدمی را می‌بندد.

لعبت باز: افسونگر و ساحر، حقه باز.

وَهْم: [ر.ک بیت ۳/۱].

شیرین کار: شعبده باز؛ در این بیت برای خواب، خیال، وهم و عقل چهار صفت آمده است. امّا یک مفهوم بیشتر ندارد.

۲۷ـ*جَیب:* گریبان؛ در گذشته وجوه و نقود و زر و سیم خود را در گریبان قرار می‌دادند، و اصطلاح «جِیب» که امروز متداول است تغییر یافتهٔ همان «جیب» است؛ جیب تهی: کنایه از فقیر و تهی‌دست است.

متنعّم: ثروتمند.

دولت یار: خوشبخت؛ در این بیت بینِ فضل و غفلت، پای برهنه و متنعّم، علم و جهل، تهی جیب و دولت یار، تضاد برقرار است و یاد آور این دو بیت شهید بلخی است:

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست
وآنکه را خواسته است دانش کم[1]

۲۸ـ*نقطهٔ دلِ لاله:* لکه سیاهی میان لاله که در زبان شعری به داغ لاله تعبیر می‌شود.

مِسطَر: خط کش (دستورالاخوان)؛ مسطر سرو: اضافهٔ تشبیهی.

اَنهار: جمع نهر، جویها، در این بیت بین نقطه، خطّ، مسطر، جداول، مراعات نظیر است.

۲۹ـ*شِعار:* لباس زیر.

دِثار: لباس رویین؛ شِعار و دِثار: کنایه از پنهان و آشکار و راه و روش است.

---

۱. اشعار پراکنده، ژیلبر لازار، ص ۳۱.

﴿۱۵﴾
خط ساغر

روزی وَطاء کُحلی شب در سر آورم
بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم
پیوند عمر بایدم از دور روزگار
تا شطری از معایب ایّام بشمرم
۳ـ طبعم ترست و خُلق خوش، آری ازین قبل
دست خوش زمانه چنان گویِ عنبرم
خون در دل اوفتاده و جان بر لب آمده
بر سر کشیده خطّ، هماناکه ساغرم
بر اعتماد زر که مباداش تندرست
سر کوفته چو سکّه ز بس زخم منکَرم
۶ـ تا حدّ غرب گوهر تیغ زبان من
بگرفت و من چو تیغ به بند شکم درم
«من سر به آفتاب و فلک در نیاورم
ور تیغ آفتاب زند چرخ بر سرم»
خارام نیست صُدره و پیراهن از قصب
پر مایه همچو گوهر و شیرین چو شکّرم
۹ـ خندان و سر گرفته چو شمع و چو غنچه‌ام
بیمار و تندرست مگر چشم یا زرم
نرگس مثال، مُغتل و اَجوَف نیم از آنک
وَرد مضاعفم که درست و توانگرم
سنّم ز بیست ارچه فزون نیست، می‌شود
گردون پیر از بن سیّ و دو چاکرم

۱۲ـ این نیز هم بگفتم و دانم علی الیقین
که ارباب عقل، هیچ ندارند باورم
گردون گرفت حلقهٔ مه در پلاس شب
یعنی: نماند آنکه زدی حلقه بر درم
جرم ستاره چیست؟ درخشی ز خاطرم
شکل سپهر چیست؟ ترنجی ز منبرم
۱۵ـ عالم شب‌ست و شمع شب افروز او منم
وای زمانه گر بِوَزد باد بر سرم
شعرم نکوست لیک منم عیب شعر خویش
آری طریق چیست؟ بد افتاد اخترم

شرح ابیات

۱ـ ***وَطاء:*** چادر، گستردنی.

کُحلی: منسوب به کُحل، تیره رنگ، سیاه رنگ؛ وطاء شب: اضافهٔ تشبیهی.

در سرآورم: در سر می‌کشم.

*روزی عمر من به پایان می‌رسد و از این جهان که در خور من نیست پرواز می‌کنم و می‌روم.

۲ـ ***پیوند عمر بایدم:*** عمری می‌خواهم، زمان می‌خواهم.

شطری: جزئی، بخشی، پاره‌ای.

* از خداوند می‌خواهم تا پیوند و رشتهٔ عمر من پاره نشود تا فرصت یابم بخشی از معایب این دنیا را بازگو کنم.

۳ـ ***طبع‌تر:*** استعداد و قریحهٔ سلیم (لغت نامه).

از این قبل: بدین جهت.

دست خوش: آلت دست، بازیچه، عاجز و زبون.

گوی عنبر: گویی از عنبر که فصّادان (رگ زنها) داشتندی و گاه رگ زدن به دست بیمار دادندی تا ببوید. (لغت‌نامه)

۴ـ ***خون در دل اوفتاده:*** دلم خون شده است؛ تشبیهِ شراب به خون، کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر هم بدان اشاره کرده است؛ مثلاً

در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند
خون در دل پیاله و ساغر فکنده‌ای [1]

و یا:

خامش چو پیاله با دل پر خون باش
تا چند چو چنگ ناله سر دستی [2]

جان بر لب آمده: جانم به لب رسیده است، ایهامی دارد به شراب، که جان پیاله است، و تا به لب پیاله رسیده است.

بر سر کشیده خط: خط بر سر چیزی کشیدن، از چیزی گذشتن و صرف نظر کردن، خط

---

۱. دیوان، ص ۲۱۴. ۲. دیوان، ص ۸۳۸.

بر سر عمرم کشیده شده است، عمرم هدر شد.

خطّ ساغر: نام خطهایی که در جام جم بوده ولی در غیر جام جم نیز استعمال کنند؛ پیشینیان جام شراب را با هفت خط منقوش می‌دانستند، که به ترتیب از بالا به پایین عبارت است از: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط ورشکر (اشک، خطیره)، خط کاسه‌گر، و خط فرودینه.[1]

ساغر: جام شراب؛ بین سر کشیدن و ساغر مراعات نظیر است.

* من همانند ساغر دلی پرخون دارم و جانم به لب رسیده است.

۵ـ درست: علاوه بر معنی سلامت، ایهام تناسب دارد به سکّه درست [ر.ک بیت ۹/۱۵]

مباداش تندرست: نفرین است، امید است سالم نباشد.

سرکوفته: آسیب دیده، ضربه دیده؛ ایهام دارد به ضرب سکّه.

زخم: ضربه.

منکَر: سخت؛ زخم منکر: ضربهٔ سخت (لغت نامه)

* به خاطر مال دنیا، که امید است نابود شود، مثل سکّه مورد ضربه و آسیب قرار گرفته‌ام.

۶ـ حدّ: سرزمین، ایهام تناسب دارد با تیغ.

غرب: مغرب، مراکش، ایهام تناسب دارد به زبان و تیغ، چه یکی از معانی غرب، تیزی شمشیر و زبان است.

گوهر: برندگی، کارآیی و نفوذ؛ ایهام دارد به سخن و شعر؛ تیغ زبان: اضافهٔ تشبیهی.

بند شکم: بند کمر، کمر بند، ایهام دارد به معنی کنایی آن، در بند شکم بودن، در بند مادّیات بودن.

* نفوذ کلامم تا دورِ دست‌ترین سرزمین‌ها را فرا گرفته است حال آنکه من مانند شمشیر در غلاف به بند کمر بسته‌ام (در بند شکم و مادیات هستم).

۷ـ سردرآوردن: مطیع و منقاد شدن، سعدی این ترکیب را در بیت زیر به کار برده است:

سر در نیاورم به سلاطین روزگار
گر من زبندگان تو باشم کمینه‌ای[2]

تیغ آفتاب: اشعهٔ خورشید، ایهام تناسب دارد به شمشیر.

چرخ: فلک، روزگار و دوران؛ فاعلِ فعلِ «زند» است.

---

۱. برنان قاطع، زیر مادهٔ هفت خط.
۲. نقل از لغت نامه.

* حتی اگر روزگار شمشیر بر سرم بکشد، من مطیع و منقاد او نمی‌شوم.
۸ـ **خارا**: نوعی پارچه درشت موج‌دار (راه راه) با الوان مختلف.[1]
صُدره: جامه‌ای بی آستین که سینه را بپوشاند.
قَصَب: نوعی پارچه ظریف که از کتان تُنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین)؛ بین شکر و قصب و نیز گوهر و خارا مراعات نظیر است.
* اگر از ظواهر و دنیایی چیزی در دست ندارم از نظر معنویت مثل گوهر پر ارزش هستم و کلامم چون شکر است.
۹ـ **خندان و سرگرفته**: صفت برای شمع و غنچه؛ خندهٔ شمع: افروختن شمع (آنندراج، نقل از لغت نامه) [ر.ک بیت ۶/۷]؛ خندهٔ غنچه: باز شدن غنچه و جلوهٔ گوشه‌های گلبرگ از لابه‌لای کاسبرگ غنچه؛ شاعران دیگر هم این ترکیب را به کار برده‌اند، حافظ گوید:
تا غنچه خندانت دولت به که خواهد داد
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی
و مولانا گوید:
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه‌وار
می‌خند زیر لب تو به زیر ظلال گل[2]
سرگرفته: غمگین و متأثر، [ر.ک بیت ۷۸/۴۲] سرگرفتنِ شمع: قیچی کردن سر شمع برای بهتر سوختن [ر.ک بیت ۶/۷ و ۱۱/۲۷].
سرگرفتن غنچه: مراد حالت بسته بودن آن است.
بیمار و تن‌درست: در عین بیماری تن درستم.
چشم بیمار: چشم خمار، چشم مست، حافظ می‌گوید:
مزن بر دل زنوک غمزه تیرم
که پیش چشم بیمارت بمیرم
درستِ زر: سکهٔ تمام عیار زر (معین)
۱۰ـ **معتل**: بیمار؛ نرگس معتل، نرگس بیمار، نرگس مست [ر.ک بیت ۱۰/۱۱ و ۵/۱۳].
اجوف: میان تهی؛ نرگس اجوف: نرگس مسکین، نرگسی که به رنگ زرد و سفید است و در وسط آن گلبرگهای کوچک سفید است؛ (گیاه شناسی گل گلاب، ص ۲۸۶، نقل از لغت نامه)

---

۱. حواشی دیوان خاقانی، سجادی، ص ۱۰۴۰. ۲. کلیات شمس، بیت ۱۴۲۶۲.

مثال، معتل، اجوف و مضاعف: علاوه بر معانی فوق ایهام تناسب دارد به اصطلاحات نحو زبان عربی و مراعات نظیر است.

وَردِ مضاعف: گل صد برگ، گلی که به نسبت دیگر اقسام خود برگ بسیار داشته باشد (لغت نامه)

توانگر بودن گل صد برگ: اشاره دارد به گلبرگهای فراوان آن که هر کدام در حکم سکه‌ای «درست» است؛ بین توانگر و درست مراعات نظیر برقرار است، در نتیجه «درست» ایهام تناسب دارد.

* مانند نرگس بیمار و مسکین نیستم، بلکه چون گل صدبرگ سالم و توانگر هستم.

۱۱ـ*سی و دو*: مراد دندانها است.

از بن سی و دو: از بن دندان، از صمیم دل.

گردون پیر: دنیا و روزگار و اهل آن؛ بین بیست و سی و دو و پیر مراعات نظیر بر قرار است.

۱۳ـ*حلقه*: هلال ماه، ایهامی دارد به حلقهٔ در.

پلاس: پشمینهٔ ستبر که درویشان پوشند، نوعی از جامهٔ کم بها. (معین) پلاس شب: اضافه تشبیهی.

حلقه در پلاس گرفتن: کنایه از پنهان کاری کردن است.

* ماه، حلقهٔ درِ آسمان، در محاق شد، این بدین معنی است که دیگر چشم امیدی به بخت و اقبال آسمانی نیست و نمی‌توان حلقهٔ آن در را زد.

۱۴ـجرم: توده، هر یک از ستارگان، مفردِ اجرام؛ جرم ستاره: جسم ستاره.

درخش: آذرخش، برق.

تُرنج: بالنگ، ***ترنج منبر***: شکلی که بر منبر به صورت ترنج سازند و منبّت کنند.

خاقانی گوید:

الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذّت
چون سیب نخلبندان یا چون ترنج منبر[1]

این قصیده به اقتفای قصیده‌ای است از انوری با مطلع:

تا آمد از عدم به وجود اصل پیکرم
جز غم نبود بهره ز چرخ ستمگرم[2]

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۱۶۴.
۲. دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ص ۳۲۶.

﴿۱۶﴾

سرو پایکوب

رفت آنکه روز مازستم تیره رنگ بود
واندوه را به نزد دل ما درنگ بود
وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار
خورشید تیغ آخته با ما به جنگ بود
۳ـ وان عهد شد که چون گل رعنا به خون دل
رخسار زرد ما ز درون لعل رنگ بود
آخر بسان نای به شادی دمی بزد
آن دل که در کشاکش و نالش چو چنگ بود
و آخر چو گل دهان به شکر خنده باز کرد
آن را که همچو غنچه دل از غصّه تنگ بود
۶ـ چون سرو پایکوب شد از لهو آن کسی
کز عیش چون چنارش بادی به چنگ بود
بر خاستش چو لاله دل از خرّمی ز جای
آن کش چو لاله دست ز غم زیر سنگ بود

□

خورشیدِ فضل باز زبرج شرف بتافت
جمشیدِ شرع، خاتم اقبال باز یافت

شرح ابیات

۲ـ و آن شد: آن زمان گذشت.

آخته: بیرون کشیده. تیغ آخته: شمشیر برکشیده، آمادهٔ جنگ.

۳ـ گل رعنا: گل دوآتشه، گلی است دورنگ که یک طرف آن سرخ و طرف دیگر زرد باشد.(معین)

۴ـ دَم زدن: علاوه بر معنی نفس کشیدن و دمیدن که با نای (نی) تناسب دارد، ایهامی دارد به معنی «استراحت کردن و آسودن» [ر.ک بیت ۱۱/۱۱]

۶ـ پایکوب: رقاص؛ جنبش موزون سرو بر اثر وزش باد، در تخیل شاعران به رقص و پایکوبی سرو تعبیر شده است. حافظ گوید:

رقصیدن سرو و حالت گل

بی صوت هزار خوش نباشد

باد به چنگ بودن: باد در دست داشتن، حاصل نبردن، بی بهره بودن.

مصراعِ دوم، تصویر زیبایی است همراه با ایهام تناسبی در واژهٔ چنگ به معنی دست، که استعاره از برگ چنار است و به معنی آلت موسیقی، و نیز از واژهٔ باد دو مفهوم استنباط می‌شود، یکی بادی که به برگهای چنار می‌وزد و دیگر در ترکیبِ «باد به دست بودن».

* آن کسی که مثل چنار از عیش باد به دست داشت (حاصلی نداشت) اکنون مثلِ سرو، پایکوب و رقصنده است.

۷ـ دل برخاستن: به هیجان آمدن. فرخی گوید:

ز آرزوی روی او دلهای ما برخاسته است

چند خواهد داشتن دلهای ما را این چنین[1]

و حافظ گوید:

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست

می زخمخانه به جوش آمد و می باید خواست

برخاستش چو لاله...: مثل برخاستن و جنبش لاله، دلش برخاسته (به هیجان آمده)

---

۱. دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۰۰.

دست زیر سنگ بودن: کنایه از گرفتاری است. دست زیر سنگ داشتن لاله: لاله‌های کوهی از لابه لای سنگ می‌روید و گویا دست آنها زیر سنگ است.

* کسی که گرفتار بود اکنون شاد و خرم است.

۸ـ **برج شرف**: «اصطلاح نجومی است» شرف علاوه بر معنی بزرگی و عظمت، ایهامی دارد به معنی شرف در مقابل هبوط، درجاتی از برج یا همه برج را برای سیاره‌ای، شرف آن سیاره گویند، چنانکه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در برج ثور، چنانکه خواجه نصیر گوید:

شرف آفتاب دان به حمل
ثورمه را شرف شناس محل
مر زحل را شرف بود میزان
شرف مشتریست در سرطان
تیر را سنبله است بیت شرف
همچنین آمد این به ما ز سلف[1]

جمشید شرع: اضافهٔ استعاری، رکن الدین صاعد، ممدوح شاعر است

خاتم اقبال: اضافهٔ تشبیهی.

این بیت تلمیحی دارد به داستان سلیمان و بازیافتن انگشتری. امّا به جای سلیمان، جمشید را به کار برده است. در ادبیات کهن گاهی سلیمان و جمشید را یکی شمرده‌اند. مثلاً منوچهری گوید:

خسرو ما پیش دیو، جمّ سلیمان شده است
و ان سرشمشیر او مُهر سلیمان جِم[2]

و خاقانی گوید:

دیو دلی می‌کنند بر سر خاتم
خاتم جمشید داشتن نه گزافست[3]

---

۱. فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۳۹. ۲. دیوان منوچهری، ص ۶۱.
۳. دیوان خاقانی، ص ۸۷؛ برای توضیح بیشتر در این باره رجوع شود به دیوان منوچهری، ص ۶۱ و در مکتب حافظ، ص ۲۳۵.

﴿۱۷﴾

ابرِ مهرگان

این ابر نم گرفته ز دریای بی کران
دود دل منست در او اشک من نهان
وین رعد، شرح حال دل من همی دهد
کز برق هر زمانْش پر آتش شود دهان
۳ـ از آفتاب گرچه میان زمین و چرخ
تیغ خلاف بودی آهخته هر زمان
آن تیغ در نیام شد اکنون که سعی ابر
برداشت هر غبار که بد در میانشان
با خویشتن گرفت نظر چشم آفتاب
یعنی برهنه‌اند عروسان بوستان
۶ـ شاید که زار زار بگرید به های های
بر شاخها ز بی‌برگی ابر مهرگان
مال بخیل بود که یکباره خاک خورد
سیم سحاب دی مهی و باد مهرگان
با صد هزار سلسله چون می‌دوید آب
پایش به تخته بند ببستند ناگهان
۹ـ بر جان همی بلرزد قالب ز باد سرد
در تن همی بلغزد ز افسردگی روان
خواهد که باشگونه کند پوستین خویش
روباه حیله‌ساز در این فصل اگر توان
حالی به یک تپانچهٔ سرما سیه شود
هرکز فراز آتش برخاست چون دخان

۱۲ـ عیسی شدند خلق به دم زنده می‌کنند
هر آتشی که کُشته شد از عهد باستان
آویخته است جان خلایق به موی، از آن
کز رنج تا به راحت موییست در میان
اکنون کنند پشت، همه کس بر آفتاب
و آرند روی سوی در صدر کامران
۱۵ـ سلطان شرع، صاعد مسعود، رکن دین
صدر ملک نشان و امام ملک نشان
گرچه به قیدهای کتابت مقیّد است
الفاظ او چو آب روانست در جهان
گر صد هزار سال زند سر به سنگ بر
میتین چو لفظ او گهری ناورد ز کان
۱۸ـ پی کرده سر بریده به آب سیاه رفت
چون خامه با تو هر که نبودست یکزبان
از عدل تو چو شانه کند راست چنگ گرگ
بر پشت میش موی اگر کژ کند شبان
این هم به وزن شعر شهاب مؤیّدست
«روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان»

شرح ابیات

۱ـ دود: آه، ناله (لغت نامه) کاربرد واژهٔ دود در معنی آه و ناله در متون فارسی سابقه فراوان دارد. مثلاً در مرزبان نامه می‌خوانیم: «یا رب، دود دل کدام خصم در من رسید که خان و مان مرا چنین سیاه کرد.»[1]

و حافظ می‌گوید:

تا چه کند با رخ تو دود دل من
آینه دانی که تاب آه ندارد

۳ـ آهخته: کشیده، بر کشیده. کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار
خورشید تیغ آخته با ما به جنگ بود[2]

* در تابستان، میان زمین و آسمان قهر و اختلاف بود و شمشیر خلاف (تیغِ خورشید) در میانشان کشیده و بر افراشته بود.

۴ـ نیام: غلاف.

غبار: ایهام دارد، علاوه بر معنی گرد و خاک که به وسیلهٔ باران از میان برداشته می‌شود، به معنی کدورت نیز هست.

۵ـ نظر با خویشتن گرفتن: چشم پوشیدن، نگاه نکردن؛ نظر پوشیدن خورشید، اشاره به ابر است که جلو خورشید را می‌گیرد.

چشم آفتاب: اضافه تشبیهی.

عروسان بوستان: استعاره از درختان.

برهنه: علاوه بر بی‌برگ و بار بودن درختان، ایهامی دارد به برهنه بودن نامحرم.

۶ـ زارزار: «قید حالت» شدید و سوزناک.

های های: «قید حالت» با صدای بلند.

۷ـ مال بخیل: تلمیحی دارد به گنج قارون و فرو رفتن آن در زمین.

خاک خورد: خاک آن را بلعید.

---

۱. مرزبان نامه چاپ روشن، ص ۱۶۶. ۲. دیوان کمال الدین اسماعیل، ص ۱۷۱.

سیم: نقره؛ سیم سحاب: استعاره از برف است.
۸ـ ***سلسله***: زنجیر، استعاره از موج آب است.
تخته بند: نوعی از شکنجه که دست و پای کسی را با تخته‌هایی می‌بندند تا او حرکت نتواند کرد. استعاره از یخ بستن آب جوی است، کمال‌الدین اسماعیل در دیگر جای می‌گوید:

در عهد تو هرآنکه بر آرد چو سرو دست
او را به تخته بند کنند استوار پای[1]

و حافظ گوید:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

۹ـ ***بر جان لرزیدن***: از ترس جان برخود لرزیدن. ترس جان داشتن.
۱۰ـ ***باشگونه***: واژگونه، پشتِ رو.
پوستین *باشگونه‌کردن*: کنایه از تغییر روش و رفتار دادن (لغت نامه)
* در این فصل سرما، روباه برای در امان ماندن از سرما، می‌خواهد پوست خود را باژگونه کند و از آن برای خود پوستین بسازد.
۱۱ـ ***حالی***: «قید کیفیت» بلافاصله.
تپانچه: سیلی.
دخان: دود؛ در این بیت حسن تعلیل وجود دارد.
۱۲ـ این بیت تلمیحی دارد به داستان عیسی علیه‌السلام و اینکه به دم خود مرده را زنده می‌کرد و نیز اشاره دارد به آتشکدهٔ زرتشتیان که در هنگام تولد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاموش (کشته) شد.[2] خاموش شدن آتش را در ادبیات کهن به کشته شدن تعبیر می‌کند. مثلاً سعدی گوید:

شمع را باید از این خانه به در بردن وکشتن
تا به همسایه نگوید که تو در خانهٔ مایی[3]

---

۱. دیوان، ص ۱۲۱.
۲. و آتش مجوس در پارسی کشته شد، و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود. سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۱۴۴.
۳. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۱۲۳.

۱۳ـ ***به موی آویزان بودن:*** در خطر نابودی قرار گرفتن.
موی در میان دو چیز بودن: نزدیک به هم بودن؛ شاید «موی» در این بیت ایهامی داشته باشد به پوستین و لباس و پوشش که از موی و پشم ساخته می‌شود، و به آن «موینه» هم می‌گفتند.

۱۴ـ **پشت بر آفتاب کردن:** علاوه بر آنکه مفهوم پشت گرمی را تداعی می‌کند، به این معنی نیز اشاره دارد که از فیض آفتاب بی‌نیاز می‌شوند و روی به درگاه سلطان می‌آورند. درگاه ممدوح شاعر پشت و پناه آنها خواهد بود؛ به یک تعبیر «آفتاب» استعاره از ممدوح است.
صدر: رکن‌الدین صاعد، ممدوح شاعر. رجوع شود به مقدمه، بخش ممدوحان شاعر.
در این بیت بین پشت و روی با توجه به دو معنی داشتن پشت، ایهام تناسب است.
۱۵ـ ***ملک نشان:*** شاه نشان، کسی که با نفوذ و سیاست خود بتواند کسی را به تخت ملک بنشاند، در عین حال به دلیل دوبار به کار رفتن این اصطلاح در بیت، ایهامی دارد به معنی دیگر آن، یعنی آنکه او را مَلِک بر مسند نشانده است، آنکه علامت ونشان مَلِک را داشته باشد.[ر.ک بیت ۱۷/۱۱، شاه نشان]
۱۷ـ ***به سنگر بر:*** به... بر، دو حرف اضافه برای یک متمم، از ویژگیهای سبکی زبان فارسی در دوره‌های گذشته است، مثلاً در شاهنامه در داستان رستم و سهراب می‌خوانیم:

دگر باره اسپان ببستند سخت
به سر بر همی گشت بدخواه بخت[1]

و نظامی می‌گوید:

چنگ می‌زد به چنگ در می‌گفت
کارغوان آمد و بهار شکفت[2]

سر به سنگ زدن: علاوه بر معنی خوردن سر میتین به سنگ، ایهام دارد به معنی کنایی تجربه کردن و آزمودن.
میتین: میل آهنی که سنگ تراشان به وسیلهٔ آن سنگ را از کوه بتراشند و یا از کوه جدا کنند، دیلم.
۱۸ـ **پی کرده:** پیِ پا بریده، قلم کرده که نوعی کیفر دادن بوده است، ایهام دارد به قطع کردن نی برای ساختن قلم.

---

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۲۳۶.
۲. هفت پیکر، چاپ برات زنجانی، ص ۱۵۱.

سربریده: ایهام دارد به قطع کردن سر قلم و تراشیدن آن هنگام نوشتن.
آب سیاه: مرکب درون دوات، ایهام دارد به معنای کنایی آن که به آب سیه شدن، به معنی بدبختی وسیه روزی است؛ کمال‌الدین اسماعیل چندین بار از این اصطلاح استفاده کرده است، مثلاً:

سیه گری مکن از بهر آنکه ناید بار
چو شد به آب سیه روزگار برنایی[1]

و یا:

به آب تیره فرو می‌شوم ز شرم چو کلک
اگرچه هست برت عجز مدح خوان روشن[2]

یک زبان: یک رنگ، صمیمی (لغت نامه)؛ یک زبان نبودن قلم: اشاره دارد به نوک قلم که چاک خورده است و دو زبان است، شاعران به دو زبان بودن و دورو و نمّام بودن قلم اشاره کرده‌اند، مثلاً مسعود سعد در وصف قلم می‌گوید:

اگر دو زبانست نمّام نیست
در آن دو زبانیش عیبی مدان[3]

* هر کس با تو یک رنگ و یکرو نباشد به بلا و مصیبت گرفتار خواهد شد.

۱۹ـ اینکه از عدل پادشاهی، گرگ و یا دیگر موجودات دست از رفتار فطری خود برمی‌دارند، مضمونی است که کمال‌الدین اسماعیل باز هم در جای دیگر آورده است. مثلاً:

به زیر رایت انصاف اوست آن خطه
که ماه اوست قصب باف و گرگ او خرّاز[4]

۲۰ـ *شهاب مؤید*: شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی، از شاعران اواخر قرن ششم و مدّاح ابوالمظفر رکن‌الدین قلج طمغاج خان مسعود، از سلاطین خانیّه ماوراءالنّهر. مصراعی که کمال‌الدین اسماعیل از او تضمین کرده است از قصیده‌ای است با مطلع زیر:

روی زمین زخردهٔ کافور شد نهان
وز دود عود روی بپوشید آسمان[5]

---

۱. دیوان، ص ۱۴.
۲. دیوان، ص ۲۲۷.
۳. دیوان مسعود سعد، ص ۵۲۵.
۴. دیوان، ص ۷۴.
۵. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌اللّه صفا، ج ۲، ص ۷۶۹ و



جام سعادت

چو خیل زنگ بیاراستند صفّ جدال
سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال
فلک کلاه زراندود بر گرفت از سر
جهان به سُفت در افکند عنبرین سِربال
۳ـ نگاه کردم و دیدم عروس گردون را
شده چمان و خرمان به عزم استقبال
فرو گذاشته بر عارض منوّر روز
ذُؤابهٔ شب تار از برای زیب و جمال
فروغ داده به گلگونهٔ شفق، رخسار
خِضاب کرده کف دست را عروس مثال
۶ـ به فرق سر بر تاجی نهاده از اکلیل
به ساق پای وی اندر ز ماه نو خلخال
همی دوید ز پیش آفتاب مشعله‌دار
همی چمید ز پس عود سوز باد شمال
به نغمه زهره هم از پردهٔ سپاهان کرد
روایت غزلی مطلعش برین منوال
۹ـ زهی مبارک طالع خهی همایون فال
که روزنامهٔ سعدست و منشاء اقبال
شبی که منزل شادی در اوست میلامیل
شبی که جام سعادت در اوست مالامال

☞ لباب‌الالباب، ص ۵۰۲ و حواشی چهار مقاله محمد قزوینی، ص ۱۴۷ و مقدمه دکتر بحرالعلومی بر دیوان کمال‌الدین اسماعیل، صفحه هفتادو دو.

شبی که هست ملاقات عقل و روح در او
شبی که زهره و خورشید را در اوست وصال
۱۲ـ بُخُور جان را بر مِجمر سُرور بسوز
بسان شکّر و عود آمده صواب و محال
چو حال چرخم از این‌سان مشاهدت افتاد
به نزد عقل شدم بهر کشف این احوال
چو باز راندم این ماجرا به نزد خرد
جواب داد مرا گفت: نیست جای سؤال
۱۵ـ معاینه است شب قدر عقلی و شرعی
بخواه حاجت و زین پس ز دور چرخ منال
بزرگ عیدی سایه فکند در رمضان
که پیروی کندش عید غُرّهٔ شوّال
شب است زنگی آبستن سرور و فرح
نشسته بهر ولادت برین شکسته سفال
۱۸ـ شب زفاف امام زمانه خواجهٔ ماست
که بهر خدمت او خم گرفت پشت هلال

شرح ابیات

۱ـ خیل: سپاه، گروه سواران.

زنگ: قبایل سیاه‌پوست ساکن آفریقای شرقی، اهل زنگبار؛ خیل زنگ: سپاه سیاه‌پوست، مراد شب است.

صفّ جدال: صف آرایی برای جنگ.

روم: کشوری بزرگ در جنوب اروپا که اکنون ایتالیا جانشین آن است. چون اهل روم سفید پوست و دارای رنگ روشن بودند در ادبیات عربی و فارسی نماد سفیدی و روشنی هستند، چنانکه در اینجا مراد از سپاه روم، روز است.

هزیمت: شکست، فرار؛ هزیمت گرفت: شکست خورد و فرار کرد.

در حال: «قید زمان» فوراً، بدون درنگ.

* چون سپاهیان شب برای جنگ صف‌آرایی کردند، سپاه روز بی‌درنگ شکست خورد و فرار کرد؛ خلاصه شب آمد و روز رفت.

۲ـ کلاه زر اندود: استعاره از آسمان در هنگام روز است که با نور خورشید بـه رنگ زرین جلوه می‌کند.

سُفت: دوش، کتف.

عنبرین: منسوب به عنبر، تیره رنگ، سیاه رنگ.

سِربال: لباس، رِدا؛ عنبرین سربال: ردای سیاه. استعاره از شب است.

* آسمان کلاه زرین خود را از سر برداشت و جهان ردای سیاه بردوش انداخت، دورهٔ حکومت روز به سر آمد و فرمانروایی شب آغاز شد.

۳ـ عروس گردون: اضافهٔ تشبیهی است.

چمان: به ناز رونده.

خُرامان: به ناز و تکبر رونده.

* آسمان با ناز و تکبّر (آرام آرام) به استقبال شب می‌رفت.

۴ـ فروگذاشته: فرو ریخته.

عارض: چهره، رخ؛ عارض روز: اضافهٔ تشبیهی.

ذُوابه: موی پیشانی، گیسو؛ در عین حال ایهامی دارد به صورت فلکی الذوأبه، مجموعهٔ هشت ستارهٔ خرد و بزرگ که در میان صورت فلکی اسد و سنبله قرار دارد، ذوأبه جمعِ ذوائب است؛ (فرهنگ اصطلاحات نجومی).

ذوأبهٔ شب: اضافهٔ تشبیهی و مراد هنگام غروب است.

زیب: آرایش، زینت.

* شب مثل گیسوی دلبران بر چهرهٔ روز ریخته بود، هوا تاریک و روشن (هنگام غروب) بود.

۵ـ*فروغ داده:* روشنایی داده، زیبایی بخشیده.

گلگونه: سرخاب.

شفق: سرخی افق پس از غروب آفتاب؛ گلگونهٔ شفق: اضافهٔ تشبیهی.

خِضاب: حنا؛ تشبیه آسمان در هنگام غروب به دست حنا بسته به خاطر لکّه‌های سرخی است که در افق دیده می‌شود. در عین حال «کفّ الخضیب» را تداعی می‌کند، که ستاره‌ای است سرخ رنگ به جانب شمال که قُدما معتقد بودند چون به دایرهٔ نصف النّهار رسد هنگام اجابت دعاست.

* چهرهٔ آسمان در هنگام غروب مثل عروسی بود که رخسار خود را آرایش کرده و دست خود را حنا بسته باشد.

۶ـ*به فرق سر بر:* به... بر و به ساق پای اندر، به... اندر، دو حرف اضافه برای یک متمم. [ر.ک بیت ۷/۱۳ و ۱۶/۱۷]

اکلیل: تاج؛ صورت فلکی، ابوریحان بیرونی گوید: «اکلیل اَی افسر، و سه ستاره است روشن بر پیشانی کژدم، بر پهنا نهاده، و اندر آن لختی خم است.»[1]

خلخال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت بر پای خود بندند.

* آسمان آراسته شده بود و تاجی از اکلیل بر سر نهاده بود و خلخالی از ماه نو بر پای داشت.

---

۱. التّفهیم، ص ۱۱۱.

۷ـ **مشعله‌دار**: کسی که در شب جلو پادشاه یا امیر یا عروس، قندیل بزرگ و مشبّک و پایه‌دار می‌کشد. (معین)

چمیدن: خرامیدن، با ناز رفتن.

عود سوز: صفت فاعلی، کسی که عود در مجمر ریزد و بگرداند.

بادشمال: بادی که از سوی قطب وزد و در ادبیات فارسی و عربی همیشه با صفت ملایم و روح نواز توصیف شده است؛ باد شمال به عود سوز تشبیه شده است.

۸ـ **زهره**: سیارهٔ ناهید، در ادب فارسی زهره مطرب فلک قلمداد می‌شود؛ حافظ می‌گوید:

زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد

پرده: نوا، نغمه؛ پردهٔ سپاهان: نوای صفاهان، نام یکی از دستگاههای دوازده گانه موسیقی ایران است.

* زهره خنیاگر فلک، در دستگاه سپاهان سرودی سرکرد که مطلعش این بیت بود. (حُسنِ تعلیلی است برای تجدید مطلعِ قصیده).

۹ـ **خِهی**: «صوت تحسین» آفرین، خوشا.

طالع: بخت، اقبال.

روزنامه: شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روز (حواشی معین بر برهان قاطع) مراد در اینجا غزلی است که در بیت قبل ذکرش رفته است، شاعر در این بیت تجدید مطلع کرده است.

۱۰ـ **منزل شادی و جام سعادت**: اضافه تشبیهی.

میلامیل: میل تا میل، همه جا، قدم به قدم، ابوالفرج روانی این دو ترکیب را در این بیت به کار برده است:

بید را سایه‌ای‌ست میلامیل
جوی را مایه‌ای‌ست مالامال[1]

---

۱. دیوان ابولفرج رونی، ص ۱۸۰.

* شبی که همه شاد بودند و زمانی سعد و مبارک بود.

۱۱ـ *ملاقات عقل وروح و وصال زهره و خورشید*: مراد شب زفاف ممدوح شاعر است.

۱۲ـ *بُخور*: هر مادهٔ خوشبویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد (معین)؛ بخورِ جان: اضافهٔ تشبیهی.

مِجمر: آتش دان، عود سوز؛ مجمر سرور: اضافهٔ تشبیهی.

عود و شکر: در گذشته شکر و عود را برای خوشبو شدنِ بیشتر با هم در مجمر می‌ریختند، در ادبیات، اصطلاح «شکر و عود» اشاره به همنشینی خوب و کامل دو چیز یا کس بوده است. مثلاً خاقانی گوید:

ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و شب موی چنگ

موی و ابریشم به هم چون عود و شکر ساختند [1]

و عطار می‌گوید:

عود و شکر چگونه بسوزند وقت سوز

ایشان در اینطریق چو عود و شکر زیند [2]

***صواب و محال*:** دو چیز ضدّ هم؛ در اینجا مراد عروس و داماد است؛ عنصری گوید:

نگنجد زرّ او اندر زمانه

کجا گنجد صواب اندر محالا [3]

* شاد باش که امشب عروس و داماد با هم الفت گرفتند.

۱۳ـ چرخم: ضمیر «م» نقش متممی دارد، حال چرخ برای من مشاهدت افتاد.

۱۴ـ *باز راندم*: بیان کردم.

۱۵ـ *معاینه*: به چشم خود دیدن، مقابل چشم بودن (لغت نامه) در مقابل هم قرار گرفتن، با هم دیده شدن.

***شب قدر عقلی*:** یکی از شبهای هفدهم یا نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست و هفتم ماه رمضان.

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۱۱۲. ۲. دیوان عطار، ص ۲۵۶.

۳. دیوان عنصری، ص ۶.

شب قدر شرعی: شب زفاف.

۱۶ـ ***غُرّه:*** روز اوّل ماه؛ عید غُرّهٔ شوال: عید فطر.

پیروی کندش عید غرّه شوال: عید فطر به دنبال این عید خواهد آمد.

۱۷ـ ***زنگی:*** سیاه‌پوست؛ زنگی آبستن: استعاره از شب است که آبستن روز است؛ شب آبستن است ای برادر به روز. این ترکیب در شعر قدما سابقه دارد. منوچهری می‌گوید:

بسان یکی زنگی حامله

شکم کرده هنگام زادن گران[1]

و هم او گوید:

به کردار زنی زنگی که هرشب

بزاید کودکی بلغاری آن زن[2]

شکسته سفال: گِل پخته، مراد زمین است که شب بر روی آن سایه انداخته، و ایهامی دارد به خشتی که هنگام زادن، زنان بر سر آن می‌نشستند.

۱۸ـ ***امام زمانه:*** رکن الدین صاعد، ممدوح شاعر [ر.ک مقدمه، ممدوحان شاعر]

---

۱. دیوان منوچهری، ص ۶۶.

۲. دیوان منوچهری، ص ۶۲.

﴿۱۹﴾
سَحَر خوانان

تبارک اللّه ازین جنبش نسیم صبا
که لطف صنعت او از کجاست تا به کجا
شدست سبزه، همه تن، زبان، به شکر بهار
که بهر تربیت از خاک برگرفت او را
۳ـ کشید دست صبا پای آب در زنجیر
گرفت پشت زمین روی لاله در دیبا
به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید
نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا
ز بس شکوفه و نسرین و سبزه، پنداری
که خاک قابل عکس سپهر شد ز صفا
۶ـ بنفشه همچو شب‌ست و چراغ او لاله
سمن سپیده دم‌ست و گل، آفتاب لقا
بسان پیر مقدّم شکوفه اندر پیش
رسید و او را خلقی جوانکان ز قفا
به زاد مردی از آن سرو را برآمد نام
که با تهیدستی دست او بود بالا
۹ـ عبارتی‌ست ز نجم و شجر شکوفه و شاخ
اشارتی‌ست به جسم و روان نسیم و گیا
رسیدن رمضان در میان فصل ربیع
رُسوم لهو هدر کرد و کار عیش هبا
همی بپیچد بر خویشتن بَریشَمِ ساز
که هیچ کس را در روزه نیست برگ و نوا

۱۲ـ ز بس جفاها، خون در دل پیاله فِسرد
که وقت گل ننمودندش التفات اصلا
کنون مغنیّ و چنگی کشیده بینی صف
چو خواجگان معطّل به کنج مسجدها
به جای حلقهٔ ابریشمین به کف تسبیح
به جای زخمه به دستش دعای تمخیثا
۱۵ـ نشسته چنگ به زانو، فکنده سر در پیش
چو در مقام تشهّد مُوَسْوِسی به دعا
چنار و سرو برآورده دست و صف در صف
همی کنند به تکبیر کردن استقصا
ز بس که بر سرشان ابر در همی بارد
خیال بسته‌ام آن را نماز استسقا
۱۸ـ کبود جامه و رخسار زرد، نیلوفر
بهر نمازی غسلی برآورد عمدا
هزاردستان بر عادت سحر خوانان
به نیم شب ز سر شاخ برکشید آوا
چو روزه داران، غنچه دهن ببست، از آن
همی دمد ز دهانش نسیم مشکِ خطا

شرح ابیات

۱ـ *تبارک اللّه*: «شبه جمله صوتی، نشانهٔ تحسین و تعجب» پاکیزه و منزه است خدای.

جنبش: وزش.

***صبا*:** بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است، در این بیت مراد باد بهار است.

صنعت: هنر، پیشه.

۲ـ *به شکر بهار*: برای شکر از بهار، تشکر سبزه از بهار، همان حرکت گیاهان در وزش باد است.

***از خاک برگرفت*:** ایهام دارد، الف: باد بهاری سبزه را از خاک می‌رویاند و بدرمی‌آورد. ب) مورد عنایت و توجه قرار می‌دهد.

* سبزه سراپای وجودش زبان شده است تا از بهار و باد صبا تشکّر کند، به خاطر عنایتی که بهار به او کرده است.

۳ـ *در زنجیر کشیدن پای آب*: اشاره به موج خفیفی است که بر روی آب براثر وزش باد ملایم به وجود می‌آید.

دست صبا و پای آب اضافهٔ استعاری است و بین دست، پای، پشت و روی، مراعات نظیر وجود دارد و بین پشت و روی تضاد.

۴ـ*نیم جرعه*: مقدار کمی، مراد یک قطرهٔ باران است.

***ساغر*:** جام شراب؛ ساغر کشیدن: شراب نوشیدن.

***ساغر هوا*:** اضافه استعاری؛ هوا استعاره از ساقی است و شراب آن باران.

***راز خاک*:** کنایه از سبزه و گل و گیاهان.

***راز به صحرا نهادن (افتادن)*:** کنایه از بسیار آشکار و فاش شدن. (لغت نامه) سعدی این کنایه را در بیت زیر به کاربرده است:

راز من ترسم که در صحرا نهد
اشک من چون روی در صحرا کند[1]

---

۱. نقل از لغت نامه.

در کنار هم قرار گرفتن «جرعه کشیدن» و «خاک» یادآور رسمی کهن است که میخوارگان جرعه‌ای از شراب را بر خاک می‌ریختند؛ «وَ لِلْاَرضِ مِنْ کَأسِ الکِرامِ نصیبٌ»[1] و حافظ گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

* خاک جرعه‌ای از جام ابر بهاری نوشیده و مست شده و راز دل خود را نزد همه آشکار کرده است. خلاصه، باران بهاری باعث رویش گل و سبزه شده است.

۵ـ *خاک*: استعارهٔ مکنیه از آینه است.

از فراوانی نسرین و شکوفه و سبزه، گویی زمین از صفا و روشنایی و پاکی، منعکس کنندهٔ آسمان در خود شده است.

۶ـ *آفتاب لقا*: خورشید چهره.

سمن: یاسمن؛ گونه‌ای از آن به رنگ سفید و معطّر است.

* بنفشه به شب و لاله به چراغ شب و سمن به سپیده دم و گل به خورشید تشبیه شده است.

۷ـ پیر مقدّم: پیر راهنما.

* شکوفه به دلیل آنکه پیش از بهار ظاهر می‌شود و به رنگ سپید است، به پیری راهنما تشبیه شده است که مقدّم بر دیگران در حرکت است.

۸ـ *زاد مردی*: آزاد مردی، آزادگی.

***نام برآمدن*:** مشهور شدن (معین).

دست *بالا*: کنایه از مظفّر و مسلط و غالب است (غیاث اللغات) خاقانی می‌گوید:

نیز چون همشیره تا شروان رسید
کار شروان دست بالا دیده‌ام[2]

و در جای دیگر گوید:

دست بالا همّت مردم که کرده زیر پای
پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند[3]

---

۱. رک. مرصاد العباد، ص ۶۶۲.
۲. دیوان، ص ۲۷۴.
۳. دیوان، ص ۹۱.

دست بالا بودن سرو: [ر.ک بیت ۱۶/۱۹] در این جا به مفهوم آزادگی و بی‌نیازی است و ایهامی دارد به این که حالت شاخه‌های سرو به گونه‌ای است که انسانی دستهای خود را رو به بالا گرفته باشد.

۹ـ *عبارتی است:* شرح و تفسیر و تأویلی است (ناظم الاطباء نقل از لغت نامه)

نجم: گیاهی که آن را ساق نباشد (اقرب الموارد)

شجر: گیاهی که آن را ساق و تنه باشد (دستور الاخوان)؛ نجم و شجر: تلمیحی دارد به آیه «وَالنَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ»[1] [ر.ک بیت ۳/۲۲]

گیا: گیاه.

* شکوفه بر سر شاخ درختان در هنگام بهار، شرح و تفسیر آیه شریفهٔ والنجم... است و نسیمی که گیاهان را به حرکت در می‌آورد یادآور روح است که جسم را متحرک می‌کند.

۱۰ـ *ربیع:* فصل بهار.

لهو: شادی، خوشی.

هبا و هدر کردن: ضایع کردن.

۱۱ـ بپیچد: علاوه بر معنی پیچ و تاب خوردن تارهای ساز در هنگام گسستن، ایهام دارد به معنی رنج و عذاب دیدن.

بَریشَمِ ساز: ابریشم ساز، تارهای ساز زهی که به زخمه یا ناخن نواخته می‌شود.

برگ و نوا: بساط عیش، دستگاه؛ نوا: علاوه بر معنی فوق، ایهام تناسب دارد با کلمه ساز در مصراع اوّل. واو بینِ برگ و نوا زاید به نظر می‌رسد، زیرا اگر برگِ نوا خوانده شود بیت از نظر معنی و زیبایی‌شناسی علوّ دیگری می‌یابد، و حسن تعلیلی برای برخود پیچیدن ابریشم ساز حاصل می‌شود، زیرا چنین معنی می‌شود که: کسی آمادگی (برگ) شنیدن نوا را ندارد به همین دلیل ابریشم ساز برخود از ناراحتی می‌پیچد. در دیوان حافظ هم «برگِ نوا» آمده است:

برگِ نوا تبه شد و زاد طرب نماند
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن

---

۱. الرحمن، آیه ۶.

۱۲ـ خون: استعاره از شراب است.

خون در دل فِسُردن: کنایه از تحمّلِ درد و رنج و غصه است.

۱۳ـ مغنّی: مطرب، آواز خوان.

چنگی: چنگ زن، نوازندهٔ چنگ.

خواجه: بزرگ، دولتمرد.

معطّل: بیکار مانده؛ خواجگان معطّل: بزرگانی که از شغل حکومتی بیکار شده‌اند، دولتمردان معزول.

۱۴ـ *حلقهٔ ابریشمین:* وسیله‌ای از آلات موسیقی؛ برنگارنده معلوم نشد که چه جزیی از آلات موسیقی است، خاقانی هم دوبار از آن نام برده است.

حلقهٔ ابریشم آنکْ ماه نو
لحن آن ماه بریشم زن کجاست[1]

و در جای دیگر می‌گوید:

ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و شب موی چنگ
موی و ابریشم به هم چون عود و شکّر ساختند[2]

زخمه: مضراب.

تمخیثا: دعایی که به وقت حاجت خوانند.

* معنی هر دو بیت: خوانندگان و نوازندگان مثل آدمهای از کار بر کنار شده و بیکار در کنج مسجد صف کشیده نشسته‌اند و به جای آلات موسیقی در دستشان تسبیح و کتاب دعاست.

۱۵ـ نشسته چنگ...: شکل چنگ به گونه‌ای است که انسانی به زانو نشسته را به خاطر می‌آورد که سرش به زیر باشد.

مُقام: محل اقامت.

تشهّد: شهادتین «اَشْهَدُ اَنَّ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولَ اللّٰه» گفتن‌در نماز؛ مقام تشهد: هنگام گفتن شهادتین.

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۵۶۰. ۲. دیوان خاقانی، ص ۱۱۲.

مُوَسْوِس: آنکه با خود حرف می‌زند و زمزمه می‌کند.[1]

۱۶ـ*برآورده دست:* دست بالا گرفته است؛ حالت شاخه‌های چنار به گونه‌ای است که گویی انسانی دست‌های خود را به نشانه دعا بالا گرفته باشد [ر.ک بیت ۸/۱۹].

تکبیر کردن: اللّهُ اکبر گفتن.

استقصا کردن: سعی و کوشش تمام کردن.

۱۷ـ*درهمی بارد:* حرف «در» پیشوند تأکید است، به معنی «به»، کاربرد این پیشوند تأکید در زبان کهن سابقه دارد، مثلاً: «یونس علیه‌السلام گفت: مرا نیز در نشانید...»[2] «چون آنجا در رسیدیم خانه‌ای دیدیم چهارسو کنده»[3]

نماز استسقا: نمازِ طلبِ باران.

خیال بستن: خیال کردن، تصور کردن، گمان کردن.

* معنی دوبیت: درختان سرو و چنار بر لب جوی صف کشیده‌اند و شاخهای آنها یادآورِ نمازگزارانی است که نماز طلب باران می‌خوانند و دست دعا بلند کرده‌اند و دعای آنها مورد قبول واقع شده است و باران بر سرشان شروع به باریدن کرده است.

۱۸ـ*کبود جامه:* اشاره به رنگ نیلوفر است، در عین حال ایهام دارد به رنگ لباس عابدان و صوفیان که تیره رنگ بوده است. در تأیید این نکته، گفتنی است که رنگ کبود یا نیلوفری را «ازرق» می‌گفتند و ازرق پوش به معنی صوفی و عابد است؛ **حافظ** هم چندین بار این ترکیب را به کار برده است، از جمله:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ار نه حکایت‌ها بود

رخسار زرد: اشاره به زردی میان نیلوفر و گردهٔ میان آن دارد، در عین حال ایهامی دارد به زردی چهرهٔ عابدان و زاهدان.

غُسلی برآورد: غسلی می‌کند، مراد، نیلوفر آبی است که در کف برکه‌ها و حوض‌ها می‌روید و ساقهٔ آن درون آب است.

---

۱. ناظم الاطبا به نقل از لغت نامه.
۲. تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۲۱۰.
۳. بلعمی، ص ۱۶۶، نقل از تاریخ زبان فارسی، خانلری، ج ۳، ص ۳۸۱.

عمداً: از روی عمد، با نیّت.

۱۹ـ *هزار دستان*: هزار، نشانهٔ کثرت است و دستان به معنی نغمه و سرود، و هزار دستان آنکه نغمه‌های فراوان سر می‌دهد، نوعی از بلبل.

سحرخوان: مؤذن (لغت نامه).

۲۰ـ *دهان بستن غنچه*: اشاره به بسته بودن غنچه است، کمال الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

نه چون غنچه دهن در می‌توان بست

نه افغان همچو بلبل می‌توان کرد[1]

نسیم: بوی خوش، با این معنی در نظم و نثر فارسی سابقه دارد. مثلاً خاقانی می‌گوید:

از گلستان وصل نسیمی شنیده‌ام

دامن گرفته براثر آن دویده‌ام[2]

و عطار می‌گوید:

گر نسیم یوسفم پیدا شود

هر که نابینا بود بینا شود[3]

مشک خطا: مشک، ماده‌ای خوشبو است که از کیسه‌ای به اندازهٔ تخم مرغ از زیر پوست شکم آهوی نرختایی به دست می‌آورند.

خطا: ختا، به چین شمالی اطلاق می‌شده است و آن مسکن قبایل ترک بوده است.

---

۱. دیوان، ص ۷۲۹. ۲. دیوان خاقانی، ص ۶۴۷.

۳. دیوان عطار، ص ۲۷۱، نقل از حافظ نامه، ص ۴۵۹.



دراز دستی زلف

تا زلف مشکبار به رخ بر فکنده‌ای
سوزی ز رشک در دل مجمر فکنده‌ای
در گردنم فکن، که کمندی‌ست عنبرین
آن گیسوی دراز که در بر فکنده‌ای
۳ـ چو غنچه تا قبای نکویی بسته‌ای
صد باره لاله را کله از سر فکنده‌ای
چندین هزار دل که ز عشاق برده‌ای
در زلف بسته‌ای و گره بر فکنده‌ای
گر دل دهد ترا دل من بازده یکی
وانگار کز هزار یکی در فکنده‌ای
۶ـ در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند
خون در دل پیاله و ساغر فکنده‌ای
ما همچو غنچه‌ایم که دل در تو بسته‌ایم
تو نرگسی نظر همه بر زر فکنده‌ای

□

بر ما دراز دستی زلف تو از قضاست
این تنگ باریِ لب لعل تو از کجاست؟

□

۹ـ کارم چو زلف یار پریشان و درهم است
پشتم بسان ابروی دلدار برخم است
غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت
این شادی کسی که در این دور خرّم است
تنها دل من است گرفتار غم چنین
یا خود درین زمانه دل شادمان کم است؟

۱۲ـ زینسان که می‌دهد دل من داد هر غمی
انصاف، مُلک عالم عشقش مسلّم است
دانی خیال روی تو در چشم من چه گفت؟
یا رب! کجاست این که شب و روز شبنم است؟
خواهی چو روز روشن احوال درد من؟
از تیره شب بپرس، که او نیز محرم است
۱۵ـ ای کاشکی میان من‌استی و دلبرم
پیوندیی چنین که میان من و غم است

□

با آنکه دل به حلقهٔ زلف تو اندر است
پیوسته از وصال تو چون حلقه بردر است

□

طفلیّ و مرد عشق تو گردون پیر نیست
جانیّ و هیچکس را از جان گزیر نیست
۱۸ـ خونم به یک کرشمهٔ ابرو بریختی
آنی که با کمان تو حاجت به تیر نیست
حُسنت خطی نوشت علی‌الوجه کز خوشی
اقرار می‌دهند که به زو دبیر نیست
این باد فتنه جوی چه خواهد ز زلف تو؟
اندر جهان نه تودهٔ مشک و عبیر نیست
۲۱ـ تا می‌رود سخن ز قد تو، حدیث سرو
هر چند راست است ولی دلپذیر نیست
در خشکسال عشق تو از فتح باب اشک
چون آستین و دامن من آبگیر نیست
مژگانْتْ جای در دل هر کس چگونه یافت
گر عکس نوک خامهٔ صدر کبیر نیست

□

۲۴ـ مسعود صاعد آنکه فلک زیر دست اوست
تیر فلک کمینه یک انداز شست اوست

شرح ابیات

۱ـ مشکبار: معطر.

سوز در دل مجمر فکنده‌ای: موهم چند معنی است، الف) اینکه رخ تو از برافروختگی مورد حسد مجمر است؛ ب) اینکه علی‌القاعده سوز و آتش در درون مجمر وجود دارد؛ ج) اینکه برای محافظتِ خود از رشک و حسد تنگ چشمان، اسپند در مجمر ریخته‌ای.

۲ـ عنبرین: منسوب به عنبر، خوشبو.

بر: سینه.

کمند در گردن کسی افکندن: کنایهٔ بعیدی است از بنده و اسیر خود کردن؛ بین کمند، دراز و گردن و نیز بین گیسو، بر، عنبر و گردن مراعات نظیر است.

۳ـ قبا بستن: کنایه از آمادهٔ کاری شدن (لغت‌نامه)؛ قبای نکویی بستن: آمادهٔ حسن فروشی و جلوه‌گری شدن؛ نظامی گوید:

قبا بسته چو گل در تازه رویی
پرستش را کمر بستند گویی[1]

قبای غنچه: گلبرگهای غنچه است که هنوز بسته است، حافظ می‌گوید.

خون شد دلم به یاد تو هرگه که در چمن
بند قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد

کلاه لاله: اضافه تشبیهی.

* در حالی که هنوز غنچه هستی و آغاز جلوه‌گریِ تو است، لاله در برابر زیبایی و نکویی تو تسلیم شده است.

۴ـ یکی از مضامین شایع غزل فارسی گرفتاری دل عاشق در زلف معشوق است. [ر.ک بیت ۱/۱۷] و حافظ بیش از دیگر شاعران به آن توجه داشته است، مثلاً:

صبا درآن سر زلف ار دل مرا بینی
زروی لطف بگویش که جانگه دارد

---

۱. خسرو شیرین، نقل از لغت‌نامه.

و یا

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

و سعدی گوید:

آنگه که جعد زلف پریشان برافکند

صد دل به زیر طرهٔ طرار بنگرید [1]

گره بر فکنده‌ای: ایهام دارد، الف) گره بر روی دلها زده‌ای.

ب) کار را مشکل کرده‌ای.

۵ـ گر دل دهد ترا: اگر دلت راضی شد.

یکی: «قید» لااقل، دست کم.

درافکنده‌ای: انداخته‌ای، از دست داده‌ای.

۶ـ خون در دل پیاله: [ر.ک بیت ۲/۱۳ و ۷/۱۳]

۷ـ دل بستن: ایهام دارد، الف) بسته بودن غنچه که به دل تشبیه شده است. ب)دل بستن به کسی یا چیزی، عاشق شدن.

نرگس و نظر (چشم) [ر.ک بیت ۱/۱۳].

نرگس و زر: [ر.ک بیت ۹/۱۳]

۸ـ دراز دستی: تطاول، ستم، در عین حال ایهامی دارد به بلندی زلف.

تنگ‌باری: دیرپذیری، تنگیِ اجازهٔ رخصت. (لغت‌نامه) کمال‌الدین اسماعیل این ترکیب را در جای دیگر به کار برده است، **مثلاً:**

در چشم تو چگونه توان آمدن که هست

از حاجبان غمزه ترا تنگ بار چشم [2]

و یا

به تنگ باریِ اسرار پردهٔ ملکوت

که در سرادق ایشان ملک نیابد بار [3]

---

۱. غزلیات سعدی، چاپ حبیب یغمایی، ص ۴۷۲.

۲. دیوان، ص ۱۱۳. ۳. دیوان، ص ۱۲۶.

* این ستمی که از زلف تو می‌بریم از سرنوشت ماست، امّا نمی‌دانیم دوری ما از لب و دهان و همصحبتیِ تو به چه علّت است.

۹ـ ***زلف پریشان:*** که نشانهٔ زیبایی و دلربایی است از مضمون‌های شعر فارسی است، [ر.ک بیت ۱۲/۴۲] و حافظ می‌گوید:

روز اوّل که سرزلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیست

بَرخم: «صفت بیانی» خمیده؛ حرف «بر» یا «به» به ابتدای اسم متصل می‌شود و ایجاد قید یا صفت می‌کند، مثل: بر حق، بهوش، براستقامت.

۱۰ـ ***شربتی:*** جرعه‌ای، یک جرعه، پسوند «ی» علامت وحده است.

شادی کسی: به سلامتی کسی، رسم است که می‌گساران هنگام می‌گساری، جام خود را به شادی کسی نوشند. کمال الدین اسماعیل می‌گوید:

مگر شادیّ قدّت خورد نرگس

که مست افتاده اندر پای سرو است[1]

و حافظ می‌گوید:

رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات

شادی شیخی که خانقاه ندارد

غم شربتی...: علاوه بر مفهوم خون شدن دل از غم، ایهامی دارد به بیانی نقیضی که غم، شراب بنوشد و شادی کند.

دور: ایهام دارد: الف) دور شراب، نوبت شراب، ب) زمانه، روزگار.

۱۱ـخود: «قید» اصلاً، مطلقاً [ر.ک بیت ۵/۲۸ و ۲/۸ و ۸/۷].

۱۲ـ ***داد دادن:*** حق به جای آوردن.

انصاف: «قید تأکید» انصافاً، واقعاً.

مُلک: پادشاهی.

عالم عشق: اضافهٔ تشبیهی؛ ضمیر «ش» جهش پیدا کرده است و نقش متمّم دارد.

---

۱. نقل از لغت نامه.

* اینگونه که دل من با غم عجین است و همنشین و حق او را ادا می‌کند، انصافاً پادشاهی عالم عشق برای او مسلّم و حتمی است.

۱۳ـ ***خیال روی تو در چشم من:*** یکی از صور خیال در نزد شاعران آن است که جایگاه خیال معشوق در چشم عاشق است. مثلاً حافظ در این بیت می‌گوید:

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت
هیهات از این گوشه که معمور نماندست

و یا:

من گدا و تمنّای وصل او هیهات
کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست

و یا:

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

و یا:

شاه نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

کجاست این که شب و روز شبنم است: یعنی چشم من همیشه در غم تو گریان است.

۱۴ـ ***که او نیز محرم است:*** یعنی شب محرم من است، چون از غم عشق تو شبها بیدارم و خواب به چشمم نمی‌رود.

۱۵ـ ***میان من استی ودلبرم:*** کاش میان من و دلبرم پیوندی که میان من و غم هست، وجود داشت.

۱۶ـ ***دل و زلف:*** [ر.ک بیت ۴/۲۰].

چون حلقه بر در بودن: کنایه از بی‌نصیب ماندن است، در مرزبان‌نامه می‌خوانیم: «امّا طالبان دنیا حلقهٔ در قناعت را به شکل مار می‌بینند، که هر کس را دست جنبانیدن آن نیست، لاجرم از سلوت سرای اقبال چون حلقه بر درند.»[1]

---

۱. مرزبان‌نامه، چاپ روشن، ص ۱۶۵.

* با آنکه دلم در بندِ زلف تو گرفتار است، امّا همیشه از وصال تو محروم بوده‌ام.

۱۹ـ *خط*: ایهام دارد، الف) خط عارض؛ ب) خط دست.

***علی‌الوجه*:** ایهام دارد: الف) بر چهره؛ ب) اصطلاح محاسباتی و دیوانی است به معنی در وجهِ.

به زو: بهتر از او؛ مرجع او، حُسن است.

دبیر: کاتب، نویسنده.

۲۰ـ فتنه جوی: ایهام دارد؛ الف) آشوبگر؛ ب) فتنه، همان زلف معشوق است و باد به جستجوی زلفِ تو (فتنه) است.

نه: «نشانهٔ پرسش تأکیدی است» به معنی آیا.

عَبیر: نوعی مادهٔ خوشبوی که از ترکیب چند عطر به وجود می‌آید.

* چرا باد فقط به گرد زلف تو می‌گردد و آن را پریشان می‌کند که در نتیجه عاشقانت خراب‌تر شوند، آیا مگر جز زلف تو مادهٔ خوشبویی پیدا نمی‌شود.

۲۱ـ هنگامی که سخن از قد موزون تو به میان می‌آید، سرو با تمام زیبایی جلوه‌ای ندارد. حافظ نزدیک به این مضمون می‌گوید:

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

۲۲ـ *خشکسال عشق تو*: تلویحاً به معنی آن است که از بس چشم‌ها در غم عشق تو گریسته‌اند، خشک شده‌اند و همه جا خشک سالی به وجود آمده است.

***فتح باب*:** گشاده شدنِ در؛ ایهامی دارد به اصطلاح نجومی، «هر آن دو کوکب که خانه‌های ایشان به مقابلهٔ یکدیگرند، چون میان ایشان اتصال بود، او را فتح باب خوانند، اتصال قمر یا آفتاب به زحل را فتح باب خوانند و دلیل باران و برف آمدن؛ اتصال زهره به مریخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد و برق بود.»[1]

***چون آستین و...*:** در غم عشق تو آنقدر گریستم که دامن و آستین من از اشک مثل آبگیر (بِرکه) شده است.

---

۱. التفهیم بیرونی، ص ۴۹۸ و فرهنگ معارف اسلامی، سجادی، ص ۴۲۴.

۲۳ـ*عکس*: پرتو؛ عکس نوک خامه: مراد نوشته و آثار قلمی.

* مژگان تو مثل تیر در دل عاشقانت می‌نشیند، مثل نوشته‌های صدر کبیر (ممدوح شاعر) که دل نشین است.

۲۴ـ*زیردست*: تحت فرمان، مطیع.

***تیر*:** ایهام دارد الف) تیری که از کمان اندازند، ب) نام فارسی عطارد است، عطارد (تیر) را دبیر فلک می‌نامند و با صفاتی چون اختر دانش، کاتب گردون و غیره موصوف است.

***کمینه*:** کمترین، کوچکترین.

ب) *یک انداز*: تیر زبونی را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند، ایهام دارد به تیرانداز.

***شَست*:** انگشتر مانندی است از استخوان که در انگشتِ ابهام می‌کردند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان می‌گرفتند، زهگیر. (معین)

* ممدوح شاعر هم آنقدر مقتدر است که گردش فلک به فرمان و مراد او می‌گردد و هم در نویسندگی آنقدر تواناست که دبیر فلک (عطارد) کمترین شاگرد اوست، در مصراع دوم ایهام به این معنی دارد که ممدوح شاعر آنقدر شجاع است که ضعیف‌ترین تیری که انداخته است، تیر فلک است.

﴿۲۱﴾

پیغام عاشقان

نسیم باد صبا بوی گلِستان برسان
به گوش من سخن یار مهربان برسان
مرا ز آمد و شد زنده میکنی هر دم
بیا و بویی از آن زلف دلِستان برسان
۳ـ سپیده دم اگرت صد هزار کار بُوَد
نخست از همه پیغام عاشقان برسان
به لب رسید مرا جان، مده دمم زین بیش
پیام یار چه داری، بیار، هان، برسان
برای مژدهٔ وصل‌ست دیده بر سر راه
بکن تو مردی و آن مژده ناگهان برسان
۶ـ چو بی‌ثباتی بنیاد عمر می‌دانی
روا مدار توقّف، همین زمان برسان
به چشمم ار نرسانی غبار درگه او
به گوش او ز لبم ناله و فغان برسان
به خاک پایش سوگند می‌دهم بر تو
مرا به آرزوی خویش اگر توان برسان
۹ـ همه جهان سخن از چابکی و چستی تست
مکن تَکاسُل و آن راحت روان برسان
به پای مزد ترا جان همی دهم، اینک
نگویمت که پیامم به رایگان برسان
چو در کنار گرفتی بنفشه و گل را
درود و پرسش نسرین و ارغوان برسان

۱۲ـ ز خوابْ نرگس بیمار را مکن بیدار
به بوی نرمک و آهسته در نهان برسان
در آن میان که وداع گل و بنفشه کنی
خبر زنالهٔ زارم به زندخوان برسان
دهان به مشک و به می همچو لاله پاک بشوی
پس آنگهی سخن من بدان دهان برسان
۱۵ـ زبان سوسن آزاد عاریت بستان
دعا و بندگی من بدان زبان برسان
چو بر جناح سفر بال عزم بگشادی
بکن شتابی و خود را به کاروان برسان
ز دل برون کن آن سستیی که عادت تست
به دوستان من این طرفه داستان برسان
۱۸ـ مباش منتظرِ آنکه نامه بنویسم
تو نانوشته همین دم بدو دوان برسان
تو ناتوانی و ره دور و بار شوق گران
ترا چه گویم چندین که این و آن برسان
رها کن این همه و قالب ضعیف مرا
به بر درآر و بدان دولت آشیان برسان
۲۱ـ نسیم باد صبا بیش روزگار مبر
نماند صبرم ازین بیش، وارهان برسان

شرح ابیات

۱ـنسیم: بوی خوش [ر.ک بیت ۲۰/۱۹]

صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است؛در ادبیات فارسی صبا علاوه بر آنکه موصوف به ملایمت، نرمی و بیمار گونگی است، به عنوان قاصد، خصوصاً بین عاشق و معشوق هم معرفی شده است؛ شاهد مثالهایی از دیوان حافظ گویاترین شرح است.

صبا ز من به حریفان زیر دست آزار
بگو که کارکنان فلک زبر دستند

و یا:

حافظ مرید جام می‌است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

و یا:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

و یا:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

۴ـ*دم دادن:* فریب دادن (لغت نامه) نظامی می‌گوید:

آمد آن پیر زن به دم دادن
خامهٔ راست را به خم دادن[1]

هان: «شبه جمله صوتی و ادات ترغیب» بشتاب، زودباش (برهان)

۷ـ*غبار درگه او:* غبار درگاه و خاکِ راه معشوق، توتیای چشم خونبار و مجروح عاشق

۱. هفت پیکر، چاپ برات زنجانی، بیت ۲۶۳۵.

است، این مضمون را دیگر شاعران هم به کار برده‌اند. مثلاً مسعود سعد می‌گوید:

هر که را چشم بخت خیره شود

خاک پای تو توتیا باشد[۱]

و سوزنی سمرقندی می‌گوید:

به چشم من تو چنانی که توتیا شمرند

دو چشم من، تو به هر جا قدم نهی بر خاک

و حافظ می‌گوید:

هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

و نیز:

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا

خاک راهی کان مشرّف گردد از اقدام دوست

چشم و گوش و لب: مراعات نظیر است.

۹ـ *تکاسُل*: سستی؛ تکاسل صبا به خاطر آن است که آهسته و افتان و خیزان حرکت می‌کند. [ر.ک بیت ۱۱/۱۱].

***راحت روان*:** آنچه به جان (روان) راحتی می‌بخشد، مراد خبر و پیام معشوق است.

تکرار صامتهای «چ» و «س» و «ر» و مصوت «ا» صنعت واج آرایی (Alliteration) به وجود آورده است.

۱۰ـ *پای مزد*: اجرتی که به قاصدان و پیادگان دهند (برهان)

***اینک*:** «شبه جمله» هان؛ به جای آن در زبان محاوره امروز می‌گوییم (اینها)، بفرمایید.

۱۱ـ پرسش: احوال پرسی.

***کنار*:** آغوش.

۱۲ـ *نرگس بیمار* [ر.ک بیت ۱۰/۱۱ و ۵/۱۳].

---

۱. دیوان، ص ۱۵۴.

نرمک و آهسته: «قید حالت» نرم و آهسته.

۱۳ـ ***زندخوان:*** بلبل، هزار دستان [ر.ک بیت ۱۱/۱۳].

۱۴ـ ***بدان دهان:*** بوسیلهٔ آن دهان.

۱۵ـ ***زبان سوسن آزاد:*** [ر.ک بیت ۹/۱۱ و ۳/۴۱].

بدان زبان: بوسیلهٔ آن زبان

۱۶ـ ***جناح سفر:*** عزم سفر؛ [لسان العرب، ج ۲، ص ۴۲۹] [ر.ک بیت ۲/۱۰] انوری گوید:

دی کرد وداع بر جناح سفرم

تا دست فراق کرد زیر و زبرم

او می‌شد و جان نعره همی زد ز پِیَش

آهسته ترک تازکه من براثرم[1]

بالِ عزم: اضافه تشبیهی.

۱۷ـ ***سستی:*** اشاره دارد به سستی و بیماری باد صبا [ر.ک ۱۱/۱۱].

۱۹ـ ***ناتوانی:*** اشاره به بیماری صبا دارد [ر.ک بیت ۱۱/۱۱].

۲۰ـ ***به بردرآر:*** در آغوش بگیر.

دولت آشیان: کسی که جوار او سرای خوشبختی است.

۲۱ـ ***روزگار مَبَر:*** وقت را ضایع مکن، درنگ مکن.

وارهان: مرا نجات ده.

---

۱. دیوان انوری، ص ۱۰۱۰.

﴿۲۲﴾
شکوفه

بر آمد به نیکوتر اختر شکوفه
جهان کرد ناگه منوّر شکوفه
ز شاخ درختان چنان می‌درخشد
که پروین ز برج دو پیکر شکوفه
۳ـ ز نجم و شجر می‌دهد یاد ما را
چو بر شاخ گردد مصوّر شکوفه
طرب زای شد باغ تا گشت طالع
یکی زُهره تابنده ازهر شکوفه
برآمد به یک بار چون صبح و در دم
فرورفت یک‌یک چو اختر شکوفه
۶ـ گهی ثابت و گاه سیّار باشد
که همچون ستاره‌ست ازهر شکوفه
به اوّل چو پروین بوَد جمع و آخر
پراکنده چون نعشِ دختر شکوفه
قیامت برآمد ز بستان و آنک
پرنده چو نامه به محشر شکوفه
۹ـ ستاره چنان ریزد از چرخ، فردا
که امروز از شاخِ اَخضر، شکوفه
نخست ارچه در سر گرفته‌ست بادی
ز مال و جمال مُزَوَّر شکوفه
از آن باد باشد که در خاک ریزد
به یک طرفة العین و کمتر شکوفه

۱۲ـ چو داند که مرجع به خاک است او را
چرا خیره خندد به خود بر شکوفه
چرا پیرویّ هوا کرد در دل
بدین مایه عمر محقّر شکوفه
چه سود آن همه بالش نقره او را؟
چو می‌سازد از خاک بستر شکوفه
۱۵ـ ز باد هوا سیم جمع آورد، پس
دهد هم به باد هوا بر، شکوفه
زند چابک از شاخ هر دم معلّق
سوی آب گردد شناور شکوفه
همی ریزد از باد در خاک، همچون
ز تحسیر، پرّ کبوتر، شکوفه
۱۸ـ عُشور ورقهای باغ‌ست و بستان
نه پرگار دیده نه مَسطر شکوفه
چو روی فلک کرد پشت زمین را
به رخسارهٔ خود مُجَدَّر شکوفه
چو پیران شب خیز خیزد سحرگه
بر آواز اللّهُ اکبر شکوفه
۲۱ـ گهی بر هوا بگذرد گاه بر آب
مگر با خَضِر هست همبر شکوفه
گهی در خرابات و گاهی به مسجد
زهی شهرهٔ نیک محضر شکوفه
تو دیدی که طیّاره خود سیم باشد
نگه کن، گرت نیست باور شکوفه

شرح ابیات

۱ـنیکوتر: «صفت تفصیلی قبل از موصوف به معنی صفت عالی است» نیکوترین؛ به نیکوتر اختر: در مبارک‌ترین ایام، در ایام سعد.

شکوفه: استعارهٔ مکنیّه از چراغ است به قرینهٔ منوّر.

۲ـشکوفه به صورت فلکیِ پروین (ثریا) و شاخ درختان بی برگ به صورت فلکیِ دو پیکر تشبیه شده است؛ امّا در نظر علمای علم نجوم، هیچ‌گاه پروین در دو پیکر قرار نمی‌گیرد، زیرا پروین خود یکی از منازل قمر است (سومین منزل قمر) و دو پیکر (جوزا) هم سومین صورت فلکی در منطقة البروج، شاید به قیاس این بیت از شاهنامه فردوسی گفته باشد.

به بالا ز سرو سهی برتر است

چو خورشید تابان به دو پیکر است[1]

۳ـنجم و شجر: اشاره دارد به آیه شریفه «وَ ٱلنَّجْمُ وَ ٱلشَّجَرُ يَسْجُدٰانِ»[2]

کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

عبارتی‌ست ز نجم و شجر شکوفه و شاخ

اشارتی‌ست به جسم و روان نسیم و گیا[3]

۴ـزهره *(ناهید)*: به دلیل تابندگی به زهرهٔ ازهر شهرت دارد. انوری گوید:

بتافت تیر درخشان و زهرهٔ ازهر

به رسم لعبت بازان سپهر آینه فام[4]

و خاقانی گوید:

خم کوس است که ماه نو ذیحجه نمود

گر ز مه لحن خوش زهرهٔ زهرا شنوند[5]

---

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۱۹۱.
۲. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۶.
۳. دیوان، ص ۲۰۵.
۴. نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی.
۵. دیوان خاقانی، ص ۱۰۲.

ازهر: درخشان، سپید رنگ (معین)

* زمانی که شکوفه مانند زهرهٔ تابنده در آسمان بوستان طلوع کرد، باغ طرب‌انگیز شد.

۵ـ باز شدن شکوفه‌ها به دمیدن صبح تشبیه شده است و فرو ریختن تک تک آنها به ناپدید شدن اختران در سحرگاهان. بین برآمدن و فرو رفتن تضاد است.

۶ـ*سیار بودن شکوفه:* اشاره به فرو ریختن شکوفه‌ها و رها شدن آنها در دست باد است.

۷ـ پروین (ثریا، خوشه پروین) مجموعه شش ستاره درخشان درصورت فلکی ثور است، که در ادبیات فارسی کنایه از اتّحاد و جمعیت است.

نعشِ دختر: بنات النعش (هفت خواهران، دبّ اکبر و اصغر) مشتمل بر هفت ستاره است که در شعر فارسی کنایه از پراکندگی و تفرقه است. مثلاً مسعود سعد می‌گوید:

متفرق بنات نعش از هم
بهم اندر خزند نجم پرن

و سنایی گوید:

آن قوم که بودند پراکنده‌تر از نعش
گشتند فراهم ز سخای تو چو پروین

و انوری می‌گوید:

رای او چون در انتظام شود
دخترِ نعش راکند پروین

و جمال الدین اصفهانی می‌گوید:

شدند جمله پراکنده چون بنات‌النعش
جماعتی که چو پروین بدند پیش تو باز[1]

۸ـ بُستان به روز قیامت تشبیه شده است زیرا گیاهان از خاک برمی‌خیزند. و گلبرگهای شکوفه در دست باد به نامه اعمال بندگان مانند است.

آنک: «قید مکان و زمان» آنگاه، آنجا.

---

۱. نقل از لغت نامه و فرهنگ اصطلاحات نجومی.

۹ـ **ستاره ریختن:** یکی از علائم روز قیامت فرو ریختن ستارگان است.

فردا: فردای قیامت.

اَخضر: سبز.

۱۰ـ **باد در سر گرفتن:** کنایه از غرور و تکبر داشتن است.

مُزَوَّر: ساختگی، مصنوعی، دروغی؛ مالِ شکوفه: استعاره از گلبرگهای شکوفه که مانند سکّهٔ سیم (نقره) است.

۱۱ـ **باد:** ایهام دارد، ۱ـ به معنی غرور ۲ـ باد که گلبرگهای شکوفه را بر زمین می‌ریزد.

طرفة العین وکمتر: کمتر از یک چشم بر هم زدن.

۱۲ـ **مرجع به خاک:** ایهام دارد: ۱ـ به روی خاک افتادن گلبرگهای شکوفه. ۲ـ نابودی و مرگ.

خیره: بی سبب، بیهوده [ر.ک بیت ۸۵/۴۲].

به... بر: دو حرف اضافه برای یک متمم. [۱۷/۱۷ و ۷/۱۳].

۱۳ـ **هوا:** ایهام دارد: ۱ـ هوس ۲ـ بادی که گلبرگهای شکوفه را با خود می‌برد.

عمرِ محقَّر: عمر کوتاهِ شکوفه.

۱۴ـ **بالش نقره:** پول نقره (لغت نامه) استعاره از گلبرگهای شکوفه است. بالش در عین حال ایهام تناسبی برقرار می‌کندبا بستر، به معنی چیزی که زیر سر گذارند. سلمان ساوجی هم در بیت زیر چنین ایهامی به کار برده است:

رأی او گر تکیه کردی بر سپهر بی ثبات
بالش خورشید بودی در خور او متّکا[1]

۱۵ـ **باد هوا:** در مصراع اوّل منظور باد بهاری است که باعث شکفتن شکوفه‌ها می‌شود، در عین حال ایهام دارد به معنی کنایی مفت و مجّانی چیزی را به دست آوردن.

به باد هوا دادن: کنایه از نابود کردن و از دست دادن.

۱۶ـ **چابک:** «قید» سریع، چُست و چالاک.

۱۷ـ **تَحسیر:** افتادن پر مرغ (منتهی‌الارب).

۱۸ـ **عُشُور:** ده یک چیزی، جمع مکسر عَشر و عَشیر، نشانه‌هایی از ستاره است که بر سر هر ده آیه در قرآن‌ها گذارند تا هنگام نماز آن مقدار را خوانند. منوچهری گوید:

---

۱. دیوان سلمان ساوجی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۶.

برگ بنفشه بِخَم، چو پشت درم زن
نرگس چو عَشر در میان مُجلّد[1]

و نیز هم او گوید:

نرکس میان باغ تو گویی درم زن است
اوراق عَشرهای مجلّد کند همی[2]

باغ و بستان: استعاره مکنیّه از قرآن است به قرینهٔ عشور.

مَسْطَر: صفحهٔ مقوایی که بر آن به جای سطرها ریسمان دوخته است، و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند و بر آن جا سطری نویسند، خط کش. (معین)

* شکوفه مثل ستاره‌هایی است که در بین آیات قرآن مجید می‌گذارند، این تزیین و آرایش بدون استفاده از پرگار و خط کش انجام گرفته است.

۱۹ـ *مُجَدَّر:* آبله گون، آبله زده. (دستورالاخوان) آسمان به خاطر وجود ستارگان و زمین به خاطر گلبرگهای شکوفه، مجدّر شده است.

۲۱ـ اینکه برگهای شکوفه گاهی در دست باد دیده می‌شود و گاهی در جوی آب در حرکت است، به همراهِ خضرِ پیامبر (موسی) تشبیه شده است.

خضر: یکی از اولیا یا پیامبران است؛ تلمیحی دارد به داستان گذار خضر بـه هـمراهـی موسی از دریا.[3]

۲۲ـ *زهی:* «صوت تحسین» عجب.

شهره: معروف.

نیک محضر: خوش روی، خوش معاشرت (لغت نامه).

۲۳ـ *طیّاره:* کشتی سریع و تیزرو (منتهی‌الارب) [ر.ک بیت ۲/۸].

سیم: نقره، استعاره از گلبرگ‌های شکوفه است.

* آیا کشتی دیده‌اید که از نقره ساخته باشند، بیا و ببین گلبرگ‌های شکوفه را بر روی آب که کشتی سیمین است.

---

۱. دیوان منوچهری، ص ۱۶.
۲. دیوان منوچهری، ص ۱۱۴.
۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۳ ـ ۶۰.

«۲۳»
یکی داستان است ما را دراز

منم این که گشته‌ست ناگه مرا
دل و دامن از چنگ محنت رها
منم این که از گردش روزگار
شده‌ست آرزوهای جانم وفا
۳ـ منم این که درظلمت جور و ظلم
چو یونس شدم مستجاب الدّعا
منم باز در پیش صدر جهان
زبان بر گشاده به شکر و ثنا
یکی داستان است ما را دراز
بری از دروغ و جدا ز افترا
۶ـ از آنها که در غیبت خواجه رفت
در این شهر، خاصه بر اصحابنا
چه از پادشاه و چه از زیر دست
چه از پیشکار و چه از پیشوا
اگر سمع عالی نگردد ملول
مفصّل بگویم همه ز ابتدا
۹ـ نخستین به تاراج بردند دست
ز غارت شدند اغبیا اغنیا
چو راز دل عاشق از اشک، شد
دفاین هویدا ز سِتر خفا
تهیدست چون سرو در تخته بند
درم دار چون سکّه، خورده قفا

۱۲ـ چو دوک این یکی ریسمان در گلو
چو چرخ آن یکی کُنده بر دست و پا
یکی برکشیده رگ از تن چو چنگ
یکی کعب سوراخ کرده چو نا
یکی چوب بر سر که بفروش، هین
یکی در شکنجه که بشتاب، ها
۱۵ـ کشیدند از چشم نرگس برون
زری رسته کان بُد به مَهر خدا
بیفسرد در ناخن غنچه خون
که بود از شکنجه تنش در عَنا
همی کرد دندان کَنان زیر چوب
شکوفه ز خود سیم خود را جدا
۱۸ـ توانگر که بد ساخته چون رَباب
همه ساز و اسباب عیش از غَنا
نخستین کشیدند در چار میخ
بدادند پس گوشمالش سزا
ضعیفی که چون سوزن تنگ عیش
زدامن درازی بُد اندر عَنا
۲۱ـ گرفتند زارش به گیسو کشان
بسُفتند گوشش به دست جفا
به تعجیل گهواره را مادران
برون برده از خانه با صد بُکا
شده همنشین سگ کوی خویش
عروسان پاکیزه با کدخدا
۲۴ـ نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم
نه آزرم خلق و نه روی و ریا

نه کس را پژوهش که این را چه جرم
نه کس را دلیری که گوید: چرا؟
چنین رسم و آیین و پس لاف آن
که هستیم ما امّت مصطفیٰ
۲۷ـ بسی سالها بود کاسوده بود
سپاهان به اقبال و جاه شما
نه با حاکمان نسبت قصد و میل
نه بر قاضیان وَصمت اِرتشا
قلم گرچه بیمار بود و ضعیف
همی از مزوّر نمود احتما
۳۰ـ بسان ترازو شدی سنگسار
به زر هر که مایل بُدی از هوا
چو شاکر نبودیم از آن لاجرم
اسیر امیری شدیم از قضا
خرابی کن و خام چون طبعِ می
جگر سوز و زربَر چو نَردِ دَغا
۳۳ـ همه کندن و کشتن و سوختن
نه ترس از خدا و نه از کس حیا

شرح ابیات

۱ـ حرف «را» از نوع فکّ اضافه است؛ به معنیِ دل و دامنِ من از...

۲ـ *آرزو وفا شدن:* به آرزو رسیدن.

۳ـ *یونس:* پیامبربرشهر نینوا بود و چون اهل آن شهر بر کفر اصرار ورزیدند، یونس علیه‌السلام ایشان را تهدید کرد که سی و پنج روز دیگر شما را عذاب آید و این وعده فرا رسید[1]. و در قرآن مجید آمده است «وَ اِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینْ»[2]

مستجاب الدّعا: کسی که دعایش اجابت شود.

۴ـ *صدر جهان:* رکن الدین مسعود یکی از ممدوحان کمال‌الدین اسماعیل[3]

۵ـ *افترا:* تهمت و بهتان زدن.

۶ـ *خواجه:* رکن الدین مسعود، ممدوح شاعر.

اصحابنا: یاران ما.

۷ـ *پیشکار:* پیش خدمت، نوکر.

۹ـ *اَغبیا:* جمعِ غبیّ، جاهلان، نادانان؛ بین اغبیا و اغنیا: جناس خط است.

۱۰ـ *راز دل عاشق:* اشک راز دل عاشق را آشکار می‌کند و متوجه می‌شوند که وی عاشق است، یادآور این بیت حافظ است:

ترسم که اشک برغم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

دفاین: جمع دفینه، گنج‌ها

سِتر: پرده، حجاب، سِتر خفا: اضافه تشبیهی.

۱۱ـ *تهیدستی سرو:* به آن علت است که میوه ندارد، سعدی می‌گوید:

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری
جواب داد که آزادگان تهیدستند[4]

---

۱. قصص قرآن، برگرفته از تفسیر ابوبگر عتیق نیشابوری، ص ۳۶۲.

۲. صافات، آیهٔ ۱۳۸.

۳. مقدمه، ممدوحان شاعر.

۴. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۱۸۹.

تخته بند: محبوس، دربند [ر.ک بیت ۸/۱۷]؛ در تخته بند بودنِ سرو: اشاره دارد به پای در گل بودن، پای بست بودنِ سرو. حافظ گوید:

دل ما به دور رویت ز چمن فراق دارد

که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد.

دِرم دار: ثروتمند.

قفا خوردن: پس گردنی خوردن؛ **قفا خوردنِ سکّه:** اشاره به ضرب سکّه دارد.

۱۲ـ دوک: آلت نخ ریسی.

ریسمان درگلو: بند و زنجیر در گردن.

کُنده: چوبی که بر دست و پای مجرمان گذارند (برهان)

چرخ: چرخ ریسندگی؛ کندهٔ چرخ: مراد پایه‌های چرخ دستی ریسندگی است.

۱۳ـ رگ از تن برکشیدن: نوعی مجازات بوده است، دمار کشیدن، دماراز دِماغ برآوردن.

رگ چنگ: تارهای چنگ.

کعب: استخوان پشت پا(منتهی‌الارب)

کعب سوراخ کردن: نوعی مجازات بوده است.

نا: نای، نی؛ سوراخ کردن کعب نای: اشاره به سوراخ کردنِ نی دارد.

۱۴ـ هین و ها: «شبه جمله صوتی» عجله کن، زود باش.

۱۵ـ نرگس و زر: [ر.ک بیت ۲/۱۳ و ۷/۱۳].

زر رسته: گویا زری باشد که هنوز پاک نشده و کدورات خاک و سنگ در آن است، مقابل زرساو.[1] اسدی طوسی گوید:

چهی بود و زیرش چو تارک مغاک

پر از زر رسته بیا گنده پاک

و نیز هم او گوید:

در این کوه صد سال بودم نشست

بسی رسته زر آوردیم به دست

---

۱. لغت نامه.

فرالاوی گوید:

فزون زانکه بخشی به زایر تو زر

نه ساو و نه رُسته بر آن زرکان[۱]

رسته: ایهام دارد به رُسته بود، روییده بود.

۱۶ـ*خون در ناخن فسردن:* خون در ناخن مردن، به معنی مجازات شدن است. به این ترتیب که چوب بر روی ناخن مجرمان می‌زدند که در نتیجه خون در زیر ناخن می‌مرد.

ناخن غنچه: آن بخش از گلبرگهای غنچه که از لابلای کاسبرگهای گل پیدا و آشکار است، و به شکل ناخن است.

شکنجه: ایهام دارد، ۱ـ عذاب ۲ـ تاب و شکنی که در گلبرگهای غنچه وجود دارد.

عَنا: رنج و اندوه.

۱۷ـ *دندان کَنان:* کنایه از بی‌قراری و زاری کردن است (برهان) در عین حال ایهامی دارد به جدا شدن گلبرگ‌های سفید شکوفه.

خاقانی گوید:

عشق برون آورد مهره ز دندان مار

آمد و دندان کنان در دم مارم ببرد[۲]

و نظامی در مخزن‌الاسرار گوید:

فتح به دندان دَیتَش جان کنان

از بن دندان شده دندان کنان[۳]

زیر چوب: زیر شکنجه.

سیم شکوفه: استعاره از گلبرگهای شکوفه است [ر.ک بیت ۲۳/۲۲ و ۷۴/۴۲].

۱۸ ـ ۱۹ـ *ساخته بُد:* مجهّز و آماده کرده بود.

ساز و اسباب: مقدمات، وسیله.

رَباب: نوعی ساز زهی، مانندِ تنبور، که چهار تار دارد.

---

۱. نقل از لغت نامه. ۲. دیوان خاقانی، ص ۵۹۶.

۳. مخزن‌الاسرار، چاپ برات زنجانی، ص ۱۹۱.

چهار میخ: نوعی شکنجه که چهار دست و پای مجرم را به چهار میخ بندند و شکنجه کنند (معین). در عین حال ایهامی دارد به چهار زه رباب که به چهار میخ بسته می‌شود.

گوشمال: ایهام دارد، ۱ـ نوعی شکنجه ۲ـ کوک کردن ساز. سنایی گوید:

مالشی بایست ما را ز آنکه بربط راهمی
گوشمالی شرط باشد تا در آید در نوا[1]

سزا: «قید کیفیت» به سزا، خوب.

غَنا: ثروت، ایهامی دارد به غِنا به معنی ساز و سرود.

* توانگر که ساز و اسباب عیش و خوشی را به کمک ثروت و دولت خود ساخته و آماده کرده بود، مثل رباب که آمادهٔ نواختن است، ابتدا او را به چهار میخ کشیدند و آنگاه مضروب کردند.

۲۰ـ ***تنگ عیش:*** تنگ روزی، مفلس و تهیدست (آنندراج، به نقل از لغت نامه)؛ سوزن، تنگ عیش است چون دهانی تنگ دارد.

دامن درازی: گرفتاری؛ کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

ز روزگار کناری گرفته‌ام زیرا ک
ضعیف حالم و دامن دراز چون سوزن[2]

□

دراز دامنی من عیان شود گر چرخ
لباس محنت بر قدِّ عمرم اندازد[3]

۲۱ـ ***سُفتن:*** سوراخ کردن؛ گوش سفتن: نوعی شکنجه بوده است.

دست جفا: اضافه استعاری، ستم، جور.

۲۲ـ ***بُکا:*** گریه.

۲۳ـ ***پاکیزه:*** عفیف و پارسا (لغت نامه).

کدخدا: داماد، شوهر (لغت نامه).

---

۱. دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، ص ۴۷.

۲. دیوان، ص ۱۷۷.

۳. دیوان، ص ۶۸۷.

۲۴ـ*آزرمِ خلق*: آزرم از خلق، شرم از مردم.

***روی و ریا*:** حِفظِ ظاهر، از روی کس شرم داشتن.

۲۵ـ پژوهش: بازجویی.

۲۸ـ*وَصمت*: عیب و ننگ.

***اِرتشا*:** رشوه گرفتن.

۲۹ـ*ضعیف وبیماری بودن قلم*: اشاره به رنگ زرد قلم نی و باریک و لاغر بودن آن است.

مزوّر: ایهام دارد: الف) «به صیغهٔ اسم فاعل» تزویر کنند، حیله‌گر. ب) «به صیغهٔ اسم مفعول) غذایی که برای بیماران سازند.

***اِحتما*:** پرهیز کردن، پرهیز بیمار از خوراکی‌های مضرّ؛ بین بیمار و ضعیف و مزوّر و احتما، مراعات نظیر است.

۳۰ـ*سنگسار شدن ترازو*: اشاره به سنگ در ترازو نهادن است.

***از هوا*:** از روی هوا و هوس، در عین حال ایهام دارد به اینکه از بالا سنگ در ترازو گذارند.

۳۲ـ*خرابی کن*: ویرانگر.

***خام*:** ایهام دارد؛ الف) نادان؛ ب) ناپخته در رابطه با شراب.

***می خام*:** شراب نورس (لغت نامه)

***نرد*:** تخته نرد، یکی از آلات قمار.

***دَغا*:** نادرست، معیوب.

***نرد دغا*:** نرد معیوب و نادرست (معین) نرد دغا باز: نرد باز متقلّب.

﴿۲۴﴾
دریای غصه

دریای غصّه را بن و پایان پدید نیست
کار زمانه را سرو سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجُستیم، چون انار
بی خون دل یکی لب خندان پدید نیست
۳ـ چرخ خمیده پشت به صد چشم در جهان
جویای راحت است و جوِی زان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا در دل منست
پنهان چنانکه یک سرپیکان پدید نیست
پیراهن شکیب من از بس که پاره گشت
دامن ز دست رفت و گریبان پدید نیست
۶ـ هرچیز راکرانه پدید است در جهان
آیا چراکرانهٔ هجران پدید نیست
خرسند گشته‌ام به خیالی ز خوشدلی
آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
گوی مراد در خَمِ چوگان که افکند؟
کز بس غبار، عرصهٔ میدان پدید نیست
۹ـ گویند شادی از دل دیوانگان طلب
این حال چونک بر من نادان پدید نیست
گفتم که جان ز حادثه بردیم برکنار
چندان غم دلست که خود جان پدید نیست
چندانکه بنگرم ز چپ و راست، دشمن‌اند
وانگه یکی ز جمله یاران پدید نیست

۱۲ـ عمریست تا که دیده به ره دارم و هنوز
گردی ز سمّ مرکب جانان پدید نیست
گفتم ز چرخِ مُلک بتابد هِلالِ عدل
خود آسمان ز میغ فراوان پدید نیست
تاریک شد جهان شریعت که اندر و
نور چراغ مذهب نُعمان پدید نیست
۱۵ـ ای صدر روزگار بجنبان عنان عزم
کاشفته‌اند لشکر و سلطان پدید نیست
ای عیسی زمانه چه داری؟ دمی بزن
کین درد گشت مُزمن و درمان پدید نیست
صبحی طلوع کرد ز مشرق ولی هنوز
رایات آفتاب درفشان پدید نیست
۱۸ـ آورده‌اند نامهٔ فتحی بدین دیار
سر بسته است لیکن و عنوان پدید نیست
دیوان هنوز حاکم دیوان فتنه‌اند
آری عجب مدار، سلیمان پدید نیست
گر خلق را پرستش گوساله عادت‌ست
آری رواست، موسی عمران پدید نیست

شرح ابیات

۳ـ به صد چشم: «قید حالت» دقیق، در عین حال ایهامی دارد به ستارگان [ر.ک بیت ۱۶/۲].

۵ـ پیراهن شکیب: اضافهٔ تشبیهی.

دامن از دست رفتن: از خود بی خود شدن (لغت نامه) در گلستان سعدی آمده است:

بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت[1]

گریبان پدید نیست: تا آن گریبان را هم از تنگ حوصلگی بدرم؛

بینِ پیراهن، پاره، دامن و گریبان مراعات نظیر است.

* شکیبایی من در مقابل آلام و درد و رنج‌های دنیا به پایان رسید و از خود بی‌خود شده‌ام، حتی تاب و توانی برای من نمانده است تا گریبانم را از تنگ حوصلگی بدرم.

۶ـ کرانه: پایان، انتها.

آیا، چرا: آوردن دو قید پرسش در کنار هم از مختصّات سبکی زبان فارسی گذشته است؛ حافظ گوید:

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

و در ابومسلم نامه می‌خوانیم: «آیا چرا آن پیاده پیش ما نمی‌آید»[2].

* ازخوشی‌ها به خیالی خرسندم، امّا افسوس که آن نیز نصیب من نمی‌شود.

۸ـ گوی مراد: اضافهٔ تشبیهی؛ گوی در خم چوگان کسی افتادن: کنایه از به مراد و آرزو رسیدن.

از بس: از شدّتِ، از فراوانی «حرف اضافهٔ مرکب» [ر.ک بیت ۱۷/۲۷].

۹ـ چونک: «قید پرسش» چرا؛ مسعود سعد گوید:

چون پدید آمدی تو بر هر کس
چونک [چونکه] بر من پدید می‌نایی[3]

و ناصر خسرو گوید:

---

۱. مقدمهٔ گلستان.

۲. طرسوسی، ابومسلم نامه، ص ۱۹۳؛ نقل از لغت نامه فارسی.

۳. دیوان، ص ۹۰۴.

بام کسان را چه عمارت کنی
چونک نبندی خود دیوار خویش[۱]

۱۰ـ *جان بر کنار بردن:* نجات یافت، رستگار شدن.
خود: «قید تأکید» اصلاً، هرگز [ر. ک بیت ۸/۷ و ۲/۸].

۱۳ـ *چرخ:* آسمان؛ چرخ ملک و هلالِ عدل اضافهٔ تشبیهی است.

۱۴ـ *جهان شریعت و چراغ مذهب:* اضافهٔ تشبیهی.
مذهب نعمان: مذهب حنفی که پایه گذار آن نعمان بن ثابت «۸۰ ـ ۱۵۰هق) بود. کمال‌الدین اسماعیل در دیگر جا گوید:

به قصد مذهب نعمان هر آنکه سعی کند
ز باد قهر تو چون لاله دل مشوش باد[۲]

[ر. ک مقدمه، مذهب شاعر]

۱۵ـ *صدر روزگار:* رکن‌الدین مسعود، یکی از ممدوحان شاعر [ر. ک مقدمه، ممدوحان شاعر].
عنان عزم: اضافهٔ استعاری؛ عنان جنباندن: کنایه از شتاب کردن، تعجیل کردن.

۱۶ـ *دمی بزن:* با نفست درما بدم؛ تلمیحی دارد به داستان عیسی و اینکه با دم خود مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌داد. در قرآن مجید به معجزات عیسی و دم او اشاره شده است.[۳] مولوی نیز در دیوان شمس به این داستان اشاره دارد:

جانهای مرده را ای چون دم عیسی شما
مُلکِ مصر و یوسف کنعان مبادا بی‌شما[۴]

چه داری؟: چرا نفست را از ما دریغ می‌داری.

۱۷ـ *رایات:* جمع رایت، درفشها، عَلَم‌ها؛ رایات آفتاب: اضافهٔ استعاری، شعاع آفتاب است.

۱۹ـ *دیوان:* دیو ها، اشرار.
دیوان: وزارتخانه؛ دیوان فتنه: اضافهٔ استعاری؛ بین دیوان (جمعِ دیو) و دیوان (وزارتخانه) جناس مرکب است.

۲۰ـ *پرستشِ گوساله:* تلمیح دارد به داستان غیبت موسی از قوم بنی‌اسرائیل و گوساله سامری که در قرآن مجید. به آن اشاره شده است.[۵]

---

۱. دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۷؛ نقل از دستور زبان فارسی، خطیب رهبر، ص ۳۱۲.
۲. دیوان، ص ۴۵۸.
۳. آل عمران، آیهٔ ۴۸؛ کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۱۴.
۴. دیوان کبیر، ج ۱، ص ۹۱.
۵. سورهٔ طه، آیهٔ ۸۸ و قصص‌الانبیاء، ابواسحاق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری، ص ۲۱۴.

﴿۲۵﴾

اندیشه‌ها ز خاطر من سربرآورد

جانا به سِحْر چشم جهانی ببسته‌ای
زین حلقه‌های زلف که برهم شکسته‌ای
آخر چه فتنه‌ای؟ که ز عشق تو در جهان
برخاست رستخیز و تو فارغ نشسته‌ای
۳ـ بشکسته‌ای به سنگ جفاها دل مرا
پس رفته‌ای به طنز و سر زلف بسته‌ای
در حقّه عقیق تو یابند مرهمش
آن را که دل به ناوک مژگان بخسته‌ای
ای صبر ناپدید، تو بس تنگ عرصه‌ای
وی اشک بی قرار تو بس سرگسسته‌ای
۶ـ وی یار سنگ دل که مرا طعنه می‌زنی
باری، ترا که نیست غم عشق، رَسته‌ای

□

زین سان که در هم است و پر از بند چون زره
بر کار خویش و زلف تو چون افکنم گره؟

□

هر شام کافتاب ز گردون فرو شود
جانم ز غم به فکر دگرگون فرو شود
۹ـ آه از برم چو عیسی سر بر فلک نهد
اشک از رخم به خاک چو قارون فرو شود
خونش به دل فرو شود از غصّه‌های من
اندیشه، چون بدین دل پر خون فرو شود
سر بر نیاورد مگر از چشم سارِ چشم
هر دل که او بدان رخ گلگون فرو شود

۱۲ـ هر صبحدم که حبیب لب از آه بردرم
خون شفق به دامن گردون فرو شود
شد ناپدید خون دلم در میان اشک
چون چند قطره‌ای که به جیحون فرو شود
بی تو هلال وار تن زرد لاغرم
هر کش بدید، گفت هم اکنون فرو شود

□

۱۵ـ چون حلقه‌های زلف تو سر در سر آورد
اندیشه‌ها ز خاطر من سر برآورد

□

ای زلف هندوی تو چو ترکان دلستان
جان از برای غارت دل بسته بر میان
یک شب نداشت پاس دلم زلف هندوت
با آنکه هندوان همه باشند پاسبان
۱۸ـ بر دیده می‌نشانم چون لعبتان چشم
هر هندوی که دارد از نام تو نشان
رسمی‌ست هندوان که در آتش کنند جای
زان، جایِ زلف تست مرا در دل و روان
زلف تو دل همی ببرد از میان چشم
نبود شگفت دزدی چابک ز هندوان
۲۱ـ با تُرکتاز طرهٔ هندوی تو مرا
همواره همچو بُنگه لوریست خان و مان
اقبال، هندوی تو و دولت غلام توست
تا هست سوی تو نظر خواجهٔ جهان

□

صدر زمانه صاحب عادل نظام دین
کش بوسه داد حلقهٔ افلاک بر نگین

شرح ابیات

۱ـ زلف بر هم شکستن: کنایه از تاب دادن و افشاندن و خم کردن موی (لغت‌نامه)

۳ـ بستن و شکستن: تضاددارد.

سنگ جفا: اضافه تشبیهی.

به طنز رفتن: با ناز و خرام رفتن (لغت نامه) سنایی گوید:

گه گه آید بر من طنزکنان آن رعنا

همچو خورشید که با سایه درآید به طرب [1]

سر زلف بستن: زلف بستن، کنایه از نمودن مطلوب است خود را به عاشق و دل او را به کمند زلف خود آوردن (برهان)، در عین حال ایهام دارد به این مضمون که دل عاشق بستهٔ زلف معشوق است و در شعر فارسی شواهد فراوان دارد. [ر.ک بیت ۴/۲۰]

۴ـ حُقّه: ظرفی خُرد و مُدَوَّر که در آن الماس و لعل و مروارید یا دارو یا عطرهای کمیاب نهند (لغت‌نامه)؛ حقهٔ عقیق: استعاره از لبان معشوق است.

ناوَک: نوعی تیر کوچک، مطلقِ تیر؛ ناوک مژگان: اضافهٔ تشبیهی.

خَستن: مجروح کردن؛ بین حقه، مرهم و خسته مراعات نظیر است.

۵ـ تنگ عرصه: تنگ میدان، آنکه مجال و امکاناتی محدود دارد.

سرگسسته: افسار گسسته، بی اختیار.

۷ـ * زلف تو آشفته و مُجَعّد (نشانه زیبایی زلف) است و از این آشفتگی و جعد زلف تو، کار من گره خورده است و آشفته است، بدان سان که بیش از این بر زلف تو و کار من نمی‌توان بند و گره افزود.

۹ـ عیسی و فلک: در قرآن مجید آمده است «وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً بَل رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیهِ..» [2] و در دیوان شمس می‌خوانیم:

گاهی چو چَه کَن پَست رو، مانند قارون سوی گو

گه چون مسیح وکِشت نو، بالا روان سوی علا [3]

---

۱. دیوان سنایی، چاپ مدرس رضوی، ص ۶۸.

۲. النساء، آیهٔ ۱۵۸.

۳. دیوان کبیر، ج ۱، ص ۲۴.

و در کتاب قصص قرآن، تألیف ابو اِسحاق ابراهیم بن منصوربن خلف النیسابوری آمده است: «ملک جهودان قصد کشتن عیسی کرد، وی را در خانه‌ای کرد وداری بزدند و خلق آمدند، خدای تعالی جبرئیل علیه السلام بفرستاد تا عیسی علیه السلام از آن زندان برگرفت وبه روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم...[1]

قارون و به خاک شدن: قارون، عموزادهٔ موسی علیه السلام بود، خداوند ثروتی به وی ارزانی داشته بود، هر چه ثروت قارون فزونی یافت به همان نسبت نخوت و غرورش افزود؛ هنگامی که موسی زکات مالش را مطالبه کرد، قارون از پرداخت زکات بخل ورزید و مسامحه نمود و سرانجام علیه موسی توطئه کرد، چون کار فساد و ظلم قارون به اینجا کشید موسی دربارهٔ او نفرین کرد و زمین، قارون و خانه‌اش و ثروتش را در کام خود کشید[2].

۱۰- حتّی اندیشه هم که به دل من وارد می‌شود، از غصّه‌های من دلش خون می‌شود.

۱۱-*چشم سار:* چشمه سار؛ چشم سارِ چشم: اضافهٔ تشبیهی.

سر برآوردن دل از چشم: مراد خون گریستن و خون شدن دل است؛ زیرا عامّهٔ قدما بر این باور بودند که اشک چشم از دل سرچشمه می‌گیرد، اگر دل بسوزد، اشک گرم و سوزان از چشم جاری می‌شود و اگر دل بفسرد، اشک سرد و اگر دل خون شود، اشک خونین از چشم فرو می‌ریزد. حافظ دراین باره می‌گوید:

اشک حرم نشینِ نهانخانهٔ مرا
زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

و پروین اعتصامی در مناظرهٔ اشک و گوهر از زبان اشک می‌گوید:

پرده نشین بودم از این پیشتر
کار جهان پرده زکارم کشید

---

۱. قصص قرآن، ص ۴۶.

۲. قصص قرآن، صدر بلاغی، ص ۱۶۴ و نیز رجوع شود به قرآن، سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۶ و کشف‌الاسرار و عدّة الابرار، جلد ۷، ص ۳۴۲ و ترجمه و قصه‌های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، نیمه دوم، ص ۷۹۹ و حافظ‌نامه، ص ۱۳۳.

من سفر دیده ز دل کرده‌ام

کس نتوانست چنین ره برید

۱۲ـ جیب: با فتح و کسرِ اوّل به معنیِ گریبان، جیبِ لب: اضافهٔ تشبیهی؛ جیب بر دریدن: گریبان بر دریدن، کنایه از بی تابی کردن، بی قراری کردن.

شفق: سرخی افق هنگام شام و بامداد (غیاث اللغات).

* هر سحرگاه که آه جگر سوز بَر می‌کَشم، افق آسمان رنگ خون می‌گیرد و دامن آسمان گلگون می‌شود.

۱۳ـ خون دل: اشک خونین [ر. ک بیت ۱۱/۲۵]

۱۴ـ فرو شود: ایهام دارد، الف) غروب می‌کند «دررابطه با هلال»؛ ب) می‌میرد «در رابطه با تن لاغر» خاقانی می‌گوید:

از دهان دین برآمد آه آه

چون فروشد ناصر دین، ای دریغ

و در ترجمه تاریخ یمینی آمده است: «عمر به او وفا نکرد و به جوانی فرو شد».[1]

۱۵ـ سردرسر آوَرد: در هم پیچد، سر درهم فرو بَرَد.

۱۶ـ زلف هندو: اضافه تشبیهی، وجه شبه در آن دو، سیاهی و طراری است، هرچند هندو (هندی) در شعر فارسی مجازاً پاسبان و غلام هم هست. حافظ می‌گوید:

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند

سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود

ترکان دلستان: ترکان مغولی در ادبیات فارسی مظهر زیبایی و غارتگری هستند و در اینجا «دلستان» ایهام به هر دو صفت مذکور دارد، سعدی می‌گوید:

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما می‌برد

ترک از خراسان آمده از پارس یغما می‌برد[2]

جان بر میان بستن: آمادهٔ کاری شدن؛ در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «دایهٔ مهربانتر از مادر

---

۱. نقل از لغت نامه.

۲. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۲۱۲.

بودم و جان بر میان بستم»[1]؛ بین زلف، دل، جان و میان مراعات نظیر است.

* زلف سیاه تو مانند ترکان غارتگر دامن بر میان زده است تا دل مرا به غارت ببرد.

۱۷ـ *زلف هندو*: [ر.ک بیت ۱۶/۲۵].

***هندو و پاسبان*:** یکی از وظایفی که بر عهدهٔ غلامان هندو می‌گذاشته‌اند، پاسبانی بوده است، تا جایی که گاهی در ادب فارسی «هندو» به معنی پاسبان است؛ مثلاً سعدی در بوستان می‌گوید:

شنیدم که طغرل شبی در خزان

گذر کرد بر هندوی پاسبان[2]

۱۸ـ *بر دیده نشاندن*: عزیز داشتن، محترم شمردن.

***لعبتان*:** جمع لعبت، صنم، بت؛ لعبتان چشم: مردمک چشم.

***هندو*:** غلام؛ سعدی می‌گوید:

سعدی از پردهٔ عشاق چه خوش می‌نالد

ترک من پرده بر انداز که هندوی توام[3]

***نشان*:** داغ، نشان بندگی؛ در گذشته غلامان را داغ (نشان) می‌کردند و هر غلامی نشان مالک و ارباب خود داشت.

***از نام کسی نشان داشتن*:** ایهام دارد؛ الف) داغ کسی بر جبین داشتن ب) نشان و خبر از کسی داشتن.

بین هندو و چشم مراعات نظیر است زیرا مردمک چشم را هندوی چشم هم می‌گویند.

* حتی جای پای غلام تو هم بر دیدهٔ من است و برای من عزیز است.

۱۹ـ *هندو*: پیروِ مذهب هندوان، بودایی؛ هندو و آتش: یکی از اعمال هندوان آن است که در آتش روند، چنانکه خاقانی گوید:

بل هندویی است برْهَمن آتش گرفته سر

چون آب، عیدنامه زردشتی از برش[4]

---

۱. نقل از لغت نامه.
۲. بوستان سعدی، چاپ یوسفی، ص ۱۷۵.
۳. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۴۳۵.
۴. دیوان خاقانی، ص ۲۲۳.

و نظامی می‌گوید:

خیز تا ترک وار در تازیم

هندوان را در آتش اندازیم[1]

* زلف تو هندوست، هندوان در آتش جای دارند، به این سبب زلف تو هم در دل و جان آتش گرفتهٔ من جای دارد.

۲۰ـ *از میان چشم*: ایهام دارد: الف) از راه چشم، از راه دیدن، ب) از جلو چشم، از مقابل چشم.

***هندو*:** دزد و طرّار [ر.ک بیت ۱۶/۲۵].

* زلفت از مقابل چشم من دلم را ربود، خلاصه با یک نگاه دلم گرفتار زلف تو شد.

۲۱ـ *طرهٔ هندو*: زلف سیاه [ر.ک بیت ۱۶/۲۵]. حافظ می‌گوید:

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود

***ترکتاز*:** غارتگر

***بُنگه*:** بنگاه، خانه، آشیانه.

***لوری*:** کولی، لولی. [ر.ک بیت ۴/۳] سنایی گوید:

باطنی همچو بنگه لولی

ظاهری همچو کلبهٔ بزّاز[2]

* زلف سیاه دلربای تو، هستی مرا بر باد داده است و زندگی من مانند خانهٔ کولیان آشفته و بی‌سامان شده است.

۲۲ـ *هندو*: بنده، زر خرید.

۲۳ـ *صدر*: وزیر، مهتر، رئیس.

***صاحب*:** خواجه، سرور؛ مراد نظام‌الدین محمّد، یکی از ممدوحان شاعر است[ر.ک مقدمه، ممدوحان شاعر].

***حلقهٔ افلاک*:** اضافهٔ تشبیهی، حلقه ایهام تناسب دارد با نگین.

***بوسه بر نگین دادن*:** بوسه بر دست کسی زدن، اظهار خضوع و خشوع و فرمانبرداری کردن.

در بند اخیر از این ترکیب بند، کلمه «هندو» بامعانی مختلف‌التزام شده است.

---

۱. هفت پیکر، چاپ برات زنجانی، ص ۸۰ ۲. نقل از لغت نامه.



پرده از دختر رز بردارید

روز عیدست بده جام شراب
وقت کارست، چه داری؟ دریاب
مغزم از بانگ دهل، کوفته شد
مَرهمش نالهٔ چنگ‌ست و رَباب
۳ـ مدّتی شد که دهان بربستم
همچو غنچه ز شراب و ز کباب
وقت آنست که همچون نرگس
بر نداریم سر از مستی و خواب
بار دیگر بزه اندوز شویم
که نمی‌آیدما را ز ثواب
۶ـ رفت آن دور که دوران فلک
هرزه می‌داشت دلم را به عذاب
این زمان گر بچخد با دل من
به دو ساغر دهمش باز جواب
زین سپس دست من و ساغرمی
پس از این کام من و بادهٔ ناب
۹ـ هر کجا شربتی از می بینم
بر سرش خیمه زنم همچو حباب
به یک امشب همه اسباب جهان
عکس مطلق شده است از هر باب
آنکه دی آب نمی‌خورد نهان
آشکارا خورد امروز شراب

۱۳ـ و آنکه دی معتکف مسجدبود
در خرابات فتادست خراب
آبگینه که پیاله‌ست امروز
دوش قندیل بُد اندر محراب
سَردهٔ بزم شراب است امروز
آنکه دی بود امام اصحاب
۱۵ـ گیر و دار قدح‌ست، ای ساقی
هان و هان! موسم شادی دریاب
آن نشاطی گُهرِ گلگون را
که فتادست ز تیزی در تاب
خیز و در عرصه میدان آرش
تا بگردد که چنین است صواب
۱۸ـ پرده از دختر رَز بردارید
که نمی‌زیبدش این سِتر و حجاب
می که در روزه ز تو فایت شد
به قضا بازخور اکنون به شتاب
در ده آن جام می‌گلناری
کِش بود رنگ گل و بوی گلاب
۲۱ـ خاک در چشم غم انداز چو باد
ز آتش ساخته از آب نقاب
عقل با این همه ناحِفظی عیش
در دهان آرد ازین آتش آب
بادهٔ همچو زر سرخ کز و
بگریزد غمِ دل چون سیماب
۲۴ـ دست در هم زده کف بر سر او
همچو مرجان زَبَرِ لعل مُذاب
از پیاله شده رخشنده چنانک
آفتابی ز میان مهتاب

شرح ابیات

۱ـ**عید**: عید فطر.

کار: مجازاً شراب خواری، باده گساری.

دریاب: غنیمت بشمار، فرصت را مغتنم بدان.

۲ـ***دُهل***: نوعی طبل، نقاره (ناظم الاطباء) در اینجا مرادطبلی است که هنگام غروب و سحرگاهان در ایام ماه رمضان می‌زدند تا همگان را از رسیدن زمان افطار و ابتدای وقت روزه آگاه کنند.

مغزکوفته شدن: اصطلاحاً مغز کسی پوک شدن از سروصدا؛ به تنگ آمدن، مضطرب شدن؛ کوفته: ایهام تناسب دارد با دهل.

ناله: نوا، نغمه، آهنگ.

رَباب: از سازهای زهی، مانند تنبور.

۴ـ***نرگس و خواب***: [ر.ک بیت ۱۰/۱۱ و ۵/۱۳].

۵ـ***بزه اندوز***: گناهکار، کنایه از عیش و نوش است.

ز ثواب: از نوعِ ثواب، از مقولهٔ ثواب کاری از دست ما برنمی‌آید.

۶ـ***دور***: ایّام، روزگار.

دوران فلک: گردش آسمان؛ سرنوشت و قضا.

هرزه: بیهوده.

به عذاب: معذّب؛ حرف «به» پیشوند صفت ساز، مثل بخرد، به دانش، به استقامت، به نظام [ر.ک بیت ۳/۳۸].

۷ـ***بِچَخد***: ستیزه کند، ناسازگاری کند؛ مرجع «ش» فلک است.

باز جواب دهم؛ جواب باز دهم، پاسخ می‌دهم، تلافی می‌کنم، پیشوند «باز» به عنوان تأکید آمده ودر معنی تغییری ایجاد نمی‌کند؛ مثل بازگو، باز رهی، به معنی بگو، برهی.

۸ـ***زین سپس / پس از این***: صنعت طرد و عکس است، و در دو مصراع صنعت ترصیع وجود دارد.

۹ـ**شربتی**: جرعه‌ای، یک جرعه؛ پسوند «ی» نشانهٔ وحده است [ر.ک بیت ۱۰/۲۰]

خیمه زدن بر سر چیزی: گرد چیزی گشتن، دور چیزی جمع شدن.

۱۰ـ*به یک امشب*: با اختلافِ یک شب.

عکس مطلق: بر عکس، دیگرگون.

از هر باب: از هر جهت.

۱۱ـ*دی*: مخفّفِ دیروز.

آب نمی‌خورد نهان: اشاره به ایام روزه‌داری است.

۱۲ـ*معتکف*: گوشه نشین؛ بین خرابات و خراب، جناس مُذیّل و اشتقاق است و بین مسجد و خرابات تضاد.

۱۳ـ آبگینه، شیشه، بلور.

پیاله: جام شراب.

قندیل: چلچراغ.

دوش: دیشب.

۱۴ـ*سَرده*: سرکرده و پیشوای میخوارگان، ساقی (برهان).

امام اصحاب: امامِ اصحابِ پیامبر، امام جماعت.

۱۵ـ*گیرودار*: شور و غوغا.

قدح: جام شراب؛ گیرودار قدح: هنگام باده گساری.

هان و هان: «شبه جمله صوتی، ادات ترغیب» بشتاب، **عجله کن** [ر.ک بیت ۲۰/۱۹].

۱۶ـ*نشاطی*: آن کس که به عیش و عشرت گذراند؛ (ناظم الاطباء نقل از لغت‌نامه) کنایه از شراب است.

گهر گلگون: استعاره از شراب است.

تیزی: تندی و زبان گزی در شراب (لغت نامه) فردوسی گوید:

چرا آب در جام می‌افکنی
که تیزی نبیذ کهن بشکنی[1]

تاب: افروختگی؛ در تاب افتادن: در جوش و خروش افتادن.

۱۷ـ مرجع ضمیر «ش» جام شراب است.

بگردد: گردش شراب در مجلس، دور شراب؛ در عین حال ایهام تناسب دارد با میدان.

---

۱. شاهنامه، نقل از لغت نامه.

صواب: مصلحت.

۱۸ـ **پرده *برداشتن***: از حجاب بیرون آوردن، آشکار کردن.

دختر رز: شراب؛ کمال‌الدین اسماعیل در دو رباعی زیر این اصطلاح را به کار برده است:

آن می‌که زخون دختر رز باشد
در دایرهٔ نشاط مرکز باشد
اندر شب غم بدوست چشمم روشن
چون آتش شمع ارچه زبان گز باشد

و نیز:

با ذوق لب تو باده گر می‌کوشد
می‌دان به یقین که خون رز می جوشد
نی نی که خود از شرم لبت دختر رز
رنگ آوردست و رخ به کف می‌پوشد[1]

پرده بر *داشتن از* دختر رز: کنایه از بیرون آوردن شراب از خمره‌های بزرگ است که هنگام شراب‌ریزی سر آن را با گِل می‌اندوده‌اند، در عین حال ایهامی داردبه نشاندن دختران به فاحشگی، حافظ می‌گوید:

به نیمه شب اگرت آفتاب می‌باید
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

و یا:

دوستان دختر رز تو به ز مستوری کرد
شد بر محتسب و کار به دستوری کرد.

سِتر: پوشیدگی، حجاب.

۱۹ـ ***قضا***: اصطلاح فقهی است؛ اداکردن عبادت در خارج از وقت محدود شرعی؛ در این بیت، به طنز، می‌خوردن را نوعی عبادت تلقی کرده است، این نوع بیان نقیضی و طنزآلود در شعر دورهٔ مغول و خصوصاً در اندیشه‌های رندانهٔ حافظ سابقه دارد. مثلاً حافظ می‌گوید:

---

۱. دیوان، ص ۸۹۸.

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

فایت شد: از دست رفت.

۲۰ـ*گلناری:* به رنگ گل انار، عُنّابی.

۲۱ـ*خاک در چشم کس انداختن:* کنایه از ناتوان کردن و خلل در کار کسی ایجادکردن است.

چشمِ غم: اضافهٔ استعاری.

آتش: استعاره از شراب است.

خاک، باد، آتش و آب: عناصر اربعه، مراعات نظیر است.

* با شراب آتشین، غم را از دل خود ببر و نابود کن.

۲۲ـ*ناحِفظی:* ناحفاظی، بی‌عفتی و بی‌شرمی و بی‌تقوایی؛ ناحفظیِ عیش: اضافهٔ استعاری.

عیش: عشرت، خوشگذرانی.

آب در دهان آوردن: بی‌اندازه به چیزی مایل شدن؛ سلمان ساوجی می‌گوید:

شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگذرد
از صفای شیر حوضت، آبش آید در دهان[1]

* با وجود چنین جلوه‌گری و بی‌حفاظی شادی و خوشگذرانی، حتی عقل محافظه‌کار هم هوس شراب و خوشگذرانی در سر می‌پرورد.

۲۳ـ*سیماب:* جیوه، وجه شبه در مصراع دوم لغزندگی و فرّار بودن است، چه جیوه لغزنده است.

۲۴ـ*کف:* کفِ روی شراب به مرجان و شراب به لعل مذاب تشبیه شده است؛ و دست در هم زدن: اشاره به حباب‌های کوچکی است که بر روی هم قرار گرفته است، در عین حال کف زدن را تداعی می‌کند و در رابطه با دست ایهام تناسب بر قرار می‌شود.

زَبَر: بالا، رویِ.

۲۵ـشراب درپیالهٔ بلورین، درخشنده شده است، آنچنان که گویی آفتابی در میان مهتاب باشد.

---

۱. نقل از لغت‌نامه و نیز رجوع شود به دیوان سلمان ساوجی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۱۷۳.



چشمهٔ جگر

جهان بگشتم و آفاق سر به سر دیدم
به مردمی اگر از مردمی اثر دیدم
درین زمانه که دلبستگی‌ست حاصل او
همه گشایشی از چشمهٔ جگر دیدم
۳ـ امید منفعت از خلق منقطع شد از آنک
مِزاجها همه پر فضلهٔ ضرر دیدم
به چهار میخ بلا چون خر رَبابم اسیر
ز زخمها که ازین چرخ پرده در دیدم
بنالم ار کسی از بد همی بنالد، از آنک
ز روزگار من از بد بسی بتر دیدم
۶ـ ز گونه گونه بلا آزموده‌ام لیکن
فراق یار، خود از شیوهٔ دگر دیدم
زمن مپرس که آخر چه دیدی از گردون
هر آنچه دیدم ازین سِفله مختصر دیدم
ز طاس گردون زنگار بر دمید از آنک
ز بس کِش از نم مژگان خویش تر دیدم
۹ـ چو مردمی و وفا نامم از جهان گم باد
وفا ز مردم این عهد، هیچ اگر دیدم
گناه موجب حرمان بسی‌ست در عالم
ولیک صعب‌ترین موجبی هنر دیدم
دهان به چرب زبانی کسی که نگشادست
ز سوز سینه چو شمعش گرفته سر دیدم

۱۲ـ چو کوه هر که بیفشرد پا به سنگدلی
ز لعل ناب ورا طَرْف بر کمر دیدم
بدان ز پوست برون آمدم که همچون رگ
چو راست بنشستم، زخم بیشتر دیدم
ز روزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک بر گذر دیدم
۱۵ـ برین صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید
نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم
که‌ای به دولت ده روزه گشته مُستظهر
مباش غرّه که از تو بزرگتر دیدم
درین سفر که ز بس محنت و پریشانی
عَنای غربت از انواع ماحَضَر دیدم
۱۸ـ بدان خوش‌ست دلم کاخر این فتوحم بود
که روی خرّم مخدومِ نامور دیدم
پناه و قدوهٔ اهل هنر رشیدالدین
که چرخ زیر و مَعالیش بر زَبَر دیدم

شرح ابیات

۱ـ به مردمی: سوگند به انسانیّت.

۲ـ دلبستگی: رنج و غصه، اضطراب.

گشایش: ایهام دارد: الف) گشایش مشکلات، ب) گشایشِ چشمه و جاری شدن.

چشمهٔ جگر: اضافهٔ تشبیهی، مجازاً اشک خونین است؛ قدما منشأ اشک را جگر (دل) می‌دانستند [ر.ک بیت ۱۱۲/۴۲ و ۱۱/۲۵].

❊ در این روزگار ناسازگار که حاصلی جز رنج و غصه ندارد، هیچ گشایشی در کارها به وجود نمی‌آید و تنها گشایش در چشمهٔ اشک خونین است، خلاصه، حاصل این جهان خون دل خوردن است.

۳ـ مِزاج: طبیعت، خُلق و خوی.

فضله: سرگین؛ در عین حال ایهامی داردبه اصطلاح محاسباتی، به معنیِ باقی ماندهٔ چیزی (دستورالاخوان)؛ فضلهٔ ضرر: اضافه تشبیهی.

بینِ «امید منقطع شدن، مزاج و فضله» مراعات نظیر است و از اصطلاحات پزشکی کهن.

و بینِ «منفعت، ضرر و فضله» هم مراعات نظیر است و از اصطلاحات محاسباتی.

❊ امید منفعت به خلق نیست، زیرا طبع آنها بیمار است و زیان می‌رساند.

۴ـ چهار میخ [ر.ک بیت ۱۹/۲۳]؛ چهار میخ بلا: اضافهٔ تشبیهی است.

خَرِ رَباب: خرک رباب؛ آلتی کوچک چوبی یا استخوانی که زیر تارهای آلات موسیقی (رباب، تار، تنبور و مانند آن) گذارند.(معین)

زخم: ایهام دارد: الف) ضربه و آسیب فلک، ب) ضربهٔ زخمه در هنگام نواختن آلت موسیقی.

پرده در: رسوا کننده، دشمن؛ بین خرِ رباب، زخم و پرده (اصطلاحات موسیقی) مراعات نظیر است.

۵ـ بتر: بدتر، [ر.ک بیت ۱/۲۸].

۶ـ خود: «قید تأکید»، کلاً به طور کلی [ر.ک بیت ۸/۷].

از شیوهٔ دگر دیدم: یعنی بسیار مشکل‌تر است.

۷ـ ***سفله:*** پست، بی مقدار.

مختصر: فرومایه، پست؛ سنایی گوید:

آن زبانی که نباشد سخنش همره دل

نشمرد جان خردمند به جز مختصرش[۱]

سِفله مختصر: پست و فرومایه، مراد دنیا است.

۸ـ ***طاس:*** تاس، تشتِ کلان (معین)؛ طاس گردون: اضافهٔ تشبیهی، استعاره از فلک است.

زنگار: زنگ فلزات به سبب مجاورت با بخار.

* از بس گریه کردم از بخار اشکِ چشم مِن، آسمان زنگار گرفته است.

۹ـ * من وفا از مردم این زمانه ندیدم، اگر دروغ بگویم، نامم از جهان محو بادا، همانند مردانگی و وفا که از جهان محو شده است؛ این طرز سوگند خوردن و وابسته کردن آن با مسایل دیگر در شعر سبک عراقی به تکامل و نهایت ظرافت خود رسید،سعدی هم از این نوع سوگند خورده است، مثلاً:

بیزارم از وفایِ تو، یک روز و یک زمان

مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم[۲]

۱۰ـ * گناه موجب بی‌نصیبی از نعمتها است، امّا هنر به مراتب بیشتر باعث بی‌نصیبی می‌شود.

۱۱ـ ***چرب زبانی:*** علاوه بر معنی چاپلوسی، ایهام دارد به چرب بودن زبان شمع (نخ میانِ شمع)؛ کمال‌الدین اسماعیل در یک رباعی این ترکیب را به کار برده است:

در سنبل او شکست و تاب‌ست به هم

در نرگس او خمار و خواب‌ست به هم

از چرب زبانی که فتادست چو شمع

اندر دهنش آتش و آب‌ست به هم[۳]

دهان به چیزی گشادن: دربارهٔ چیزی صحبت کردن.

گرفته سر: سرگرفته، که سر آن را گرفته و قیچی کرده باشند؛ سر شمع را برای روشنایی

---

۱. نقل از لغت نامه.

۲. غزلیات سعدی، چاپ حبیب یغمایی، ص ۲۰۶.

۳. دیوان، ص ۸۴۶

بیشتر وبهتر قیچی می‌کنند؛ کمال الدین اسماعیل در جای دیگر می‌گوید:

همی خندم به رغم دشمن خویش
وگر چه همچو شمعم سرگرفته[1]

[ر.ک بیت ۶/۷ و ۹/۱۵] بینِ «گرفته سر، شمع، سوز و چرب زبانی» مراعات نظیر است.

۱۲ـ *پای فشردن*: اصرار ورزیدن.

***ورا*:** وی را.

***طَرْف*:** گُلِ کمربند، قلابِ کمربند، خاقانی می‌گوید:

تا جوران را ز لعل، طرف نهی بر کمر
شیر دلان را ز جزع، داغ نهی بر سرین[2]

کمر: کمربند، در عین حال ایهام دارد به درون کوه که جای معدن لعل است. بین کوه، سنگ، دل، لعل و کمر مراعات نظیر است.

* هر کس که در سنگ دلی اصرار ورزید، به نوا و سَروَری رسید.

۱۳ـ *از پوست برون آمدن*: از پوست برآمدن، کنایه از کشف حال خود کردن و از خودیِ خود برآمدن وکمال شکفتگی و شادی. (غیاث‌اللغات) ترک دنیانمودن‌وبه‌مقصودرسیدن.(برهان)
کمال‌الدین اسماعیل یک بار دیگر هم از این ترکیب کنایی استفاده کرده است:

گر عارض تو مرا به خود ره دادی
چون خطّ تو از پوست برون آمدمی[3]

***راست بنشستن رگ*:** آماده شدن رگ برای رگ زدن.

زخم: ایهام دارد: الف) ضربه، آسیب، ب) باز کردن رگ با نیشتر.

۱۴ـ برگذر: گذران، گذرا؛ حرف اضافه «بر، به، با» هرگاه بر سر اسم بنشیند، ایجاد صفت یا قید می‌کند [ر.ک بیت ۹/۲].

۱۵ـ صحیفه: ورق، صفحه.

***مینا*:** آبگینه.

---

۱. دیوان، ص ۷۵۶.
۲. نقل از لغت نامه.
۳. دیوان، ص ۹۶۰.

صحیفهٔ مینا: استعاره از آسمان.

خامه: قلم؛ خامهٔ خورشید: اضافه تشبیهی، اشاره به حرکت خورشید در آسمان و گذر زمان است.

نگاشته بر صحیفهٔ مینا: تقدیر آسمان.

آب زر: با قلم زرنگار؛ معمولاً سخنان ارزشمند را با آب زر می‌نوشتند؛ در عین حال ایهامی دارد به اشعهٔ خورشید.

حافظ با توجه به این بیت کمال‌الدین اسماعیل، می‌گوید:

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر

که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

۱۶ـ دولت ده روزه: قدرت و ثروت دنیایی.

مُستظهر: پشت گرم.

* معنی دو بیت: گذر روزگار چنین می‌گوید که به این قدرت و ثروت دنیایی نباید تکیه کرد، چه بسا بزرگتر از تو هم باقی نماندند، پس تو هم بر سر قدرت نمی‌مانی.

۱۷ـ زبس: از شدت [ر.ک بیت ۸/۲۴].

عَنا: رنج و مشقّت.

از انواع: همه نوع.

ما حَضَر: آماده.

* در این سفری که از مخدوم خود دور بودم، محنت‌ها کشیدم و پریشانی‌ها دیدم و رنج غربت از همه گونه برای من آماده شده بود.

۱۸ـ فتوح: گشایش حال و کار.

مخدوم: منظور ممدوح شاعر است [ر.ک مقدمه، ممدوحان شاعر].

۱۹ـ قُدوه: پیشوا، مقتدا.

مَعالی: جمعِ مَعلات، شرفها، خصلتهای برجسته، مقامهای بلند.

* معنی دو بیت: اگر این رنج سفر را تحمل کردم بدان دلخوش بودم که با دیدن ممدوح حال و کارم گشایش می‌یابد، و روی کسی را می‌بنیم که پشت و پناه و پیشوای نیک مردان است و مقامش بالاتر از چرخِ آسمان.



﴿۲۸﴾
به هر صفت که بُوَد عمر می‌رسد به کنار

به چشم عقل نگه می‌کنم یمین و یسار
ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
همیشه بینی، او را ز فکرهای دقیق
دِماغ، تیره و دل خیره و روان افگار
۳ـ جگر بسوزد تا معنیی به نظم آرد
که بر محکّ افاضل بوَد تمام عیار
برای پاکی لفظی شبی به روز آرد
که مرغ و ماهی باشند خفته و او بیدار
چو شد تمام، برد نزد ناتمام‌خری
که خود نداند کو شاعرست یا بیطار
۶ـ پس آنگهی چو برو خواند و بوسه داد زمین
گر استماع فِتَد، بعد منّتی بسیار
برون کنندش از خانه چون سگ از مسجد
خسیس مرتبت و خوار عِرض و بی‌مقدار
چو پشت کرد، به هر یک ثنا که او آورد
در آورند به شعرش هزار عیب و عوار
۹ـ هزار منّت و خواری تحمّل افتد بیش
کمینه، ناخوشیِ پرده‌دار و حاجبِ بار
هزار شکر و سپاس از خدای عزّوجل
که من ز حرص و طمع نیستم برین هنجار
وجوه کسب خود از شعر و شاعری نکنم
چو من اگر چه کم افتاد ناظم اشعار

۱۲ـ نشسته بر سر گنج قناعتم شب و روز
نه من ز کس نه کس از من همی خورد تیمار
چون هست شکر کنم پس چو نیست صبر کنم
بر آن صفت که بود رسم مردم هشیار
چو عمر بر گذرست و زمانه بی فرجام
چه می‌کَشم غم و رنج و چه می‌کُنم آزار؟
۱۵ـ عزیز اگر چه نیم خواری از کسی نکشم
توانگر ار چه نیم دارم از گدایی عار
چو راه باید رفتن بُراق به که حِمار
چو تَرک باید کردن دویست به که هزار
بسازم این دو سه روزی به تلخ و شور که خود
به هر صفت که بود عمر می‌رسد به کنار
۱۸ـ دل از امیدِ فزونی تهی کنم زان پیش
که مرگ بر در اومیدها زند مسمار

شرح ابیات

۱ـ **به چشم عقل:** «قید کیفیت» عاقلانه، خردمندانه، دقیق.

یمین و یسار: راست و چپ، هر طرف، همه جا؛ در ادبیات فارسی هرگاه دو کلمه مقابل هم و متضاد، با هم بیاید به معنیِ کلّ و همه است. مثل بالا و پایین، کوچک و بزرگ، شرق و غرب و... مثلاً حافظ می‌گوید:

شیشه بازیِ سِرِکشم نگری از چپ و راست

گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی

بتر: بدتر، از موارد نادر حذف حرف در زبان فارسی است [ر.ک بیت ۵/۲۷]؛ بیت یادآور این شعر ناصر خسرو است:

نگر نشمری ای برادر گزافه

بدانش دبیری و نه شاعری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی

یکی نیز بگرفت خنیاگری را[1]

۲ـ **دِماغ:** مغز سر انسان؛ دماغ تیره: آشفته مغز، آشفته خیال.

دل خیره: سرگشته، بدبخت. (لغت نامه).

روان افگار: پریشان فکر.

۳ـ **جگر سوختن:** تحمّل تعب و رنجی فراوان کردن (لغت نامه)

معنی: نکته، موضوع.

محکّ افاضل: اضافهٔ تشبیهی، در نظر اهل دانش.

تمام عیار: کامل، بی‌عیب و نقص.

۴ـ **برای پاکی لفظی:** در جستجوی لفظ پاکی؛ لفظ در این بیت به معنی کلمه و عبارت است و

---

۱. دیوان ناصر خسرو، چاپ مینوی و محقق، ص ۱۴۲.

پاک به معنی زیبا و دلنشین.

مرغ و ماهی: همه، [ر.ک بیت ۱/۲۸] در متون ادبی، مرغ و ماهی از کلمات متضاد محسوب می‌شوند، چه مرغ بالاترین موجود است و ماهی پایین‌ترین.

تمام: کامل.

ناتمام خر: کرّه خر، کنایه از انسانهای نادان.

بیطار: دام پزشک.

خود «قید تأکید» اصلاً، کلاً [ر.ک بیت ۸/۷].

۶ـ*استماع فتَد:* مورد قبول واقع شود.

۷ـ*خوار عِرض:* بی‌آبرو.

۸ـ*عَوار:* عیب، نقص.

۹ـکمینه: کمترین.

ناخوشی: بداخلاقی و بی‌اعتنایی، رفتار ناپسندیده.

پرده‌دار: کسی که موقع ورود پادشاه و بزرگان پرده را بالا می‌زده است، دربان.

حاجبِ بار: مأمور تشریفات درگاه پادشاه، دربان.

۱۰ـ*ز حرص و طمع:* از حرص و طمع، از لحاظ حرص و طمع (فرهنگ تاریخی زبان فارسی).

هنجار: روش، روال.

۱۱ـ*وجهِ کسب:* راه کسبِ درآمد.

کم افتاد: کمتر اتفاق می‌افتد، اتفاق نمی‌افتد.

۱۲ـ*گنج قناعت:* اضافه تشبیهی.

تیمار خوردن: تعهد کردن، عهده‌دار معیشت کسی بودن؛ این بیت یادآور این رباعی عزیزالدین طغرایی است:

آن کو به سلامت است و نانی دارد

وز بهر نشست آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گو شاد بزی که خوش جهانی دارد[1]

۱۶ـ بُراق: اسب تیزرو.

* اگر باید از این دنیا رفت بس چه بهتر که سریع‌تر بگذریم و اگر باید مال دینار را ترک کنیم چه بهتر که کمتر بیندوزیم.

۱۷ـ به تلخ و شور ساختن: به حدّ اقل ساختن و قانع بودن.

۱۸ـ امید فزونی: «اضافه به متمم» امید به فزونی، افزون طلبی.

اومید: دگر واژهٔ امید است که به ضرورت شعر، به کار گرفته شده است.

مسمار بر در زدن: کنایه از تعطیل کردن و بستن دکان است، معادل تخته کردنِ در است؛ مسعود سعد می‌گوید:

نشود جز به من گشاده دری

که ضرورت بدان زند مسمار[2]

۱. مرزبان نامه، چاپ محمد روشن، ص ۱۶۴. ۲. دیوان، ص ۲۶۲.

﴿۲۹﴾

غارتگر حوادث

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند
سلطان مرگ هیچ مُحابا نمی‌کند
عام‌ست حکمِ میرِ اجل بر جهانیان
این حکم بر من و تو به تنها نمی‌کند
۳ـ غارتگر حوادث در خانهٔ وجود
جز رخت زندگانی یغما نمی‌کند
از دور چرخ، امن و سلامت طمع مدار
کاین دور اقتضای چنین‌ها نمی‌کند
یک چشم زخم نیست که این حقّهٔ نگون
از خود هزار شعبده پیدا نمی‌کند
۶ـ اقبالهای ناگه و ادبار در قفا
بس غافل‌ست آنکه تماشا نمی‌کند
ما را جز انقیاد چه روی‌ست چون قضا
تدبیر ما به مشورت ما نمی‌کند

□

هر لحظه فتنه‌ای که نماند بدان دگر
آرند پیش ما ز پس پردهٔ قدر

شرح ابیات

۲ـ میر اجل: اضافهٔ تشبیهی، مرگ.

۳ـ رخت: کالا، متاع؛ رخت زندگانی: اضافه تشبیهی.

۴ـ دور چرخ: دور فلک، سرنوشت، قضا؛ اشاره دارد به این نکته که گردش فلک و حرکت ستارگان، سرنوشت آدمیان را تعیین می‌کنند.

۵ـ چشم زخم: آزار و نقصانی که از حسد دیگران به کسی یا چیزی می‌رسد (برهان).

حُقّه: [ر.ک بیت ۴/۲۵ و ۱۶/۳] حقّهٔ نگون: ظرفی که شعبده بازان به کار گیرند، ایهام دارد به آسمان.

هزار شعبده: ایهامی دارد به ستارگان آسمان.

* در حالی که که این فلک در کار ما هزاران شعبده‌بازی می‌کند، کسی نیست که بر او چشم زخمی بزند.

۶ـ اقبال: روی کردن بخت، خوشبختی.

ادبار: پشت کردن بخت، بدبختی.

در قفا: به دنبال.

۷ـ انقیاد: فرمانبرداری.

روی: چاره، طریق (برهان)

۸ـ پردهٔ قدر: اضافه استعاری، پردهٔ غیب.

﴿۳۰﴾

چینِ زلف

فِراق روی تو ما را به روی آن آورد
که در چمن به سر لاله مهرگان آورد
به چین زلف تو چشمم ز راه دریابار
به بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد
۳ـ غم تو کرد جهان را چو چشمهٔ سوزن
پس اندر او ز تنم تارِ ریسمان آورد
بنفشه دامن سوسن گرفت در گلزار
عِذار تو زنخی سخت خوش بر آن آورد
چو نیشکر شودش مغز استخوان شیرین
هر آنکه نام دهان تو بر زبان آورد
به ذوق این غزلک دوش بلبل، آوازی
چو زیرِ چنگ، مرا نیز در فغان آورد
بیا بیا که فِراقت مرا بجان آورد
بیا که بی تو نَفس بر نمی‌توان آورد
۹ـ چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه
که یادت از من رنجور ناتوان آورد
نشان هستی من زان جهان همی دادند
امید وصل تو بازم بدین جهان آورد
دلم تو داشتی، اَر نی بدادمی حالی
بدانکه مژدهٔ وصل تو ناگهان آورد

۱۲ـ دلت برنجد اگر شرح آن دهم که دلم
به روزِ وصل، شبِ هجر بر چه سان آورد
کنون وصال تو می‌آورد به من جان را
اگر فراق تو وقتی مرا به جان آورد
کجا رسد دَم عیسی به گَردِ آن بادی
که بوی گیسوی جانان به عاشقان آورد
۱۵ـ اگر چه خوشتر از آن نیست در جهان که کسی
به عاشقی خبر یار مهربان آورد
ز وصل یار مرا صد هزار ره خوشتر
حدیث آنکه زناگاه مژدگان آورد
که پادشاه وزیران به طالع مسعود
خجسته، روی بدین دولت آشیان آورد

شرح ابیات

۱ـ *به روی آوردن*: بر سر آوردن، دستخوش رنج و سختی کردن؛ کمال‌الدین اسماعیل، این ترکیب کنایی کم کاربرد را یک بار دیگر در بیت زیر به کار برده است:

روی بگردان که به روی آردت
این که تو آن را ز قفا می‌روی[1]

این ترکیب در این ابیاتِ شاهنامه هم به کار رفته است:

زن بدکنش خواری آرد به روی
به گیتی بجز پارسایی مجوی

□

بدو گفت سرخه که این‌ها مگوی
چه دانی که گیتی چه آرد به روی[2]

***مهرگان*:** فصل پاییز؛ منوچهری گوید:

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی‌دیدگان و باز خندی بی دهن[3]

۲ـ *چین*: ایهام دارد: الف) پیچ و خم زلف. ب) سرزمین چین به قرینهٔ راه و سفر.

***دریابار*:** دریای بزرگ، اقیانوس، کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

بدان یتیم که پرورده شد به تلخ و به شور
در اندرون صدف بر کنار دریابار[4]

***زراه دریابار*:** ایهام دارد: الف) از راه دریا، ب) از گریهٔ فراوان.

***به بویِ*:** ایهام دارد: الف) درآرزویِ، ب) بوی مشکین زلف معشوق به قرینهٔ زلف و چین که مشک از آنجا آید؛ کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر هم از این ترکیب با ایهام سود برده است:

---

۱. دیوان، ص ۵۶۰.
۲. شاهنامه فردوسی، نقل از لغت‌نامه.
۳. دیوان منوچهری، ص ۷۱.
۴. دیوان، ص ۱۳۰.

ای مشک! تو باری ز کجا آمده‌ای

بر بوی دو زلف یار ما آمده‌ای[۱]

و حافظ گوید:

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب

من به بوی سر آن زلف پریشان بروم

بین چین، دریابار، راه، سفر، سود و زیان مراعات نظیر است.

۳ـ**چشمهٔ سوزن**: سوراخ سوزن؛ جهان چون چشمهٔ سوزن: جهان را بر من تنگ کرده است.

❊ غم عشق تو جهان را بر من تنگ و نامطبوع کرده و جسم من نحیف و رنجور همچون تار ریسمان شده‌است.

۴ـ***دامن گرفتن***: متعرّض شدن، سعدی در بوستان می‌گوید:

مرا امر معروف دامن گرفت

فضول آتشی گشت و در من گرفت[۲]

عِذار: چهره، رخساره.

زنخ آوردن: تنبیه کردن، این ترکیب و معنی آن را در فرهنگها و لغت‌نامه‌های موجود نیافتم، امّا کمال‌الدین اسماعیل یک بار دیگر هم این ترکیب نادر را با همین معنی به کار برده است؛ آنجا که می‌گوید:

فلک برابری همّت تو اندیشید

بروخرد زنخی نغز و دلستان آورد[۳]

سخت خوش: «قید کیفیت» جانانه، دلچسب.

۷ـ***غزلک***: غزل با پسوند تحبیب، غزل دوست داشتنی.

زیر: آواز حزین؛ زیرچنگ: آواز حزین و نازک چنگ. عطار نیشابوری گوید:

چون یار نمی‌کند همی یاد از من

برخاست چو زیرِ چنگ آواز از من[۴]

---

۱. دیوان، ص ۹۲۶.

۲. بوستان سعدی، چاپ یوسفی، ص ۱۵۷.

۳. دیوان، ص ۳۴۴.

۴. مختار نامه، ص ۲۲۶.

۹ـ *از ناگاه:* ناگاه، ناگهان؛ «چون روز عید مردم به مصلّی بدر آمدند از ناگاه سلطان رسید[۱]»

تشریف دادن: بزرگ گردانیدن، قدر دادن (لغت نامه) نظامی این ترکیب را در بیت زیر به کار برده است:

در خواه کز آن زبان چون قند

تشریف دهد به بیتکی چند

۱۱ـ *دلم تو داشتی:* دلم پیش تو بود.

آرنی: وگرنه.

حالی: در حال، فوراً (لغت نامه) «و خبر ورود او به طخیرستان به سلطان رسید، حالی کوچ کرد و به بلخ رفت...»[۲]

۱۲ـ *به روز...:* شبِ هجر به روز آوردن، شب را به صبح رساندن؛ شب عاشقان به علت بیدار بودن و دوری از معشوق بس دراز و طاقت فرسا است. و یکی از مقولات مضمون آفرین در ادب فارسی است. سعدی می‌گوید:

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی[۳]

۱۳ـ *می‌آورد به من جان را / مرا به جان می‌آورد:* صنعت «عکس» یا «طرد» یا «تبدیل» (Inversion) بین دو عبارت به وجود آمده است.

۱۶ـ *صد هزار ره:* «قید مقدار» صد هزار بار، بسیار.

زناگاه: ناگاه، ناگهان. [ر.ک بیت ۹/۳۰].

۱۷ـ *پادشاه وزیران:* عمیدالدین ابونصر فارسی، از وزرای دانشمند اواخر قرن ششم بود که به فارسی و عربی شعر می‌سرود و ممدوح کمال‌الدین اسماعیل بود. [ر.ک مقدمه، ممدوحان شاعر].

---

۱. ترجمه سیرت جلال‌الدین، ص ۱۷۲.

۲. ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، ص ۲۸۵.

۳. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۳۴۵.

غزل‌ها

﴿۳۱﴾

لباس صبر

بازم لباس صبر به صد پاره کرده‌ای
بازم ز کوی عافیت آواره کرده‌ای
ترسم خجل شوی اگرت آورم به روی
آن جورها که بر من بیچاره کرده‌ای
۳ـ هرچ آسمان به خنجر مریخ می‌کُند
تو در زمین به غمزهٔ خون خواره کرده‌ای
خود با دل تو لابهٔ ما سودمند نیست
گویی به رغمِ ما دلی از خاره کرده‌ای
گویند رستخیز به هم برزند جهان
این بازیی‌ست خود که تو صد باره کرده‌ای
۶ـ کو داد و داوری؟ که کنم بر تو من درست
تا بی سبب چرا دل من پاره کرده‌ای
گفتی که رایگان غم من می‌خوری نه بس
الحق تو این شگرفی همواره کرده‌ای

شرح ابیات

۱ـ ضمیر «م» در مصراع اوّل مضاف‌الیه برای لباس صبر است، لباس صبرم. و در مصراع دوّم نقش مفعولی دارد.

لباس صبر و کوی عافیت: اضافه تشبیهی.

۲ـ ضمیر «ت» نقش مضاف الیهی دارد برای روی؛ به رویت آوردم.

۳ـ مریخ: ستارهٔ بهرام، کوکب جنگ و سلحشوری.

غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز (معین).

غمزهٔ خون خواره: غمره‌ای که باعث کشته شدن عاشق می‌شود.

۴ـ لابه: تضرّع، التماس.

خود: «قید تأکید» هرگز، به طور کلی.

به رغم: خلافِ میلِ، برای خوار کردن.

خاره: سنگ سخت.

۶ـ داد و داوری: عدالت، رسیدگی.

درست کردن: ثابت کردن [لغت نامه].

به پوزش کنی بی گناهی دُرست
همان بنده باشی که بودی نخست[1]

۷ـ شگرفی: بزرگی، لطف، مرحمت (لغت نامه)

---

۱. اسدی نقل از لغت‌نامه.

﴿۳۲﴾
نسیم زلف

هر شبی از سرشکِ من، دامن خاک تر شود
شاد شوم اگر ترا، از غم من خبر شود
هر سحری که آورد، باد، نسیمِ زلف تو
جان به کنار لب دود، دیده به رهگذر شود
۳ـ خاک درت زکیمیا هست عزیزتر که چون
در رخ و چشم مالمش، جمله زرو گهر شود
در سر زلف تو دلم، نیک به دست کرده جا
بد نبود گرش همی، کار چنین به سر شود
خون دلم همی رود، در سر دیده دم به دم
عاقبتش همین بود، دل که پی نظر شود
۶ـ عشق چو رخ نمود خود، کم نبود بلا و غم
کین همه عادت آن بود، کز پی یکدگر شود

شرح ابیات

۱ـ سرشک: اشک.

۲ـ نسیم: بوی خوش.

جان به کنار لب دود: جان به لب می‌رسد، کنایه از به پایان رسیدن طاقت است.

دیده به رهگذار شدن: چشم به راه شدن، کنایه از انتظار کشیدن است.

۳ـ بینِ کیمیا، زر، گهر، خاک و عزیز مراعات نظیر است، همچنین بین رخ، زر، چشم و گهر، زیرا گهر استعاره از اشک چشم و زر ناظر به رخ زرد عاشق است.

۴ـ دل و سر زلف [بیت ۴/۲۰].

به دست کردن: به دست آوردن، حاصل کردن؛ سعدی گوید:

یاری به دست کن که به امید راحتش
واجب کند که صبر کنی بر جراحتش

و یا:

دیار مشرق و مغرب مگیر وجنگ مجوی

دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای[1]

کار به سرشدن: امور گذشتن، کنایه از راضی بودن از جریان امور.

۵ـ*در سر دیده:* ایهام دارد: ۱ـ خون دلم از مژگانم جاری است. ۲ـ دلم بر سر نظر بازی چشم خون شد.

۶ـ*رخ نمود:* به وجود آمد، ظاهر شد.

کین همه عادت آن بود...: رسم است که اینها به دنبال هم می‌آیند.

* اصولاً عشق که آمد، بلا و غم هم به دنبالش خواهد آمد، رسم است که اینها در پی یکدیگر می‌آیند.

---

۱. کلیات سعدی، ص ۷۴۶، نقل از حافظ نامه، بهاءالدین خرمشاهی.

﴿۳۳﴾
پیکِ ناله

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد
چگونه بوسه توان زد بر آن رخ نازک
که از لطیفی در وی نگاه نتوان کرد
۳ـ به تَرک وصل تو و دل بگفتم و رفتم
به هرزه عمر گرامی تباه نتوان کرد
به بوسه‌ای که ندانم دهی تو یا ندهی
همه جهان را بر خود گواه نتوان کرد
بدانکه تا تو ز حالم مگر شوی آگاه
ز ناله هر دم، پیکی به راه نتوان کرد
۶ـ حدیث وصل تو گویم خیال تو گوید
خموش باش، حدیث نگاه نتوان کرد

شرح ابیات

۱ـ ***نتوان کرد***: نمی‌توان ساخت.

۲ـ ***نازک***: لطیف.

۳ـ ***به ترک گفتن***؛ ترک گفتن، ترک کردن. حرف اضافه «به» بر سرِ همکردِ فعل مرکب تغییری در معنی آن ایجاد نمی‌کند، به همین علت به این حرف اضافه «بهٔ زاید» می‌گویند؛ [ر.ک بیت ۵/۵] «به ترک بتان بگویید و روی به درگاه حق تعالی نهید که شما را آفریده است.»[1].

به هرزه: «قید کیفیت» بیهوده.

۵ـ ناله به پیک تشبیه شده است.

۶ـ ***حدیث نگاه نتوان کرد***: من آرزوی وصل تو دارم و خیال تو به من گفت خاموش باش، روی او را هم نمی‌توان ببینی چه رسد به وصل او.

---

۱. ترجمه و تفسیر طبری، ص ۴۷۶، س ۱۰.



میدان عشق

چه درد دل‌ست این که من در فتادم؟
که در دام عشق تو دلبر فتادم
چه بد کرده بودم که ناگاه ازین سان
به دست تو شوخ ستمگر فتادم
۳ـ به میدان عشق تو در، اسب سودا
همی تاختم تیز و در سر فتادم
بدین گونه هرگز نیفتادم، ار چه
درین شیوه صدبار دیگر فتادم
مرا با چنین صبر و دل، عشق بازی
نبود اختیاری ولی درفتادم
۶ـ خیال لب و زلف و رویش بدیدم
به سر در گُل و مشک و شکّر فتادم
بلغزید دستم از آن زلف مشکین
بدان چاه سیمینش اندر فتادم

شرح ابیات

۱ـ **درد دل**: درد عشق [ر.ک بیت ۱/۴۰].

در فتادم: از پای در افتادم، مرا از پای انداخت.

۳ـ **به... در**: دو حرف اضافه برای یک متمم. [۱۷/۱۷ و ۷/۱۳].

سودا: عشق و جنون؛ میدان عشق و اسب سودا: اضافه تشبیهی.

در سر فتادن: به سر فتادن، زمین خوردن، شکست خوردن.

۴ـ **شیوه**: راه؛ منظور راهِ عشق است.

۵ـ **در فتادم**: مبتلا شدم.

۶ـ **به سر در چیزی افتادن**: با اشتیاق به سوی چیزی رفتن، بی تابانه به سوی مطلوب شتافتن.

گل و مشک و شکر: مراعات نظیر است، استعاره از رخ و زلف و لب است.

۷ـ **چاه سیمین**: چاه زنخدان، فرو رفتگی گویِ زنخ (چانه).

د

«۳۵»

خراب آباد

سپیده دم به صَبوحی شتاب باید کرد
بگاه تر قدحی پر شراب باید کرد
نه ذرّه‌ایم که با آفتاب بر خیزیم
صَبوح، پیشتر از آفتاب باید کرد
۳ـ نقاب شب ز رخ روز چون فرو کردند
ز آب بر رخ آتش نقاب باید کرد
دَرنگ می‌نکند دور چرخ در بد و نیک
به دورهای پیاپی شتاب باید کرد
مفرّح دل غمگین اگر همی سازی
هم از شرابِ چو یاقوتِ ناب باید کرد
۶ـ زمانِ خوابِ دراز از پس است، حالی را
برای شادی دل تَرکِ خواب باید کرد
چو روشنایی اندر خراب‌آباد است
نهاد خویشتن از می خراب باید کرد

شرح ابیات

۱ـ **صَبوحی**: باده گساریِ صبحگاهی.

بگاه‌تر: زودتر.

۲ـ **ذرّه و آفتاب**: [۲۳/۱۱] آفتاب و ذره در شعر فارسی مراعات نظیر است، چه آفتاب استعاره از معشوق و حق و ممدوح است وذرّه استعاره از عاشق و بنده و شاعر. دستمایهٔ این تخیّل شاعرانه ذرّاتی است که در مقابل نور خورشید به چشم می‌خورد و حرکت آنها که گویا همه

به سوی خورشید در حرکت‌اند و عاشقِ خورشیدند، حافظ گوید:

ذره را گر نبود همّت عالی حافظ

طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

و نیز هم او گوید:

کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

صَبوح کردن: شراب نوشیدن به وقت صبحگاه.

۳ـ*نقاب شب و رخ روز:* اضافهٔ تشبیهی.

فروکردن: فروکشیدن، برداشتن.

آبِ بر رخ آتش: آب آتشین، شراب.

باید کرد: باید ساخت [۱/۳۳].

۴ـ*دور فلک:* گذشت روزگار، گذر عمر [۴/۲۹].

دورهای پیاپی: گردش پیاپی پیاله و جام شراب؛ این بیت یادآور بیت زیر از حافظ است:

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

۵ـ*مفرّح؛* داروی مقوّیِ دل، نوعی شراب که در آن به مقدار کم گردِ ساییده شدهٔ یاقوت می‌ریختند، و عقیده داشتند که موجب نشاط بیشتری است. [۶۴/۴۲]. حافظ گوید:

علاج ضعف دلِ ما به لب حوالت کن

که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست

۶ـ*حالی را:* فعلاً، حالا؛ حرف اضافه «را» قید ساز است، مثل قضا را، اتفاق را، در مثالهای زیر:

قضا را من و پیری از فاریاب

رسیدیم در خاک مغرب بر آب[1]

---

۱. بوستان سعدی.

اتفاق را در دیهی برسید از جانب شام[۱]

۷ـ *خراب‌آباد*: خرابات، به معنی شراب‌خانه، میخانه، دربارهٔ لفظ خرابات گروهی آن را از خرابه می‌دانند، زیرا در گذشته در سرزمینهای اسلامی شراب فروشان در خرابه‌های خارج از شهر و دور از انظار شراب می‌فروختند.[۲]

در این بیت خراب‌آباد ایهام دارد: ۱ـ خرابات که به سبب نوشیدن شراب آدمی از خود بی‌خود و اصطلاحاً روشن می‌شود. ۲ـ خرابه که به دلیل بی سقف و در و پیکر بودن، روشن است.

خراب: مست، مستِ لایعقل. حافظ می‌گوید:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

---

۱. سیرت رسول‌الله، ص ۵۳.

۲. فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۷۹ و حافظ نامه، ص ۱۵۱.

﴿۳۶﴾

دم صبح

سحرگهان که دم صبح در چمن گیرد
چهار سوی چمن نافهٔ ختن گیرد
نسیم، اُفتان خیزان چو مست عربده جوی
به باغ در جهد و جیب نسترن گیرد
۳ـ به شکل لاله نگر خال عنبرین بر لب
چو یار من که سر زلف در دهن گیرد
گل شکفته چو معشوق شوخ، کز عاشق
زر قراضه در اطراف پیرهن گیرد
درست گویی زنجیر زلف یار من ست
چو روی آب ز باد هوا شکن گیرد
۶ـ حدیث مشک ختا پیش او خطا باشد
چو باد فایده ز انفاس یاسمن گیرد
چو غنچه هر که در این وقت تنگ دل باشد
دلش گشاده شود چون ره چمن گیرد.

شرح ابیات

۱ـ دم: نفس، باد؛ **دم صبح**: نسیم ملایم صبحگاهی [ر.ک بیت ۱/۴۱].

گیرد: در مصراع اوّل به معنای اثر کردن است و در مصراع دوم به معنی فرا گرفتن و منتشر شدن.

نافه: کیسه‌ای است به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن، در زیر جلد، نزدیک عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ

روغنی شکل خارج می‌گردد که بسیار خوشبو و معطّر است و به نام مشک موسوم است (معین).

خُتن: شهری بود در ترکستان شرقی (ترکستان چین) که آهوی مشکین و مشکِ آن معروف است؛ نافهٔ ختن: مجازاً بوی خوش، رایحهٔ خوش.

۲ـ*نسیم و مستی:* در ادبیات فارسی، نسیم به علت آرام وزیدن، موصوف به صفت بیمار و مست است؛ [ر.ک بیت ۱۱/۱۱] ناصر بخارایی می‌گوید:

صبا اُفتان و خیزان گرد گل بسیار می‌گردد

ضعیف است از دویدن دم به دم بیمار می‌گردد[1]

جیب: گریبان؛ جیب نسترن، اضافهٔ استعاری.

جیب کسی گرفتن: گریبان کسی گرفتن، متعرض کسی شدن، نسیم جیب نسترن گیرد: اشاره به وزیدن نسیم بر روی نسترن و جدا شدن گلبرگ‌های آن.

۳ـ*خال لاله:* داغ لاله، سیاهی میان لاله.

۴ـ*شوخ:* گستاخ.

زر قراضه: استعاره از گَردهٔ میان گل است.

قُراضه: ریزه‌های زر و سیم که از دمِ مقراض می‌ریزد؛ اشاره به رسم دادوستد کالا و مبادلات مسکوکات در گذشته دارد، به این صورت که هنگام سفر، مسافران فقط سکه‌های زر با خود می‌برده‌اند، چون ارزش هر سکه زر، در خودِ سکه موجود است و سکه‌های نقره (سیم) و دیگر مسکوکات جز در همان شهر و ولایتی که ضرب می‌زدند، رواج نداشت، به همین علت به آنها شهر رَوا می‌گفتند، سکه زری که در شهر غریب مصرف می‌کردند، ممکن بود آن را با مقراض (قیچی) و یا گاز خُرد کنند، تا بخشی یا نیمی از آن را به مصرف برسانند، اصطلاحِ پول خُرد از همین جا باقی مانده است، در مقابل، درست، سکّه سالم زر بوده است. درهنگام قیچی کردن سکهٔ زر، خواه برای مبادله خواه برای تعیین عیار آن، خُرده‌های زر که

---

۱. دیوان ناصر بخارایی، ص ۳۸، نقل از حافظ نامه.

از دَمِ مقراض فرو می‌ریخته است، قراضه نامیده می‌شده که در کاغذی می‌پیچیدند و آن را کاغذ زر می‌نامیدند، و برای مبادلات جزیی استفاده می‌کردند. سعدی می‌گوید: همه عمرش دِرَمی بر کف و قراضه‌ای در دف نبوده است[1] و خاقانی می‌گوید:

آن غنچه‌های نستر بادامه‌های غَز شد

زرِّ قراضه در وی چون تخم پیله مضمر[2]

و اصطلاح «کاغذ زر» در گلستان به کار رفته است: قصب‌الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند[3].

اطراف پیرهن: دامن.

۶ـ*اَنفاس:* جمع نَفَس؛ انفاس یاسمن: بوی خوش یاسمن.

* هنگامی که باد همدم یاسمن شود، شمیم و رایحهٔ آن از مشک ختا خوشبوتر است.

۷ـدل تنگ بودن غنچه: اشاره دارد به بسته بودن غنچه و خون رنگ بودن گلبرگهای آن [ر. ک بیت ۶/۳۸ و ۵/۱۱].

---

۱. گلستان، چاپ یوسفی، ص ۹۵.

۲. دیوان خاقانی، چاپ سجادی، ص ۱۹۲.

۳. گلستان، چاپ یوسفی، ص ۵۱.



پیمان شکستن

نگارا چند ازین پیمان شکستن
ز پیشانیِ دل سندان شکستن
کمانِ ابروان درهم کشیدن
وزو در جان من پیکان شکستن
۳ـ سر زلف تو زان ناتندرست است
که باشد عادتش پیمان شکستن
لبت را رسم باشد گاه خنده
گهر را کار در دندان شکستن
شکر را عیش شیرین تلخ کردن
قدح را خنده اندر جان شکستن
۶ـ دهانت را ست عادت وقت گفتار
ز شکّر پستهٔ خندان شکستن
دلم زندان غم گشت‌ست و این را ست
همیشه عادت زندان شکستن

شرح ابیات

۱ـ ***پیشانی:*** گستاخی، شوخی، قدرت نمایی (برهان) سعدی گوید:

رستمی باید که پیشانی کند بادیو نفس
گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم[۱]

و حافظ گوید:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

---

۱. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۲۲۶.

ز پیشانی دل سندان شکستن: ایهام دارد: ۱ـ شوخی و دلبری و دلربایی تو حتی دل همچون سندان را هم می‌شکند. ۲ـ دل سنگ تو از سندان هم سخت‌تر است.

۲ـ*کمان ابروان*؛ اضافه تشبیهی.

درهم‌کشیدن: ایهام دارد: ۱ـ کمان کشیدن، ۲ـ ابرو درهم کشیدن.

کمان و پیکان: مراعات نظیر است.

پیکان در چیزی *یا کسی* شکستن: کنایه از نافذ بودن و اثر کردن.

۳ـ*سرزلف ناتندرست*: سرزلف شکستن، نوعی آرایشِ سرزلف است، حافظ گوید:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

و خاقانی گوید:

تا جعدهای زلف به هم بر شکسته‌ای
بس توبه‌های ما که به هم در شکسته‌ای

و نیز هم او گوید:

در حلقِ دلم فتاد زنجیر
تا حلقه زلف بر شکستی
زان زلف شکسته عاشقان را
صد بار به کار در شکستی[1]

۴ـ*کار*: بازار، کاروبار، رونق کار.

را: در هر دو مصراع نشانه فکّ اضافه است؛ رسمِ لبت و کارِ گهر.

در دندان شکستن: شکست دادن.

* هنگامی که لبت به خنده باز می‌شود و دندانهایت آشکار می‌گردد، شکست به کار و بار و بازار گهر می‌افتد.

۵ـ با بیت قبل موقوف‌المعانی است.

را: در هر دو مصراع نشانه فکّ اضافه است؛ عیش شکر و خندهٔ قدح.

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۶۷۰.

خندهٔ قدح: موج و پرتوِ شراب در قدح (معین) صدای ریخته شدن می در پیاله[۱]. خاقانی گوید:

پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر
بر صدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری[۲]

خنده اندر جان شکستن: خوشی کسی را به غم بدل کردن[۳]

نظامی گوید:

خندهٔ غفلت به دهان در شکست
آرزوی عمر به جان در شکست[۴]

* لبان شیرین تو هنگام خنده زندگی شیرین را به شکر تلخ می‌کند و خوشی قدح را به غم بدل می‌سازد. خلاصه لبانت از شکر شیرین‌تر و از شراب مستی آورتر است.

۶ـ **شکّر:** استعاره از لب معشوق.

پسته: استعاره از دهان معشوق.

روزی نگر که طوطی جانم سوی لبت
بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد[۵]

۷ـ **زندان شکستن:** به معنی نهایت مستی و بی‌خودی است.

مولوی گوید:

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم[۶]

و یا هم او گوید:

می وصلم بچشان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه به هم در شکنم[۷]

---

۱. حافظ نامه، ۲۲۴.
۲. دیوان، ص ۴۲۵.
۳. نقل از حافظ نامه.
۴. مخزن‌الاسرار، چاپ برات زنجانی، ص ۴۲۸.
۵. مرزبان‌نامه، چاپ روشن، ص ۱۶۵.
۶. دیوان کبیر، بیت ۱۴۵۳۴.
۷. منسوب به مولانا.

﴿۳۸﴾
قبلهٔ جان

من نه آنم که زکویت به جفا برگردم
یا زعشق تو به صد گونه بلا برگردم
به یقینم که چو زلف تو نیاید به کفم
نافه‌ای، گربه همه چین و ختا برگردم
۳ـ قبلهٔ جان منست آن خم ابروی به طاق
زان نماز آورم او راکه سزا برگردم
من و برگشتن از این قبله؟ که می‌فرماید
رخصتی بایدم از خطّ تو تا برگردم
لطف از آن افزون‌تر؟ صورت از آن موزون‌تر
دل ازین پرخون تر؟ اَیمه چرا برگردم
۶ـ زلف و روی و لب و دندان و خط و خالش بین
باکجا عشق نبازم؟ زکجا بر گردم
گر به شمشیر جفاها پی جانم بزنی
حاش لِلّه که به جز گرد وفا برگردم

شرح ابیات

۱ـ ***به جفا***: به خاطر جفا و بی‌مهری تو.
برگردم: در مصراع اوّل به معنی «باز گردم» و در مصراع دوّم به معنی «منصرف شوم».
به صد گونه بلا: به خاطر بلاهایی که از عشق تو می‌بینم.

۲ـ **به یقین**: مطمئن؛ حرف اضافهٔ «به» صفت ساز و قید ساز است، مثل به حق، به ادب، [ر.ک بیت ۶/۴۱].
نافه: [ر.ک بیت ۱/۳۶] در اینجا زلف معشوق را به مشابهت سیاهی و خوشبویی به نافهٔ مشک تشبیه کرده است، حافظ می‌گوید:

حافظ چو نافهٔ سرزلفش به دست تست

دم درکش ار نه باد صبا پرده در شود

ختا: [ر.ک بیت ۱/۳۶].

برگردم: بگردم، جستجو کنم؛ حرف «بر» پیشوند تأکید است، و به جای «به» به کار رفته است.

۳ـ*به طاق:* طاقدار، خمیده؛ حرف اضافه «به» صفت ساز است [ر.ک بیت ۶/۲۶ و ۶/۴۱ و ۲/۳۸].

نماز آوردن: دوست داشتن به حدّ پرستش، ایهام تناسب دارد.

سزا: شایسته.

برگردم: برگشته‌ام؛ استعمال فعل مضارع به جای ماضی، در متون گذشته زبان و ادب فارسی سابقه دارد؛ سزا برگردم: به درستی و شایسته از قبله برگشته‌ام و روی به قبلهٔ ابروی معشوق کرده‌ام.

۴ـ*این قبله:* ایهام دارد: الف) کعبه، ب) قبلهٔ ابروی دلدار، حافظ می‌گوید:

در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که درآید

از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است

رُخصت: اجازه.

خطّ: دست خطّ، فرمان، در عین حال ایهام دارد به خطّ چهرهٔ معشوق.

* من از قبلهٔ ابروی معشوق بر نمی‌گردم، مگر اینکه با دست خط خودش به من اجازه دهد.

۵ـ*اَیمه:* «قید کیفیت» بیهوده، بی جهت (برهان).

خاقانی این قید را با همین معنی در بیت زیر به کار برده است:

اَیمه مگو که آسمان اهل برون نمی‌دهد

اهل که نامد از عدم، چیست خطای آسمان[1]

۷ـ*پی زدن:* نابود کردن، کشتن؛ پیِ جان: اضافه استعاری

حاش لِلّه: «شبه جمله قیدی» پناه بر خدا.

---

۱. دیوان خاقانی، ص ۴۶۲.

﴿۳۹﴾
اشک عاشق

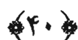
ز رویت دستهٔ گل می‌توان کرد
ز زلفت شاخِ سُنبل می‌توان کرد
زقدّ چِفتهٔ منَ در رهِ عشق
بر آب دیده‌ام پل می‌توان کرد
۳ـ ز نوکّ غمزهٔ تو بی‌محابا
سزا در دامن گل می‌توان کرد
ز اشک و چهره در عشقت همه سال
به سیم و زر تجمّل می‌توان کرد
نمی شاید سپردن دل به زلفت
نه نیز از وی تغافل می‌توان کرد
۶ـ نه چون غنچه دهن در می‌توان بست
نه افغان همچو بلبل می‌توان کرد
دلم بُردست و سر می‌پیچید از من
چه گویی این تحمّل می‌توان کرد

شرح ابیات

۱ـ *می‌توان کرد*: می‌توان ساخت.
۲ـ چِفته: خمیده (برهان)
۳ـ غمزه: [ر.ک بیت ۳/۳۱].
۴ـ اشک عاشق به سیم (نقره) و چهرهٔ زرد او به زر تشبیه شده است.
***تجمل کردن*:** خواجگی کردن، ثروتمندی نمودن.
۵ـ *دل و زلف*: [ر.ک بیت ۴/۲۰].
۶ـ *غنچه و دهان بسته*: اشاره به بسته بودن غنچه دارد. [ر.ک بیت ۷/۳۶].
مولانا گوید:
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار
می‌خند زیر لب تو به زیر ظلال گل[1]

---

۱. کلیات شمس، چاپ فروزانفر، بیت ۱۴۲۶۱.



دلم هر شب از عشق چندان بنالد

دلم هر شب از عشق چندان بنالد
که از آه او چرخ گردان بنالد
ندانم چه بیماری است این که جانم
ننالد ز درد و ز درمان بنالد
۳ـ به رقص اندر آید دل از سینهٔ من
سحرگه که مرغی ز بستان بنالد
چو چنگ ار زنی یک سرانگشت در من
ز من هر رگی بر دگرسان بنالد
اگر بشنود کوه نالیدن من
ز درد دل من دو چندان بنالد

شرح ابیات

۲ـ *درد و درمان*: در ادبیات فارسی هر جا از درد صحبت می‌شود درد عشق است، و هر جا از درمان سخن به میان می‌آید، وصل است! به همین دلیل همیشه درد و درمان به دست معشوق است، و عاشق هم درد را دوست دارد و هم درمان را و گاهی درد را به درمان ترجیح می‌دهد. حافظ می‌گوید:

دردم از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم

۵ـ *دو چندان بنالد*: ایهامی دارد به پژواک (صَدا) در کوه.

﴿۴۱﴾
چراغ گل

سحرگهان که دم صبح در هوا گیرد
صبا چراغ گل از شمع روز وا گیرد
بگرید ابر بهاری و غنچه از سر لطف
سرشک او همه در دامن قبا گیرد
۳ـ هر آنچه سوسن آزاد بر زبان راند
ز خوش زبانی او زود در صبا گیرد
چو افتد آتش خورشید در حُراقهٔ شب
چراغ لاله از او روشنی فرا گیرد
ز شرم روی بتم گل چنان برآید سرخ
که پای تا سر او آتش حیا گیرد
۶ـ سرشک ژاله ز رخسار لاله رونق یافت
گهر هر آینه از جوهری بها گیرد
چنین که گل به جوانی و حسن مغرورست
حدیث بلبل عاشق درو کجا گیرد
ز تنگ چشمی، غنچه اگر چه زر دارد
دهان بر ابر گشاید وز او عطا گیرد

شرح ابیات

۱ـ دَم: ایهام دارد: الف) هوای صبحگاهی، نسیم صبحگاهی، ب) لهیب آتش، زبانهٔ آتش؛ و مراد روشنایی روز و شعاع خورشید.

در... گیرد: آتش در چیزی گرفتن.

صبا: بادی که هنگام صبح از مشرق می‌وزد.

چراغ گل: اضافه تشبیهی.

شمع روز: استعاره از خورشید است.

شمع و چراغ: در تداول گذشتگان، شمع بیش از چراغ روشنایی داشته است، شواهد مثال زیر گویای این مدّعا است؛ سعدی می‌گوید:

شمع برکردی چراغت باز نامد در نظر
گل فرادست‌آمدت مهر از گیا برداشتی[1]

و نیز هم او گوید:

اوّل چراغ بودی آهسته شمع گشتی
آسان فراگرفتم در خرمن اوفتادی[2]

و باز در جای دیگر گوید:

برخی جانت شوم که شمع افق را
پیش بمیرد چراغدان ثریّا[3]

و حافظ می‌گوید:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

واگرفتن: روشن کردن شمع یا چراغی از شمع یا چراغی دیگر.

* هنگام صبح که شعلهٔ خورشید در هوا اثر می‌کند باد صبا، چراغ گل را از شعلهٔ آفتاب برمی‌افروزد.

۲ـ **در دامن قبا گیرد:** ایهامی دارد: الف) با دامن قبای خود اشک او را پاک می‌کند، ب) غنچه گوهرهای اشک ابر بهاری را در دامن خود جمع می‌کند.

۳ـ **سوسن آزاد:** [ر.ک بیت ۹/۱۱].

زبان سوسن: [ر.ک بیت ۹/۱۱].

---

۱. غزلیات سعدی، چاپ یغمایی، ص ۴۹۴. ۲. غزلیات سعدی، همان چاپ، ص ۱۷۶.
۳. غزلیات سعدی، همان چاپ، ص ۱۷۶.

در صبا گیرد: حرف و سخن او در صبا اثر می‌کند و مورد قبول او واقع می‌شود.

۴ـ حُراقه: حرّاقه، پنبهٔ نیم سوخته که به ته چقمق نهند، آتش زنه (دستور الاخوان) [ر.ک بیت ۳۵/۴۲].

آتش خورشید و حراقهٔ شب: اضافهٔ تشبیهی است.

* هنگامی که سیاهی شب با نور خورشید روشن می‌شود، لاله می‌شکفد.

۵ـ سرخ برآمدن: سرخ شدن، شرمگین شدن.

آتش حیا: سرخی که بر اثر شرم و حیا در چهرهٔ کسی پیدا شود.

۶ـ ژاله: شبنم؛ سرشک ژاله: اضافه تشبیهی.

جوهری: گوهر فروش، جواهر فروش.

* شبنم بر برگ لاله نشسته است و جلوه‌اش چند برابر شده است، چنانکه گوهر در دست گوهر فروشِ معتبر، مشتری بیشتر و رونق افزونتر می‌یابد.

۷ـ حدیث: ناله، شکایت.

۸ـ تنگ چشمی: بخل، تنگ نظری؛ تنگ چشمی غنچه: به این دلیل است که مثل مشت بسته است و در نتیجه بخششی ندارد و بخیل است.

زرِ غنچه: کنایه از گردهٔ زرد رنگ میان غنچه و گل است.

رباعی‌ها

﴿۴۲﴾

فروغ صبح

۱ـ چون دست افق گلوی پروین گیرد
عالم ز فروغ صبح، آیین گیرد
۲ـ از کوه چو پای مهر در سنگ آید
بر بخت بد اندیش تو نفرین گیرد

شرح ابیات

۱ـ **پروین**: یکی از صورتهای فلکی است و نام عربی آن ثریّا است و در قرآن مجید سه بار با عنوان «النّجم» از آن یاد شده است.

دست افق و گلوی پروین: اضافه استعاری.

دست افق گلوی پروین گیرد: صورت فلکی پروین در افق ناپدید شود، کنایه از پایان گرفتن شب است.

گلوی پروین: یادآور عِقد (گردن بند) ثریا است، این گونه تداعی و ایهام تناسب را سعدی هم در مقدمهٔ گلستان آورده است؛ سعدی عقد ثریا را نام می‌برد و خوشهٔ پروین را تداعی می‌کند؛ «موضعی خوش و خرم و درختان درهم، گفتی خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش در آویخته».

۲ـ **مهر**: خورشید.

پای در سنگ آمدن: به دشواری و مانع برخوردن.

بد اندیش: بدخواه، دشمن

تصویری مقبول و دلپذیر از حرکت آفتاب از سر کوه به سوی پایین و گذار از پستی و بلندی‌ها و صخره‌های کوه است.

* دشمن و بدخواه تو بخت شومی دارد، از صبح، زمین و آسمان «خورشید» به بخت بد او نفرین می‌کنند.

گوهر معنی

۳ـ هر گوهر معنی که دلم کرد پسند
تا ناطقه را ازو کنم عقدی چند
۴ـ چون دید لبم به مُهرِ حرمان در بند
آن جمله ز راه دیده بیرون افکند

شرح ابیات

۳ـ *ناطقه را:* برای ناطقه.

ناطقه: قوّهٔ ناطقه، قوّهٔ تکلم و بیان (معین) کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

دریغ طبع مرا گر مربیّی بودی
زبان ناطقه دادی به بندگیش اقرار[1]

عِقد: گردن بند، مجازاً زینت و زیور.

۴ـ *حِرمان:* ناامیدی.

مُهر حرمان: اضافه تشبیهی.

* هر نکتهٔ باریک و دقیقی که دلم اختیار کرد تا آن را در شعر بیان کند، هنگامی که لبم از ناامیدی بسته دید آن نکته را به صورت اشک از چشمم جاری کرد.

---

۱. دیوان، ص ۱۳۳.

طُرّه

۵ـ گر باد در آن طرّهٔ دلخواه شود
از بس خم و پیچ و تاب، گمراه شود
۶ـ وان هم ز شکستگیّ اندام بود
کو گاه دراز و گاه کوتاه شود

شرح ابیات

۵ـ *طُرّه*: موی ریخته بر پیشانی.

***شکستگی اندام*:** ایهام دارد: ۱ـ شکستگی زلف، ب) شکستگی اندامِ بادِ صبا، به سبب بیماری باد صبا [ر.ک بیت ۱۱/۱۱].

فغان دل

۷ـ زلفت که دلم را به فغان می‌آرد
از دل سیهی مرا به جان می‌آرد
۸ـ هر جا که حدیثی ز درازی گویند
او سر ز فضولی به میان می‌آرد

شرح ابیات

۷ـ *دل سیهی*: ایهام دارد: الف) سیاهی زلف، ب) سنگ دلی.

***سر به میان آوردن*:** اظهار وجود کردن.

چشم مست

۹ـ زلفت که ز روی بازپس می‌افتد
در پای تو چون من به هوس می‌افتد
۱۰ـ چشم تو که عالمی نیفتد در وی
مست است از آن در همه کس می‌افتد

شرح ابیات

۹ـ * زلف تو که از چهره‌ات کنار زده می‌شود، از بلندی در پای تو می‌افتد، همچنانکه من از روی خاکساری در پای تو می‌افتم.

۱۰ـ * چشم تو که الهی چشم کسی بر آن نیفتد و مبتلای آن نشود، مست است [ر.ک بیت ۵/۱۳ و ۹/۱۵] از آن روی به جان همه می‌افتد و همه را می‌آزارد. در عین حال موهم این معنی است که خلق عالم به چشم تو در نمی‌آیند و در نظر تو بی‌ارزش هستند.

چشم بیمار

۱۱ـ چشم تو که بیماری او ننهفته است
در خیره کُشی طاق فلک را جفت است
۱۲ـ معذور بود زلف تو گر آشفته است
زیراکه دو بیمار عزیزش خفته است

شرح ابیات

۱۱ـ چشم بیمار [ر.ک بیت ۵/۱۳ و ۹/۱۵] ***ننهفته است:*** آشکار است.

خیره کُشی: ظلم و بی باکی، بی سبب کسی را کشتن (معین)

طاق: ایهام دارد: ۱ـ سقف آسمان، ۲ـ طاق مقابل جفت، یگانه.

* چشم مست تو در ظلم و ستم و بیهوده کشی مثل روزگار و فلک است.

۱۲ـ *زلف آشفته:* زلفی که دستخوش باد شده باشد که باعث زیبایی آن است، در عین حال ایهامی دارد به مضطرب بودن.

دو بیمار عزیز: استعاره از چشمهای مست و خمار آلوده معشوق [ر.ک بیت ۵/۱۳ و ۹/۱۵].

مه را چه کنم

۱۳ـ گفتی که به مه نگه کن انگار منم
روی توام آرزوست، مه را چه کنم؟
۱۴ـ مه چون تو کجا بود که در هر ماهی
یک شب چو رُخَت باشد و باقی چو تَنم

شرح ابیات

۱۴ـ بدر ماه به چهرهٔ معشوق و هلال، به قد عاشق تشبیه شده است.

رخ نیکو

۱۵ـ تا ظن نبری که در نکوییت شکی‌ست
یا چون رخ تو ستاره‌ای بر فلکی‌ست
۱۶ـ در بی‌آبیّ و شوخی و تیغ زدن
خورشیدِ سپهر و چشم تو هر دو یکی‌ست

شرح ابیات

۱۶ـ *بی‌آبی*: گستاخی، بی چشم و رویی [لغت نامه فارسی]

شوخی: گستاخی.

تیغ زدن: ایهام دارد به تیغ خورشید (اشعه خورشید) و نگاه معشوق که باعث قتل عاشق می‌شود.

مستور و مست

۱۷ـ ای تُرکِ حِصاری همه چیزت به نواست
الاّ یک چیز کز تو آن عین خطاست
۱۸ـ یک چشم تو مستور و دگر مست و خراب
مستوری و مستیت بهم ناید راست

شرح ابیات

۱۷ـ *تُرک:* زیبا روی و معشوق [ر.ک بیت ۱۶/۲۵].

حصاری: منسوب به شهر حصار ترکستان (لغت نامه) فرخی گوید:

دوش بر من همی گریست بزاری
یار من آن ترک خوب روی حصاری

و در جای دیگر گوید:

بزم تو از روی ترکان حصاری چون بهشت
جام تو از بادهٔ روشن چنان چون سلسبیل[1]

به نوا: آراسته، به سامان (لغت‌نامه). بین «عین» و «چشم» ایهام تناسب است.

۱۸ـ مستور: پوشیده، کنایه از خمار بودن و خواب آلودگی.

مستوری و مست: دو کلمه که جناس زاید و متضاد است و در ادبیات فارسی فراوان به کار رفته است. کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

روزکی چند چو غنچه شده بودم مستور
عشق چون نرگسمان مست به بازار آورد[2]

و سعدی گوید:

فقیهی بر افتاده مستی گذشت
به مستوری خویش مغرور گشت[3]

---

۱. نقل از لغت نامه.
۲. دیوان، ص ۷۶۵.
۳. بوستان، چاپ یوسفی، بیت ۳۴۳۸.

و حافظ گوید:

بیا ساقی آن بکر مستور مست
که اندر خرابات دارد نشست[1]

نور دو چشم

۱۹ـ گفتی که دلت چند پیاپی سوزد
بیچاره نه آتش است تا کی سوزد؟
۲۰ـ ای نور دو چشم بنده، بخشای بر آنک
با سنگ دلی دل تو بر وی سوزد

شرح ابیات

۲۰ـ نور دو چشم: قرةالعین، آنکه بسیار عزیز باشد.

جان و جهان

۲۱ـ ای بسته به کین من میان، آهسته
وی کرده مرا قصد به جان، آهسته
۲۲ـ جان می‌خواهی و بر نیاید بشتاب
آهسته‌تر، ای جان و جهان آهسته

شرح ابیات

۲۲ـ *جان و جهان*؛ مجازاً معشوق و محبوب (فرهنگ نوادر دیوان شمس) حافظ گوید:

گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست
که شود فصل بهار از می ناب آلوده

---

۱. ساقی نامه حافظ.

اوّل سخنی که در زبان من بود

۲۳ـ پیش از تو غم تو در نهانِ من بود
سودای تو مغز استخوان من بود
۲۴ـ در وقت گشایش زبان نام تو بود
اوّل سخنی که در زبان من بود

شرح ابیات

۲۳ـغم: عشق، غم عشق [ر.ک بیت ۲/۴۰]. این رباعی در نزهة المجالس به «اسعد گنجه‌ای» نسبت داده شده است که خطاست.[1]

بُستان آرای

۲۵ـ گل گر چه به نیکویی‌ست انگشت نمای
سرو ارچه به شاهدی ست بستان آرای
۲۶ـ اینک رُخش، ای گل تو قدم رنجه مکن
وینک قدش، ای سرو تو بالا منمای

شرح ابیات

۲۵ـ*شاهدی*: زیبایی

بستان آرای: آنکه با زیبایی خود بوستان را می‌آراید. رودکی گوید:

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه
و چون درون شد آن سرو بوستان آرای[2]

۱. نزهة المجالس شیروانی، ص ۵۳۸.
۲. دیوان رودکی، چاپ مسکو، ص ۴۹۳.

۲۶ـ *اینک*: هان، به جای آن امروز در زبان محاوره «ایناها» گفته می‌شود[1]. رودکی می‌گوید:

ور تو بخواهی فرشته‌ای که ببینی
اینک اویست آشکارا رضوان[2]

***بالا*:** قامت، قد و بالا.

دِل خوش

۲۷ـ ای، دیده ندیده چون تو دلخواهی خوش
با بندهٔ خود درآی گه گاهی خوش
۲۸ـ گفتی که: «دلت خوشست» آری، شک نیست
عشق تو و، آنگه دل و، آنگاهی خوش!

شرح ابیات

۲۷ـ *ای*: حرف ندا که منادای آن محذوف است.

***دیده*:** چشم، ایهام تناسب دارد با ندیده.

***خوش*:** در مصراع دوم قید حالت است.

مردم چشم

۲۹ـ تا کرد به روی تو نظر مردمِ چشم
عیشی دارد بس خوش وتر، مردم چشم
۳۰ـ هر شب زغمت هزار میخیِ مژه
برخود بِدَرَد تا به سحر مردم چشم

---

۱. فرهنگ تاریخی.
۲. دیوان رودکی، چاپ مسکو، ص ۴۸۲.

شرح ابیات

۲۹ـ مردم: مردمک چشم

تر: تازه، در عین حال ایهامی دارد به اشک آلود بودن چشم.

۳۰ـ *هزار میخی:* خرقهٔ درویشان که بخیهٔ بسیار بر آن زده باشند.

کمال‌الدین اسماعیل جای دیگر هزار میخ را کنایه از آسمان گرفته است:

درِ دُرجِ هزار میخِ فلک

پایمال محلّ والایت[1]

هزار میخی دریدن: خرقه دریدن، رسم است که صوفیان در حال ذوق و بی‌خودی خرقهٔ خود را می‌درند، سلمان ساوجی گوید:

به یاد نام تو خواهیم خرقه کردن چاک

به نیکنامی پیراهنی درانیدن[2]

هزار میخی مژه: اضافهٔ تشبیهی.

شب رَوِی

۳۱ـ آن دل که بر آتش غمت صد رَه سوخت

از پهلوی من همه غم و درد اندوخت

۳۲ـ خون گشت و همی رود ز چشمم همه روز

این شب روی اندر سر زلفت آموخت

---

۱. دیوان، ص ۱۶۳.

۲. دیوان سلمان ساوجی، ص ۳۸۵، نقل از حافظ نامه.

شرح ابیات

۳۱ـ*از پهلوی کسی اندوختن:* به کمک کسی به چیزی دست یافتن.

دیده‌ام گوهر به دامان ریخت از پهلوی اشک

ابر دایم ریزش از پهلوی دریا می‌کند[1]

۳۲ـ*دل و اشک خونین:* [ر. ک بیت ۲/۲۷ و ۱۱۲/۴۲]، نهاد در این بیت، دل است.

شب روی: ایهام دارد: ۱ـ اشکی که در شب از چشم جاری می‌شود. ۲ـ دزدی و راهزنی که به زلف معشوق نسبت داده می‌شود.

شب روی زلف: زلف معشوق دلهای عاشقان را ربوده است و رهزن دلها است.

دل و سرزلف معشوق: [ر. ک بیت ۴/۲۰].

چشم دوستان

۳۳ـ گفتم ز فراق جاودان می‌ترسم

تو در برو، من همان چنان می‌ترسم

۳۴ـ آنگه، ز زبان دشمنان ترسیدم

امروز ز چشم دوستان می‌ترسم

شرح ابیات

۳۳ـ *همان‌چنان:* همچنان.

۳۴ـ *زبان دشمنان:* زخم زبان دشمنان.

چشم دوستان: چشم نظرِ دوستان.

---

۱. هاشم، آنندراج، نقل از لغت نامه.

زنگی و آینه

۳۵ـ سودای تو در چشم خرد ناخُنه شد
دل سوخته و مهر تو آتش زنه شد
۳۶ـ زلف تو ز روی تو همی نشکیبد
زنگی دیدی که فتنه بر آینه شد

شرح ابیات

۳۵ـ *سودا:* عشق.
چشم خرد: اضافه استعاری.
ناخنه: بیماریی است در چشم، سودا و خرد (عشق و عقل) متضاد هستند.
سوخته: حرّاقه، [ر.ک بیت ۴/۴۱].
آتش زنه: سنگ چخماق (برهان)
۳۶ـ *زنگی:* سیاه پوست، اهل زنگبار، غلام سیاه.
زنگی و آینه: تضاد دارد، زنگی سیاه و آینه روشن است.

* معنی رباعی: عشق تو چشم خرد را می‌بندد و دل من در برابر آن، مثل حرّاقه در برابر آتش زنه است، تاب مقاومت ندارد، حتی زلف تو هم تاب دوری از روی زیبای تو را ندارد، زلفت مانند زنگی است که عاشق آینه شده باشد. امّا عجب این است که زنگی عاشق و مفتون آینه شده باشد چون فقط زیبا رویان به آینه علاقه دارند.

جانان

۳۷ـ گر جان خواهد زمن، همه جان دهمش
ور عمر گرامی طلبد، آن دهمش
۳۸ـ چیزی که جهان به دم بخواهد ستدن
آن به که به دست خود به جانان دهمش

شرح ابیات

۳۸ـ به دم: قید است، به یک لحظه، یک دم [ر.ک بیت ۲/۳۸].
جانان: معشوق، محبوب.

عمر عاشق

۳۹ـ تیری، که چو در خود کَشَمت دور شوی
ماهی، که شَوی غریب هرمه به نوی
۴۰ـ اشکی، که چو در چشم من آیی بدوی
عمری، که همان دم که در آیی بروی

شرح ابیات

۳۹ـ *تیری که...*: تیر را هنگامی که در چله کمان می‌گذارند، آن را به سوی خود می‌کشند تا رها شود.

***ماهی که...*:** ماهِ نو در آغاز به چشم نمی‌آید و غریب می‌نماید.

۴۰ـ حافظ قریب به این مضمون گوید:

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست
بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم

روزنِ چشم

۴۱ـ من دوش گشاده داشتم روزن چشم
بستم ز گهر سلسله بر گردن چشم
۴۲ـ تا روز به نوک مژه از بی‌خوابی
بر جیب سپهر دوختم دامن چشم

شرح ابیات

۴۱ـ روزن چشم: اضافه تشبیهی.

گهر: استعاره از اشک است.

***سلسله*:** زنجیر، در اینجا مراد رشته گهر است.

بستم ز گهر...: چشمانم پر از اشک بود.

۴۲ـ بر جیب سپهر...: با چشم اشک آلود به آسمان می‌نگریستم، در نظرم، اشک چشمانم لباس بر قامت آسمان جلوه کرد.

هوس دل

۴۳ـ دیشب هوس دل غمینم بگرفت
واندیشهٔ یار نازنینم بگرفت
۴۴ـ گفتم بروم بر پی دل تا آنجا
اشکم بدوید و آستینم بگرفت

شرح ابیات

۴۴ـ ***آستین گرفتن:*** مانع شدن، در نزهة المجالسِ شروانی، مصراع سوم این رباعی[1] چنین آمده است: «گفتم بروم از پی دل تا برِ یار».

بی تو چون خواهم خفت

۴۵ـ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
۴۶ـ باور نکنی خیال خود را بفرست
تا درنگری که بی تو چون خواهم خفت

شرح ابیات

۴۵ـ این رباعی در دیوان حافظ، جزء رباعیات حافظ آمده است و نیز در کتاب نزهة المجالس به سید حسن غزنوی ملقّب به اشرف (متوفی ۵۵۵ یا ۵۵۷) نسبت داده شده است.[2]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۵۸۵.
۲. رجوع شود به دیوان حافظ، چاپ خانلری، ص ۱۰۹۷، و چاپ غنی، قزوینی، ص ۴۰۴ و نزهةالمجالس، ص ۵۸۰.

نالهٔ عاشق

۴۷ـ بر یاد قدت دل رهی ناله کند
چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
۴۸ـ گویند مکن ناله و این غم که مراست
بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند

شرح ابیات

۴۷ـ رهی: بنده؛ این رباعی در نزهة المجالس شروانی[1] به جمال‌الدین شاهفوری بن محمد اشهری نیشابوری از سرایندگان اواخر قرن ششم نسبت داده شده است، امّا از کمال‌الدین اسماعیل است.

مایهٔ عمر

۴۹ـ اَحداث زمانه را چو پایانی نیست
و احوال جهان را سر و سامانی نیست
۵۰ـ چندین غم بیهوده به خود راه مده
کاین مایهٔ عمر نیز چندانی نیست

شرح ابیات

۴۹ـ *احداث*: جمعِ حَدَث، حوادث و پیشامدها.
۵۰ـ *مایه*: سرمایه، مایهٔ عمر: اضافه تشبیهی.

---

۱. نزهةالمجالس، ص ۵۸۸.

آتش گُل

۵۱ـ بلبل به سپیده دم همی زد فریاد
کاین آتش گل در همه گلزار افتاد
۵۲ـ ابر از برش ارچه آب می‌ریخت چه سود
کاتش همه در گرفته بود از دم باد

شرح ابیات

۵۱ـ *آتشِ گل*: ایهام دارد: ۱ـ اضافه تشبیهی، گلِ مانندِ آتش. ۲ـ آتش گرفته و سرخ شده. بین آتش و آب و باد مراعات نظیر است.

سَرکشیِ شمع

۵۳ـ آن شمع دراز قد که جز سر نکشید
بیش از یک شب عمر وی اندر نکشید
۵۴ـ ده تو دارد جامه و، از سر سبکی
می‌جوشد مغزش و، یکی بر نکشید

شرح ابیات

۵۳ـ دراز قد: کنایه از ابله و نادان است. در مرزبان نامه می‌خوانیم: ای دراز احمق و ای سیاه گلیم نادان...[1]

سرکشیدن: شعله کشیدن، ایهامی دارد به معنای کنایی سرکش و نافرمان.

۵۴ـ ده تو: ده لا، ضخیم.

سرسبکی: سبک سری، بی خردی و نادانی.

مغزجوشیدن: علاوه برمعنی سوختن سرشمع، ایهامی دارد به معنای کنایی خشمگین شدن.

برکشیدن: بیرون کشیدن، درآوردن جامه از تن.

---

۱. مرزبان نامه، چاپ روشن، ص ۳۸۵.

سوختن شمع

۵۵ـ آن شب که ز تو بر آتش غم سوزم
خشک و تر خود چو شمع درهم سوزم
۵۶ـ تنها سوزم به گوشه‌ای در، چو سِپَند
چون شمع، میان مردمان کم سوزم

شرح ابیات

۵۵ـ ز تو: عشق تو.

۵۶ـ چو شمع...: مثل شمع نیستم که در بین جمع بسوزم.

به... در: دو حرف اضافه برای یک متمم [ر.ک بیت ۳/۳۴ و ۷/۱۳ و ۱۷/۱۷].

خندهٔ شمع

۵۷ـ شمعم که غذای چشمم از غم باشد
خنده همه گریه، سور، ماتم باشد
۵۸ـ شادی و طرب به خواب بینم گه گاه
وان نیز چو بیدار شوم غم باشد

شرح ابیات

۵۷ـ خندهٔ شمع: شعلهٔ شمع [ر.ک بیت ۶/۷ و ۹/۱۵].

گریه شمع: قطرات ذوب شدهٔ شمع.

سور: شادی.

شاخ شمشاد

۵۹ـ زلفش دیدم به جنبش باد اندر
همچون حرکت به شاخ شمشاد اندر
۶۰ـ در جامهٔ کار زار می‌تافت رُخَش
همچون گوهر به مغز پولاد اندر

شرح ابیات

۵۹ـ شمشاد: مرزنگوش و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبویی، و زلف را بدان مانند کنند (برهان) مسعود سعد گوید:

تو مشک به کافور بر فشانی
من عاج به شمشاد بر نشانم[1]

و فرخی سیستانی گوید:

دست و پایش ببوس و مسکن کن
زیر آن زلفکان چون شمشاد[2]

۶۰ـ گوهرِ پولاد: گوهرِ شمشیر، تلألؤ شمشیر. (معین)

به... *اندر*: دو حرف اضافه برای یک متمم [ر.ک بیت ۳/۳۴ و ۱۲/۲۲ و ۶/۱۸].

فِراق

۶۱ـ امشب که فراق راگذر بر من نیست
جز دست ویم قِلادهٔ گردن نیست
۶۲ـ ای صبح ز بهر دل من دم درکش
انگار که امشبیت جان در تن نیست

---

۱. دیوان مسعود سعد، ص ۴۹۰.
۲. فرهنگ جهانگیری، ذیل شمشاد.

شرح ابیات

۶۱ـ قِلادهٔ گردن: گردن بند؛ ضمیر «م» در مصراع دوم، مضاف‌الیهِ گردن است.

۶۲ـ دم درکشیدن: خاموش شدن.

کمال‌الدین اسماعیل در یک رباعی دیگر همین مضمون را چنین بیان می‌کند:

ای شب، رِه صبحدم به زنجیر ببند
بر چهرهٔ چرخ، چادر تیر ببند
امشب که دو دست یار در گردن ماست
تو نیز دو پای خود به زنجیر ببند[1]

دوای دل

۶۳ـ برخیز و دوای این دل تنگ بیار
وان بادهٔ مشک بوی گل رنگ بیار
۶۴ـ اَخلاط مفرّح دل ار می سازی
یاقوتِ می و بَریشم چنگ بیار

شرح ابیات

۶۴ـ اَخلاط مفرّح: [۵/۳۵].

بَریشمِ چنگ: ابریشم چنگ، تارهای ساز (چنگ) که بازخمه یا ناخن نوازند (معین)

یاقوت می: اضافه تشبیهی.

۱. نزهة المجالس، ص ۴۹۵.

آشوبِ بلبل

۶۵ـ وقتست که باز بلبل آشوب کند
فرّاش چمن ز باد جاروب کند
۶۶ـ گل پیرهن دریدهٔ خون آلود
از دست رخ تو بر سر چوب کند

شرح ابیات

۶۵ـ ***آشوبِ بلبل***: ناله بلبل، نوای بلبل.
فراش چمن: کنایه از باد بهاری.
۶۶ـ ***پیراهن بر سر چوب کردن***: کنایه از اظهار شکایت و اعتراض است.

غنچهٔ گل

۶۷ـ چون غنچهٔ گل در تک و پو می‌افتد
از شاخ به هر باد فرو می‌افتد
۶۸ـ ز آغاز و سرانجام همی اندیشد
وز آمد وشد خنده برو می‌افتد

شرح ابیات

۶۸ـ ***وز آمد و شد خنده...***: ایهامی دارد به باز شدن غنچه، خندهٔ غنچه [ر.ک بیت ۱۹/۱۵].

گل دو رنگ

۶۹ـ تا لعل لبت چو غنچه در خنده فزود
خون جگرم چو لاله بر رخ پالود
۷۰ـ دارم چو گل دورنگ در فرقت تو
رخساره زر اندود و درون خون آلود

شرح ابیات

۶۸ـ چو غنچه...: لب به غنچه تشبیه شده است و اشاره به خندهٔ غنچه دارد [ر.ک بیت ۱۹/۱۵].

خون جگرم چو لاله بر رخ پالود: اشاره به خون شدن جگر و اشک خونین دارد [ر.ک بیت ۱۱/۲۵].

۶۹ـ *گل دو رنگ:* گل دورو، گل رعنا، گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد است [ر.ک بیت ۳/۱۶].

تاب زلف

۷۱ـ از دیده فروباری اگر آب شوم
وز زلف برون کنی اگر تاب شوم
۷۲ـ بر دست نگیری ار می‌ناب شوم
در چشم تو خوش نیایم ار خواب شوم

شرح ابیات

۷۱ـ *از دیده فروباری:* ایهام دارد: الف) اشکی که از دیده بارند، ب) از چشمِ کسی افتادن، از نظر افتادن.

جیب شکوفه

۷۳ـ آیین ستمگری که عالم دارد
در طبعِ بهار، عدل می‌نگذارد
۷۴ـ از بیم مصادره نمی‌یارد شاخ
کز جیبِ شکوفه سیم بیرون آرَد

شرح ابیات

۷۳ـ *در طبع بهار عدل می‌نگذارد*: اشاره دارد به متغیّر بودن هوای بهار.

۷۴ـ *نمی‌یارد*: جرأت نمی‌کند.

جیب: گریبان، جیب [Jayb و یا Jeyb] به معنی گریبان است، در گذشته رسم بوده است که وجوه نقد خود را در بسته‌ای قرار می‌دادند و آن را در جیب «گریبان» خود جای می‌دادند، جیب شکوفه: اضافه تشبیهی.

سیم: نقره، استعاره از گرده و پرچم و گلبرگهای درون غنچه.

زلف آشفته

۷۵ـ در بند جهان کسی که او بیشتر است
چون زلف تو آشفته و آسیمه سر است
۷۶ـ چون چشم تو، آن خوش است در عالم، کو
مست است چنان که از جهان بی‌خبر است

شرح ابیات

۷۵ـ *زلف آشفته*: [ر.ک بیت ۱۲/۴۲].

***آسیمه سر*:** پریشان، گرفتار.

۷۶ـ *خوش*: ایهام دارد: الف) خوش و خرم بودن در این جهان، ب) خوش حالت و زیبا بودن چشم. حافظ می‌گوید:

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

چشم مست: [ر.ک بیت ۱۳/۴۲].

ماه زمین

۷۷ـ دیدی که ز ناز بودم ای ماه زمین
گردان شده چون پیاله زان دست بدین
۷۸ـ باز آی و کنون چون خُمِ می بازم بین
خونین دل و سرگرفته و خانه نشین

شرح ابیات

۷۸ـ ***خونین دل:*** مراد شراب گلگونِ درون خُمِ می است.

سرگرفته: ایهام دارد: الف) هنگامی که آب انگور را در خم می‌ریختند، سرِ آن را با گِل می‌پوشاندند. ب) افسرده.

خانه نشین: خم می را در گوشهٔ خانه نصب می‌کردند و به گونه‌ای تـهِ آن را در زمین فرو می‌کردند؛ حافظ هم در دو بیت زیر که تحتِ تأثیر کمال‌الدین اسماعیل سروده است به این سنّت اشاره می‌کند:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خُمِ می دیدم خون در دل و سر در گل بود

و یا:

دل گشاده دار چون جام شراب
سر گرفته چند چون خمّ دنی

خون رز

۷۹ـ فرّاش چمن باد شمال است اکنون
بی باده و گل عمر وبال است اکنون
۸۰ـ می خور که به اجماعِ همه اهل خرد
خون رز و مالِ گُل حلال است اکنون

شرح ابیات

۷۹ـ *وبال:* ناگوار (دستور الاخوان).

۸۰ـ *به اجماعِ:* به فتوای اجماعِ علما، اصطلاح فقهی است و نوعی بیان نقیضی، حلال شمردن چیزی که حرام است.

خون رز: آب انگور، مراد شراب است.

مالِ گل: ثروت گُل، مراد گردهٔ میان گل است که به رنگ زر است؛ خونِ رز و مالِ گل: اضافه استعاری است.

ساز پارسایی

۸۱ـ عید آمد و ساز پارسایی بشکست
گل نیز چو روزه، رخت بر خواهد بست
۸۲ـ دوران شرابست، مَخُسب الاّمست
گل بر سر پایست، منه جام از دست

شرح ابیات

۸۱ـ *ساز:* ساز و برگ، عُدّت و آرایش جنگی (لغت نامه)؛ ساز پارسایی: اضافه استعاری.

رخت بر بستن: آمادهٔ رفتن شدن؛ بین شکستن و بر بستن تضاد است و بین ساز و بشکست: مراعات نظیر.

۸۲ـ *دوران:* ایهام دارد؛ الف: ایّام؛ ب: دور شراب و گردش جام؛ بینِ خسبیدن و برپای بودن تضاد است و بین پا و دست مراعات نظیر.

زبانِ شمشیر

۸۳ـ هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی
وز مدح، سگی را صفت شیر کنی
۸۴ـ انبان دروغ را زَبر زیر کنی
تا این شکم گرسنه را سیر کنی

شرح ابیات

۸۴ـ ***زَبر زیر کردن:*** زیر و زبر کردن، کنایه از جستجوی فراوان برای یافتن چیزی است.
انبان: کیسه؛ انبان دروغ: اضافه استعاری.

عمرِ ضایع

۸۵ـ عمر تو که بر خیره چنان ضایع شد
کوچک چیزی نبود کآن ضایع شد
۸۶ـ فریاد زآن دم که تو آگاه شوی
کآن چیست که از تو رایگان ضایع شد

شرح ابیات

۸۵ـ **برخیره:** بیهوده [ر.ک بیت ۱۲/۲۲]

۸۶ـ ***رایگان:*** مفت، بلاعوض.

راز دل

۸۷ـ آنان که طریق علم می‌پیمایند
و آنان که ز جهل ژاژها می‌خایند
۸۸ـ هر چند ز راه مختلف می‌آیند
مقصود تویی چو راز دل بگشایند

شرح ابیات

۸۷ـ ژاژ خاییدن: کنایه از بیهوده گفتن است.

نازنده به اسرار نهان

۸۹ـ قومی شده نازنده به اسرار نهان
قومی شده نازنده به اسباب جهان
۹۰ـ ماییم درین میان نه زین قوم و نه زان
در حسرت هر دو برده عمری به زیان

شرح ابیات

۹۰ـ به *زیان*؛ حرف اضافه «ب» بر اسم، تشکیل قید و یا صفت می‌دهد به این حرف اضافه، حرف قید ساز و یا صفت ساز می‌گویند، مثل به حق، به دانش، به استقامت.

عمر به *زیان بردن:* عمر باختن، عمر به بیهودگی گذراندن.

غم جهان گذران

۹۱ـ برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان به شادمانی گذران

۹۲-در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

شرح ابیات

۹۱-این رباعی به خیام هم منسوب است[۱].

خود: «قید تأکید» هرگز، ابداً.

چه‌ها می‌گذرد بر سر من

۹۳-دانی که چه مدّتی‌ست ای دلبر من
تا بی سببی برفته‌ای از بر من
۹۴-خود کس نفرستیّ و نبینی آخر
تا بی تو چه‌ها می‌گذرد بر سرِ من

شرح ابیات

۹۴-خود: هرگز، هیچ‌گاه [ر.ک بیت ۱۷/۴ و ۸/۷و ۲/۸ و ۱۳/۲۴]

چهار تکبیر

۹۵-کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز
تکبیر زدیم چار بر پنج نماز
۹۶-هر جا که پیاله‌ایست ما را بینی
گردن چو صراحی سوی او کرده دراز

۱. رباعیات خیّام، چاپ فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، ص ۶۴.

شرح ابیات

۹۵ـ رِند: مردم زیرک و بی باک و منکر و لاابالی (برهان).

چارتکبیر زدن: کنایه از پشت پا زدن و ترک چیزی کردن، است؛ انوری می‌گوید:

رغبتش رغم کان و دریا را
چار تکبیر کرده و سه طلاق[1]

و حافظ گوید:

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

چارتکبیر بر پنج نماز زدن: نوعی بیان نقیضی است.

صُراحی: نوعی ظرف شراب که گلوگاهی تنگ و دراز دارد که شراب از آن در پیاله می‌ریزند.

گردن درازکردن: تعدّی و تجاوز و دست درازی کردن، در عین حال ایهام دارد به حالتی که هنگام ریختن شراب از صراحی به پیاله، گردن آن به سوی جام دراز می‌شود.

ایوانِ سَرا

۹۷ـ ایوان سرا بر فلک افراشته گیر
وین زیر زمین به گنج انباشته گیر
۹۸ـ این سیم که جوجو به همش می‌آری
خرمن خرمن به جای بگذاشته گیر

شرح ابیات

۹۸ـ سیم: نقره، مجازاً مال و ثروت.

جوجو: اندک اندک.

خرمن خرمن: بسیار، فراوان؛ بین جو و خرمن تضاد است، و بینِ گنج، سیم و زیرزمین مراعات نظیر.

---

۱. شرح لغات و مشکلات انوری، ص ۳۹۵.

رَختِ سعادت

۹۹ـ امروز منم ز بیم جان ناایمن
فردا ز عذاب جاودان نا ایمن
۱۰۰ـ بیچاره کجا رخت سعادت بنهد
آن‌کس که بود در دو جهان ناایمن

شرح ابیات

۱۰۰ـ رَخت *نهادن*: اقامت گزیدن.

عمرِ برفته

۱۰۱ـ کار همه دنیا به مرادت شده گیر
پس عمر برفته و اجل آمده گیر
۱۰۲ـ گویی: به مراد خویش دستی بزنم
خود نتوانی و گر توانی زده گیر

شرح ابیات

۱۰۲ـ دست زدن به...: رسیدن به چیزی، نایل شدن به چیز.

جانِ معنی

۱۰۳ـ هرکونه ز راه صدق گوینده شود
مجموع به قول او پراکنده شود
۱۰۴ـ هر لفظ که نیست جان معنی با او
دشوار دل مرده بدو زنده شود

شرح ابیات

۱۰۳ـ بین مجموع و پراگنده تضاد است.

۱۰۴ـ*جان معنی*: اضافه تشبیهی؛ بین زنده و مرده تضاد است و هر دو با جان مراعات نظیر دارند.

دریای هوس

۱۰۵ـ درکار تو صاحب نظران نظّاره

تو غرقه به دریای هوس یکباره

۱۰۶ـ رو چارهٔ روز و اپسین ساخته‌دار

زان پیش که گویند که: آن بیچاره

۱۰۵ـ*نظّاره*: ناظر، تماشاگر.

۱۰۶ـ*ساخته‌دار*: آماده کن.

***بیچاره*:** (شبه جمله) معادل امروزی آن «مرحوم» است؛ آن بیچاره: خدا بیامرزدش.

خویشتن پرستی

۱۰۷ـ می باز خورم، ولیک مستی نکنم

الاّ به قدح دراز دستی نکنم

۱۰۸ـ دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟

تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

شرح ابیات

۱۰۷ـ *دراز دستی*: تعدّی و تجاوز؛ کمال‌الدین اسماعیل در جای دیگر گوید:

دراز دستی احداث تا به اکنون بود

که رای روشن تو پای در میان آورد[۱]

این رباعی جزء رباعیات انوری هم ثبت شده است.[۲]

مایهٔ هنر

۱۰۹ـ زین گونه که شد خوار و فرومایه هنر

وز جهل پس افتاد به صد مایه هنر

۱۱۰ـ یا رب توبه فریاد رس آن مسکین را

کش خانه سپاهان بود و مایه هنر

۱۰۹ـ *مایه*: مقدار، چنانکه گویند «چه مایه» چه مقدار؛ (برهان). به صد مایه: «قید مقدار» بسیار.

۱۱۰ـ *سپاهان*: اصفهان، مأوا و مسکن شاعر.

خوشهٔ اشک

۱۱۱ـ ای دانهٔ دل نهاده در خوشهٔ اشک

در راه غمت شد سپری توشهٔ اشک

۱۱۲ـ وین چشم که بار داشت از قطرهٔ اشک

بر بوی تو بفکند جگر گوشهٔ اشک

---

۱. دیوان، ص ۳۴۵.

۲. رجوع شود به دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ص ۱۰۱۴.

شرح ابیات

۱۱۱ـ *دانهٔ دل*: اضافه تشبیهی؛ دانهٔ دل نهاده در خوشه اشک: اشاره به این باور کهن دارد که منشأ اشک، دل است [ر.ک بیت ۲/۲۷ و ۳۲/۴].

خوشهٔ *اشک*: اضافه تشبیهی؛ بینِ دانه، خوشه و توشه مراعات نظیر است و بین خوشه و توشه جناس.

۱۱۲ـ *بار داشتن*: آبستن بودن.

***بر بوی*:** درآرزوی.

جگرگوشه: فرزند، بچه؛ جگر گوشه افکند: سقط کردن.

جگرگوشهٔ *اشک*: اضافهٔ تشبیهی.

معنیِ باریک

۱۱۳ـ ذوقیست لب تراکه جان دریابد
رمزیست که جان عاشقان دریابد
۱۱۴ـ اندرکمر تو معنیی باریکست
من بندهٔ آن کسم که آن دریابد

شرح ابیات

۱۱۳ـ *ذوق*: لطافت.

۱۱۴ـمعنی: مقابل ماده؛ یعنی کمر تو آنقدر باریک است که به چشم نمی‌آید، زیر از جنسِ مادّه در آن چیزی نیست بلکه معناست و نیز ایهام تناسب دارد با «دریابد».

***باریک*:** صفت است هم برای معنی و هم برای کمر و ایهام دارد.

***آن*:** ایهام دارد: الف) ضمیر اشاره ب) به معنی زیبابی معنوی و ملاحت. کمال‌الدین اسماعیل از این کلمه با این معنی در جای دیگر بدین گونه استفاده کرده است.

قدِ بلند و رخ خوب، سرو وگل راهست
ولیک هیچ دو را حسن و لطفِ آن تو نیست[1]

---

۱. دیوان، ص ۷۳۳.

و حافظ گوید:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

و در جای دیگر گوید:

از بتان آن طلب ار حسن شناسی‌ای دل

کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

* معنی رباعی: کمر تو آنقدر باریک است که چیزی از جنسِ مادّه و جسم در آن نیست و سراسر معنی است. حافظ مضمونی نزدیک به این رباعی دارد:

سخنت رمز دهان است و کمر سرّ میان

در میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه

زلفِ دل آویز

۱۱۵ـ ای خوی تو همچو اشک من رنگ آمیز

وی بر دل من ز زلف تو رستاخیز

۱۱۶ـ الحق چه نکو به یکدگر افتادند

آن زلف دل آویز و دل زلف آویز

شرح ابیات

۱۱۵ـ *رنگ آمیز*: نیرنگ باز؛ (لغت نامه) صفت برای خوی معشوق، در عین حال ایهامی دارد به معنی رنگ خونین اشک عاشق. حافظ این واژه را بدین گونه به کار برده است:

دلم ربودهٔ لولی وشیست شورانگیز

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

***رستاخیز*:** قیامت، مراد آشوب و غوغاست.

۱۱۶ـ *زلف آویز*: صفت برای دل است، دلی که گرفتار زلف معشوق شده است [ر.ک بیت ۴/۲۰].

دعویِ وفا

یک ذره هوای من مسکینت نیست
با ما نفسی ساختن آیینت نیست
در حُسن سخن نمی‌رود، آنت هست
دعوی وفا می‌کنی و اینت نیست

شرح ابیات

۱۱۸ـ *آن*: ایهام دارد: ۱ـ ضمیر اشاره ۲ـ زیبایی معنوی و ملاحت [ر.ک بیت ۱۱۴/۴۲]

تابِ جان

شخصی دارم دلی خراب اندر وی
جانی دارم هزار تاب اندر وی
در آرزوی روی تو دارم شب و روز
چشمی و هزار چشمه آب اندر وی

شرح ابیات

۱۱۹ـ شخصی: جسمی، بدنی.
تاب: گرمی و حرات؛ بینِ دل، جان، روی و چشم، مراعات نظیر است.

گریه بر وطن

کو دیده که تا بر وطن خود گرید
بر حال دل و واقعهٔ بد گرید
دی بر سر یک مرده دو صدگریان بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

شرح ابیات

۱۲۱ـ این رباعی بعد از قتل عام اصفهان به دست مغولها سروده شده است و تصویری گویا از وضع مردم آن شهر در آن هنگام است.

فهرست لغات و ترکیبات[1]

۱. عدد سمت راست شماره شعر است و عدد سمت چپ شماره بیت.

آیات

۱ـ «اللّٰهُ الّذی جَعَلَ لَکُمْ الارْضَ قَراراً و السَّماءَ بناءً و صَوَّرَکُمْ فَأَحسَنَ صُوَرَکُم...»؛ خدا کسی است که زمین را جایگاه شما قرار داد و آسمان را (بالای شما) برافراشت و به شما صورت داد و صورتهای شما را نیکو کرد...[1] [بیت ۲۱/۱]

۲ـ «اَلا لَهُ الخَلقُ وَ الأَمْرُ»؛ آگاه باشید که آفرینش و فرمان او راست.[2] [بیت ۱۶/۳]

۳ـ «اِنّا خَلَقْنٰهُم مِّن طِینٍ لّازِب»؛ ما آنها را از گلی چسبنده آفریدیم.[3] [بیت۴/۲]

۴ـ ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ فَکانَ قابَ قَوسَینِ أَوْ أَدْنیٰ»؛ پس (به پیامبر) نزدیک‌تر شد، (به فاصله) دو طرف کمان یا نزدیک‌تر.[4] [بیت ۸/۲]

۵ـ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلْفَلَقْ»؛ بگو پناه می‌برم به پروردگار پگاه.[5] [بیت ۱۳/۱۴]

۶ـ «فَإذا سَوَّیتُهُ و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُّوحِی...»؛ پس چون (خَلقِ) او را تمام کردم و از روح خویش در وی دمیدم...[6] [بیت ۱۰۳]

۷ـ «فَأَزَلَّهُما الشَّیطٰنُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُما مِمَّا کانا فِیهِ وَ قُلْنا ٱهْبِطُوا...» پس شیطان آن دو را از آن بلغزانید و از آنجایی که بودند به درشان کرد و ما گفتیم از این جا فرو شوید...[7] [بیت ۱۲/۱]

۸ـ «فَألْقیٰ عَصاهُ فَإذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبین»؛ پس عصای خود را بیفکند و ناگهان اژدهایی شد آشکارا.[8] [بیت ۸/۳]

۹ـ «لا یَمَسُّهُ إلاَّ ٱلْمُطَهَّرُونَ»؛ آن را جز پاکیزگان دست نزنند.[9] [بیت۹/۴]

۱۰ـ «لَعَمْرُكَ إنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ»؛ به جان تو سوگند: که ایشان درمستی خود

---

۱. سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۶۴.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۴.

۳. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۱.

۴. سورهٔ نجم، آیهٔ ۸و ۹.

۵. سورهٔ فلق، آیهٔ ۱.

۶. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹.

۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۶.

۸ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۷.

۹. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۷۹.

سرگردان می‌شوند.[۱] [بیت ۲/۲]

۱۱ـ «وَ اذا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنىَ ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اشْهَدَ هُمْ عَلىٰ أنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلىٰ....»؛ و یاد آر زمانی را که پروردگارت‌از پشت پسران آدم، ذریه آنها را پدید آورد و آنها را بر خودشان گواه گرفت، (گفت) آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.[۲] [بیت ۴/۱]

۱۲ـ «وَ إذا قَضىٰ أَمْراً فَإنَّما يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ»؛ چون او چیزی را بخواهد (و مقدّر کند) فقط بدان می‌گوید: باش و می‌شود.[۳] [بیت۱۵/۱۴]

۱۳ـ «وَالجِبالَ أوتاداً»؛ و کوهها را (چون) میخ‌های (آن قرار دادیم).[۴] [بیت ۲۱/۴]

۱۴ـ «وَ ٱلنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدان»؛ گیاه و درخت هر دو سجده می‌برند.[۵] [بیت ۹/۱۹ و ۳/۲۲]

۱۵ـ «وَ إنَّ يُونُسَ لَمِنَ ٱلْمُرْ سَلينَ»؛ و بیگمان یونس از پیامبران است.[۶] [بیت ۳/۲۳]

۱۶ـ «وَ رَسولاً إلىٰ بَنى إسْراءِيلَ أنّى قَدْ جِئتُكُم بِأَيَةٍ مِن رَّبِّكُمْ أنّى أخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينَ كَهَيْئَةِ الطَّيْرْ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرَاًبِإذنِ اللّٰهِ وَ أُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَ الأبْرَصَ وَ اُحْيِ الْمَوْتىٰ بِإذْنِ اللّٰهِ و أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأكُلُونَ وَ ماتَدَّخِرُونَ فى بُيُوتِكُمْ إنَّ فِى ذٰالِكَ لَأيَةً لَكُمْ إن كُنْتُم مُؤمِنين»؛ و پیامبری است به سوی بنی‌اسرائیل (تا بگوید) که من با آیتی از پروردگارتان به سوی شما آمدم و من از گل (صورتی) به شکل مرغ برای شما می‌سازم و در آن می‌دمم و به اذن خدا پرنده می‌شود. و کور مادر زاد و پیس را شفا می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و شما را ازآنچه می‌خوریدواز آنچه در خانه‌هایتان می‌اندوزید آگاه می‌سازم بی‌گمان در آن برای شما آیتی است اگر گروندگان باشید.[۷] [بیت ۱۶/۲۴]

۱۷ـ «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فى السَّمواتِ وَ مَن فِي ٱلأرْض...»؛ ودر صور بدمند پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است مرده افتد...[۸] [بیت ۱۶/۱۴]

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۲.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.
۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۷.
۴. سورهٔ نبأ، آیهٔ ۷.
۵. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۶.
۶. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۳۹.
۷. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۸.
۸. سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۸.

احادیث

۱ـ «الفَقْرُ فَخْری وَ بِهِ اَفْتَخِرو»؛ فقر مایهٔ سربلندی من است و به آن افتخار می‌کنم. [بیت ۷/۴]

۲ـ «القَلْبُ بَیْتُ الرَّبِّ»؛ دل انسان خانهٔ خداست. [بیت ۳/۳]

۳ـ «اَنَّ النَّبی ﷺ کَانَ یَقُوْلُ فِي آخِرِ وَتْرِهِ اَللّٰهُمَّ اِنّي اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ اَعُوذُ بِمُعٰافاتِکَ مِنْ عُقُوْبَتِكَ وَ اَعُوذُبِکَ مِنکَ لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِكَ. [بیت ۱۸/۳]

پیامبر ﷺ در پایان نماز «وتر» می‌فرمودند، خدایا من از خشم توبه رضایت پناه می‌برم و از عقوبت تو به عفوت پناه می‌برم، و به تو پناه می‌برم از اینکه ثنا گفتن من در حدّ مقام تو نیست و تو آنگونه‌ای که خودت ثنای خود گفته‌ای.

۴ـ «فَلَمَّا بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهیٰ فَانْتَهیٰ إلیٰ الْحُجُبِ فَقَالَ جِبْرئیلُ تَقَدَّمْ یا رَسُولَ اللّٰهِ لَیْسَ لِي أَنْ اَجُوزَ هٰذَا الْمَکانَ وَ لَوْدَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ.»؛ هنگامی که به سدرة المنتهی و پرده غیب رسید؛ جبرئیل گفت: پیش بروید ای رسول خدا، مرا اجات نیست که پیش‌تر از این مکان بروم، اگر به اندازهٔ سر انگشتی پیش‌تر بروم خواهم سوخت. [بیت۸/۲]

۵ـ «قالَ اللّٰه تَعالیٰ سَبَقَتْ رَحْمَتي غَضَبي»؛ خداوند که بلند است پایگاه او، می‌فرماید: رحمت من بر غضبم مقدم است. [بیت ۱۰/۱۹]

۶ـ «کادَ الفَقْرُ أنْ یَکونَ کفراً»؛ نزدیک بود درویشی به کفر [۱] [بیت ۷/۴]

۷ـ «کُنتُ اوّلَ النّبیینَ فِی الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فی البَعْث»؛ من اولین پیامبران در خلقت و آخرین آنها در بعث هستم. [۴/۲]

۸ـ «کُنْتُ نبیاً و آدَمُ بَینَ الرُّوحِ وَلْجَسَدِ»؛ من پیغمبر بودم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود.[۲] [بیت ۴/۲]

۹ـ «لَولاک لَما خَلَقْتُ الْاَفْلاک»؛ اگر بخاطر تو نبود آسمانها (هستی) را خلق نمی‌کردم. [بیت ۱/۲]

۱۰ـ «مُوتُوا قَبْلَ اَن تَمُوتُوا»؛ بمیرید قبل از آنکه مرگ شما را فرا گیرد. [بیت ۱/۵]

---

۱. شرح شهاب‌الاخبار، ص ۶۹. ۲. انس التائبین، ص ۱۲۶.

منابع

احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، ۱۳۷۴، انتشارات امیرکبیر.

اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، تصحیح و تحشیه دکتر محمد تقی میر، ناشر شرکت دارویی پخش رازی، بی تاریخ.

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ژیلبرلازار، جلد دوم، چاپ اوّل، ۱۳۴۱، تهران، انستیتو ایران و فرانسه.

اقرب الموارد، سعید الخوزی الشرتونی، افست قم، کتابخانهٔ آیةاللّه العظمی مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ ه ق.

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، با مقدمه و کوشش استاد جلال همایی، انتشارات بابک، ۱۳۶۲

المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدین محمد قیس رازی، تصحیح علامّه قزوینی، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات کتابفروشی تهران، بی تاریخ.

امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، چاپ سوم، ۱۳۵۲، انتشارات امیرکبیر.

انس التائبین، احمد جام (ژنده پیل) تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸.

برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ سوّم، ۱۳۵۷، انتشارات امیرکبیر.

بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوّم، ۱۳۶۳، انتشارات خوارزمی.

تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌اللّه صفا، جلد دوم و سوم، جلد دوم، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۵۱،

جلد سوم، دانشگاه تهران، چاپ اوّل، ۱۳۵۱
تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ اوّل، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰
تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سوّم، ۱۳۵۰ به بعد.
تاریخ مغول، عباس اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر.
تحول شعر فارسی، زین‌العابدین موتمن، انتشارات طهوری، چاپ سوم، ۱۳۵۵
تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، چاپ محمد عباسی، تهران، انتشارات بارانی، بی تا.
تفسیر قرآن، زین‌العابدین رهنما، چاپ اوّل، ۱۳۵۳ به بعد، انتشارات کیهان.
تفسیری بر عشری از قرآن مجید، به تصحیح دکتر جلال متینی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اوّل، ۱۳۵۲
تنسوخ نامه ایلخانی، خواجه نصیرالدین طوسی، با مقدمه و تعلیقات محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳.
جامع صغیر، عبدالرحمن جلال‌الدین سیوطی، چاپ انتشارات دارالفکر بیروت، بی تاریخ.
چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ هشتم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
حافظ نامه، نوشته بهاءالدین خرمشاهی، چاپ دوّم، ۱۳۶۷، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش.
خسرو شیرین، نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
داستان پیامبران در کلیات شمس، دکتر تقی‌پور نامداریان، چاپ اوّل، ۱۳۶۴، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
دستور الاخوان، قاضی خان بدر محمّد دهار، تصحیح سعید نجفی اسداللّهی، چاپ اوّل، ۱۳۴۹، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
دستور زبان فارسی، دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ اوّل، ۱۳۶۷، انتشارات سعدی، تهران.
دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، کتابفروشی باستان مشهد، ۱۳۴۷.
دیوان اثیرالدین اخسیکتی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، کتابفروشی رودکی، چاپ اول، ۱۳۷۷.

دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۶۴، انتشارات علمی و فرهنگی.
دیوان جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، به کوشش وحید دستگردی، چاپ دوّم، ۱۳۶۲، انتشارات کتابخانه سنایی.
دیوان حافظ، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، چاپ دوّم، ۱۳۶۲، انتشارات خوارزمی.
دیوان حزین لاهیجی، تصحیح ذبیح‌اللّه صاحبکار، تهران نشر میراث مکتوب و نشر سایه، چاپ اول، ۱۳۷۴
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش سید ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوّار، چاپ دوّم، ۱۳۵۷.
دیوان رکن‌الدین دعویدار قمی، با تصحیح و مقدمه علی محدّث، چاپ اوّل، ۱۳۶۵، انتشارات امیرکبیر.
دیوان رودکی، به کوشش ی. براگینسکی، چاپ مسکو، ۱۹۵۸ م.
دیوان سلمان ساوجی، به اهتمام منصور مشفق، تهران انتشارات صفی علیشاه، چاپ دوّم، ۱۳۶۷.
دیوان سلمان ساوجی، به تصحیح دکتر عباسعلی وفایی، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهگی، ۱۳۷۶.
دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح تقی مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
دیوان ظهیر فاریابی، به کوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، چ ۱، ۱۳۳۷.
دیوان عنصری، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوّم، ۱۳۶۳، انتشارات کتابخانه سنایی.
دیوان کمال‌الدین اسمعیل، به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات دهخدا، چاپ اوّل، ۱۳۴۸.
دیوان مسعود سعد، به تصحیح دکتر مهدی نوریان، چاپ اوّل، ۱۳۶۴، انتشارات کمال اصفهان.
دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ سوّم، ۱۳۴۸، انتشارات زوّار.
رباعیات خیام، به اهتمام رستم علی‌اف و محمد نوری عثمان اوف، چاپ مسکو، ۱۹۵۹ م.
سندبادنامه، محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی، به اهتمام احمد آتش، چاپ افست، ۱۳۶۲، انتشارات کتاب فرزان.

سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصنیف شهاب‌الدین محمّد خرندزی زیدری نسفی، تصحیح مجتبی مینوی، چ ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
سیرت رسول‌الله، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمّد همدانی با تصحیح و توضیح دکتر اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی، ج دوم، ۱۳۶۱.
سیری در شعر فارسی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چ ۳، تهران، ۱۳۷۱
شرح فارسی شهاب الاخبار، تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
شعر العجم یا تاریخ شعر و ادبیات ایران، شبلی نعمانی، ترجمه سید محمّد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، چ ۲، ۱۳۶۲.
غزلیات سعدی، به تصحیح حبیب یغمایی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۶۱.
فرهنگ اشعار حافظ، تألیف دکتر احمد علی رجایی بخارایی، چاپ سوّم، انتشارات علمی، بی تاریخ.
فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفّی، چاپ دوّم ۱۳۶۶، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
فرهنگ تاریخی زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری، چاپ اوّل، ۱۳۵۷، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
فرهنگ دستوری، محمّد مهیار، تهران، انتشارات میترا، ۱۳۷۶.
فرهنگ لغات و کنایات دیوان مسعود سعد، به کوشش محمّد مهیار، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷.
فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سید جعفر سجّادی، چاپ اوّل، ۱۳۵۷، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
فرهنگ معین، محمد معین، چاپ دوّم انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۳.
فرهنگ واژه‌نمای حافظ، دکتر مهین دخت صدیقیان، چاپ اوّل، ۱۳۶۶، انتشارات امیرکبیر.
قرآن مجید، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، بی‌تاریخ.
قصص انبیاء، ابو اسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ اوّل، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
قصص قرآن، صدرالدین بلاغی،انتشارات‌امیرکبیر، ج ۱۵، ۱۳۷۰.

قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به کوشش یحیی مهدوی، چاپ دوّم، ۱۳۶۵، انتشارات خوارزمی.

کشف‌الاسرار وعدة الابرار، ابوالفضل رشید الدین میبدی، به کوشش علی‌اصغر حکمت، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، انتشارات امیرکبیر.

کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات امیرکبیر.

کلیات شمس، مولانا جلال‌الدین مولوی، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر، چاپ سوم، ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر.

کلیله و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوّم، ۱۳۴۵، چاپ انتشارات دانشگاه تهران.

گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ اوّل، ۱۳۶۸، انتشارات خوارزمی.

لسان العرب، ابن منظور، چاپ اوّل، دارصادر بیروت، ۱۴۱۰هق / ۱۹۹۰م.

لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، انتشارات سازمان لغت‌نامه دهخدا.

لغت نامه فارسی، تألیف جمعی از مؤلفین، چاپ اوّل، ۱۳۶۰ به بعد، مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا.

مجموعه رسائل فارسی، خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح دکتر محمّد سرورمولایی، انتشارات توس، ۲ ج، ۱۳۷۷.

مختار نامه، مجموعهٔ رباعیات فریدالدین عطّار نیشابوری، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوّم، ۱۳۷۵، انتشارات سخن.

مختاری نامه، جلال‌الدین همایی، انتشارات مرکز علمی و فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۶۱.

مرزبان نامه، سعد الدین وراوینی، به تصحیح محمد روشن، چاپ دوم، ۱۳۶۷، انتشارات نشر نو.

مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ دوّم ۱۳۶۵، انتشارات علمی و فرهنگی.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، با تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپخانه مجلس، بی‌تاریخ.

مقاله (بررسی نزهة المجالس(بخش دوم) سید علی میرافضلی، معارف، دوره ۴، ش ۲، (مرداد و آبان ۱۳۷۶)، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۸.

مقاله (فخرالدین مطرزی وکمال‌الدین اسماعیل) محمد رضا شفیعی کدکنی، فرهنگ ایران

زمین، ج ۱۹ (۱۳۵۲ ش)
مکتب حافظ، تألیف منوچهر مرتضوی، چاپ دوّم، ۱۳۶۵، انتشارات توس.
مواعظ سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، چاپخانه بروخیم، ۱۳۲۰.
نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به اهتمام و تصحیح گای لسترنج، افست، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
نزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، به کوشش محمد امین ریاحی، چاپ اوّل، ۱۳۶۴، انتشارات زوّار.
نه شرقی نه غربی انسانی، عبدالحسین زرّین کوب، چاپ اوّل، ۱۳۵۳ انتشارات امیرکبیر.
هفت پیکر، نظامی گنجوی، به تصحیح دکتر برات زنجانی، چاپ اوّل، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.